

و او زن نامیده شود

زندگی شگفت‌انگیز زنان در کتاب مقدس

نویسنده: خین کارسن مترجم: فرناز فان دکار

در کتاب مقدس به زنان مختلفی بر می‌خوریم؛ بعضی بازرگان بودند، مانند لیدیه، بعضی پیشوای روحانی بودند، همچون پرسکله، و بعضی دیگر مادر یا همسرانی والا بودند نظیر سارا. بعضی جوان مانند مریم عذرا، برخی دیگر حکیم و سالخورده همچون حنا در هیکل. عده‌ای مقام رهبری داشتند، مانند مریم خواهر موسی، برخی دیگر مطرود اجتماع بودند، همچون زن سامری در کنار چاه آب. گروهی از ایشان همانند ملکه سبا جستجوگر بودند و گروهی دیگر ثروتمند به سان بیوه زنی که هر چه داشت به صندوق هیکل ریخت.

خین کارسن در این کتاب پر فروش سرگذشت بیست و چهار زن از کتاب مقدس را به گونه‌ای زنده به تصویر می‌کشد. در مورد هر یک از آنان این سوال را مطرح می‌کند که <خدا در زندگی او چه جایگاهی داشت؟> هر پاسخ انگیزه‌ای به دست خواهد داد که زنان مسیحی امروز نیز تمام زندگی خود را وقف خدا کنند.

امروزه، هر زنی، مجرد یا متأهل، شاد کام یا شکسته دل، ایمن یا متزلزل، با تعجب در خواهد یافت که زندگی‌اش همانند زندگی یکی از این زنان کتاب مقدس می‌باشد. حوا، استر، الیزابت، و سایرین، از صفحات کتاب مقدس به بیرون قدم می‌گذارند تا به قول نویسنده، تبدیل به <اشخاصی واقعی، زنده و درخشانند> گردند.

آیه‌ها و سولاتی از کتاب مقدس که در هر فصل عرضه شده، این کتاب را راهنمای مطلوبی برای گروه‌های مطالعه کتاب مقدس ساخته است.

زندگی نامه نویسنده

خین کارسن در یک خانواده مسیحی به دنیا آمد و پرورش افت. او در اثر تربیت مسیحی پدر و مادرش، در سن 12 سالگی شخصاً قلبش را به عیسی مسیح سپرد. پس از گذشت تنها شش هفته از ازدواجش، آلمانی‌ها همسرش را دستگیر کرده به اردوگاه کار اجباری بردند که بعدها همانجا نیز جان سپرد. همسر او اندک زمانی پیش از مرگش، در دفتر خاطرات خود، انجیل لوقا 62:9 را نوشت که می‌فرماید: <کسی که دست را به شخم زدن دراز کرده از پشت سر نظر کند، شایسته ملکوت خدا نمی‌باشد.>

این آیه باعث چالش خین شد و به زندگی او مسیر و هدف بخشید، و شالوده استواری برای روبرو شدن با مشکلات، نادیده گرفتن آرزوها، و تمایلات شخصی و اعتماد به اراده خدا گردید.

خین کارسن سخنرانی محبوب و مربی و رهبر جلسات درس کتاب مقدس می‌باشد. او مقالات متعددی برای مجلات اروپا نوشته است. کتابی که اکنون در دست دارید، اولین کتاب او می‌باشد. کتابهای دیگر این نویسنده نیز به زبانهای مختلف ترجمه شده است.

پیش‌گفتار

<خین کارسن >یک داستان نویس است. با وجود اینکه کتابهای زیادی درباره زندگی زنان کتاب مقدس نوشته شده است، من تا کنون کتابی مانند این کتاب نخوانده‌ام که از هر جهت بتوان آن را در زندگی عملی بکار برد. خین زنان کتاب مقدس را جامه‌ای واقعی پوشانده و با مطالعه کارها و زندگی آنان، می‌توان آنچه را که برای زندگی امروزی مورد نیاز است، دریافت کرد. او برای علاقمندان به مطالعه بیشتر، سولاتی تهیه کرده که در انتهای هر فصل درج شده است.

خین، یکی از بهترین مربی‌های رهبران گروه‌های مطالعه کتاب مقدس می‌باشد. او کلام خدا را با شرایط و موقعیتهای روزمره تطبیق می‌دهد.

دعای من این است که این کتاب مانند بذری که میوه بسیار بیاورد، در زندگی شما عمل کند. (کوری تن بوم)

حوا

مادر همه موجودات زنده

زن از دنده مرد آفریده شد و

نه از سر او تا بر او سروری نماید و

نه از پاهایش تا به وسیله او لگدمال شود و

بلکه از پهلویش تا با او مساوی باشد.

از زیر بازویش تا توسط او محافظت شود.

و نزدیک قلبش تا مورد محبت او قرار بگیرد) متیو هنری

پیدایش 1: 27 و 28 < پس خدا آدم را به صورت خود آفرید او را به صورت خدا آفرید ایشان را نر و ماده آفرید و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت: بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و در آن تسلط نمایید، و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیواناتی که بر زمین می‌خزند، حکومت کنید >.

پیدایش 2: 18 < و خداوند خدا گفت: خوب نیست که آدم تنها باشد. پس برایش معاونی موافق وی بسازم >.

پیدایش 2: 20-25 < پس آدم همه بهایم و پرندگان آسمان و همه حیوانات صحرا را نام نهاد، لیکن برای آدم معاونی موافق وی یافت نشد. و خداوند خدا خوابی گران بر آدم مستولی گردانید تا بخفت، و یکی از دنده‌هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد. و خداوند خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود، زنی بنا کرد و وی را به نزد آدم آورد. و آدم گفت: "همانا اینست استخوانی از استخوان‌هایم و گوشتی از گوشتم. از این سبب "نسا" نامیده شود زیرا که از انسان گرفته شد." از این

سبب مرد پدر و مادر خود را ترک کرده، با زن خویش خواهد پیوست و یک تن خواهند بود >.

پیدایش 3: 1-20 < و مار از همه حیوانات صحرا که خداوند خدا ساخته بود، هشیارتر بود. و به زن گفت: "آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟" زن به مار گفت: "از میوه درختان باغ می‌خوریم، لکن از میوه درختی که در وسط باغ است، خدا گفت از آن مخورید و آن را لمس نکنید، مبادا بمیرید." مار به زن گفت: "هر آینه نخواهید مرد، بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود." و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر خوشنما و درختی دلپذیر و دانش‌افزا، پس از میوه‌اش گرفته، بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد. آنگاه چشمان هر دو ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند. پس بر گهای انجیر به هم دوخته، سترها برای خویشتن ساختند. و آواز خداوند خدا را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم نهار در باغ می‌خرامید. و آدم و زنش

خویشتن را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند. و خداوند خدا آدم را ندا در داد و گفت: "کجا هستی؟" گفت: "چون آوازت را در باغ شنیدم، ترسان گشتم، زیرا که عریانم پس خود را پنهان کردم." گفت: "که تو را آگاهانید که عریانی؟ آیا از آن درختی که تو را قدغن کردم که از آن نخوری، خوردی؟" آدم گفت: "این زنی که قرین من ساختی، وی از میوه درخت به من داد که خوردم." پس خداوند خدا به زن گفت: "این چه کار است که کردی؟" زن گفت: "مار مرا اغوا نمود که خوردم." پس خداوند خدا به مار گفت: "چونکه این کار کردی، از جمیع بهایم و از همه حیوانات صحرا ملعونتر هستی! بر شکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد. و عداوت در میان تو و زن، و در میان ذریت تو و ذریت وی می‌گذارم، او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی کوبید." و به زن گفت: "الم و حمل تو را بسیار افزون گردانم، با الم فرزندان خواهی زایید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکمرانی خواهد کرد." و به آدم گفت: "چونکه سخن زوجهات را شنیدی و از آن درخت خوردی که امر فرموده، گفتم از آن نخوری، پس به سبب تو زمین ملعون شد، و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد، خار و خس نیز برایت خواهد رویاند و سبزه‌های صحرا را خواهی خورد، و به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد تا حینی که به خاک راجع گردی، که از آن گرفته شدی، زیرا که تو خاک هستی و به خاک خواهی برگشت >".

زن در محیطی قرار گرفته بود که از هر نظر کامل بود و در آن هیچ عیب و نقصی دیده نمی‌شد. او نمی‌توانست چشمان خود را از آن همه زیبایی بردارد. طبیعت اطراف او تازه و شاداب بود، هوایی که تنفس می‌کرد و آبی که می‌نوشید همه پاک و به دور از هرگونه آلودگی بود. به هر جانوری که برخورد می‌کرد، می‌دید که با آرامی و صلح در کنار هم زندگی می‌کنند.

ازدواج و زناشویی او نیز بهترین و کاملترین بود. و از همه مهمتر، نزدیکی و ارتباطش با خدای خالق ارتباطی روزانه، بسیار صمیمی و بدون لکه‌ای از گناه بود. به عبارت دیگر، حوا هر آنچه را یک انسان بتواند آرزو کند، در اختیار داشت.

اما روزی صدایی شنید، کسی وارد صحنه شد. آن صدا پرسید: <آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟> <حوا با خود اندیشید>: چرا تاکنون متوجه زیبایی درختی که در وسط باغ قرار دارد، نشده بودم؟ <درست مانند این بود که در این لحظه تمام خوشبختی او به خوردن میوه درخت ممنوعه بستگی داشت. فکر می‌کرد که خوردن میوه‌ای به این دلپذیری صددرصد نتیجه خوبی به دنبال خواهد داشت. اشتیاق و هوس چنان وجود او را پر کرده بود که وسوسه کننده را نمی‌دید، حتی متوجه نشد که وسوسه کننده کلام خدا را تغییر داده و محبت و توجه او را زیر سوال برده است.

او نمی‌دانست که ماری که با او صحبت می‌کرد، همان شیطان است که خود را به صورت مار ظاهر کرده است (مکاشفه 20: 2 و دوم قرنتیان 11: 14). او از ابتدا دروغگو و قاتل انسانها بوده است (یوحنا 8: 44) و تنها آرزوی او وسوسه انسانهاست (اول پطرس 5: 8). او کلام خدا را تحریف کرده و دروغها و فریبه‌های خود را جانشین آن می‌نماید (پیدایش 2: 16 و 17).

وقتی شیطان کلام خدا را مورد حمله قرار داد، هنوز برای حوا راه فراری باقی بود (یعقوب 4: 7). ولی او پا به جادهای بسیار خطرناک گذاشت. خداوند به او اراده و امکان انتخاب داده بود. او مجبور نبود که به وسوسه‌های شیطان گوش فرا دهد و می‌توانست در برابر آنها ایستاده، مقاومت نماید (افسیان 4: 27). متأسفانه حوا به دعوت شریک توجه کرده و نه تنها به سخنان او گوش می‌داد، بلکه با او به مباحثه می‌پرداخت، و این مقدمه‌ای برای سقوط او شد.

حوا نیز مانند شیطان، کلام خدا را تغییر داده و به آن کلماتی اضافه کرد. خداوند هرگز چیزی درباره لمس میوه، نگفته بود. ولی حوا، جمله خدا را به این صورت تغییر داده گفت: <خدا گفته که از آن میوه نخورید و آن را لمس نکنید مبادا بمیرید.> در ضمن حوا کلمه <هر آینه> را که تأکید بر حتمی بودن مرگ آنها داشت، حذف کرده و بجای آن کلمه <مبادا> را که حاکی از تردید است، قرار داد. (پیدایش 2: 17 را با پیدایش 3: 2 مقایسه کنید).

تا اینجا شیطان ضربه اول را با موفقیت وارد آورده بود. آمادگی زن برای گوش دادن به سخنان او باعث شد که او با جرأت و گستاخی بیشتری به نقشه خود ادامه داده، خدا را دروغگو جلوه دهد. شیطان از خدا تصویری ساخت که با حقیقت متفاوت بود، تصویر کسی که می‌خواهد هر نوع خوشبختی و لذت را از انسان گرفته، او را در چنگ و سلطه خود در آورد.

او با پوزخند به زن گفت: <نه، نترس! تو هرگز نخواهی مرد، بلکه خوشبختتر از همیشه شده، شبیه و مثل خدا خواهی شد.> شریک او را به نافرمانی تشویق کرد و استقلال و عدم وابستگی را به او وعده داد. حوا وقت خود را صرف جر و بحث با شیطان کرد و با این عمل، مقاومت خود را در برابر او از دست داد.

آنگاه حوا دست خود را دراز کرد و میوه را چید. او آنچه را که چشمش دید و دلش خواست، به دست گرفت. با این عمل به قدری در چنگال شیطان و زیر نفوذ او واقع شده بود که برایش امکان بازگشتی وجود نداشت. پس میوه را به دهان برد و خورد.

ولی این پایان ماجرا نبود. زن وسوسه شده، به وسوسه شوهر خود نیز پرداخت. او برای خود شریک جرمی می‌جست و شوهرش نیز فریب خورده، وارد دامی شد که در مقابلش گسترده بود. او بی‌چون و چرا میوه را گرفت و خورد. از آن لحظه به بعد بود که حوا با نهایت تعجب متوجه شد که سر تا سر زندگی‌اش تغییر یافته است.

هر آنچه خدا آفریده بود، کامل و بی‌نظیر بود. در حقیقت خلقت خدا بقدری عالی است، که خود او از آن راضی و خشنود بود. او رضایت خود را پس از هر خلقتی ذکر کرده است (پیدایش 1: 10، 12، 18، 21، 25).

با وجود این، تا قبل از آفرینش حوا، کمبودی در دنیا دیده می‌شد. در آیه 17 از باب 2 می‌خوانیم: <و خداوند خدا گفت: خوب نیست که آدم تنها باشد پس برایش معاونی موافق وی بسازم.> پس از خلق زن و مرد، همه چیز کامل و بسیار نیکو به نظر می‌رسید (پیدایش 1: 31).

حوا آفریده و صنعت دست خدا بود. او با وجود اختلافی که از نظر جنسیت با شوهر خود داشت، با او مساوی بود. حوا مشابه آدم نبود. او موجودی خاص خود بود.

از نظر انسانی او نیز مانند شوهرش، صاحب فهم و درک بوده و بدین جهت، هم صحبت خوبی برای او محسوب می‌شد. او نیز مانند شوهرش، رابطه و مسئولیت شخصی در برابر خالق خود داشت. خدای خالق به او نیز در کنار شوهرش مسئولیت و مأموریت مشابهی داده بود. حوا می‌بایست با روشی مخصوص و منحصر به فرد برای پر کردن و تسخیر زمین تلاش کند. او با شوهرش رابطه‌ای استثنایی داشت. او شریک زندگی شوهرش بود. او مکمل شوهرش بود. از نظر جنسی نیز طوری آفریده شده که کامل کننده او بوده و هر دو باهم مسئولیت تولید مثل را به عهده داشتند. این بدان معناست که گرچه حوا بعد از آدم خلق شد، از ابتدا در نقشه پیدایش خدا جای مخصوص خود را داشت. او بعدها به این نقشه اضافه نشد. حوا بدون آدم و آدم بدون حوا غیرممکن می‌باشد. (اول قرنیتان 11:11 و 12)

در چارچوب ازدواج، حوا باید مطیع شوهر خود باشد (افسیان 5: 22-24). خدای ما هرج و مرج را نمی‌پسندد. پس به سبب ضرورت نظم و ترتیب در جامعه، مأموریت رهبری خانواده را به آدم داده بود. به عنوان زن و شوهر، آدم و حوا، با هم پیوند خورده، تشکیل یک زوج را می‌دادند، زوجی که شخصیت و شکل مخصوص به خود داشت. این زوج مجموع دو انسان مجزا و مجرد نبوده، بلکه نمایش دهنده اتحاد، پیوند و وابستگی جدیدی بود. خواست و اراده خدا این است که زن و شوهر با توافق و یکدلی کامل، با یکدیگر زندگی کنند، و با یکدیگر و در کنار یکدیگر راحت باشند. آنها یک تن هستند و رابطه آنها با تار و پودهای محبت و احترام به یکدیگر پیوند خورده است (افسیان 5: 21). حوا به زودی پی برد که فریب خورده است. در درجه اول رابطه او با آدم تغییر یافته بود، آنها دیگر در کنار هم راحت و آسوده نبودند، بلکه از یکدیگر فاصله گرفتند، مانعی بین آنها بوجود آمده بود. آنها در خود خصومت و دشمنی احساس می‌کردند و رابطه‌شان رابطه آزاد و بی‌خدشه گذشته نبود. به ناگاه احساس کردند که چیزی دارند که باید از هم مخفی نگاه دارند و بیوشانند.

بدین ترتیب حوا خیلی زود دریافت که آنها نه تنها در مقابل یکدیگر، بلکه در مقابل خدا نیز برهنه می‌باشند. رابطه صمیمی آنها با خدا در هم ریخته، و معصومیتشان از بین رفته بود. شیطان وعده داده بود که مانند خدا خواهند شد، ولی نه تنها چنین نشد، بلکه حال از خدا می‌ترسیدند و از او می‌گریختند. در این مرحله بود که خدا وارد صحنه شد، او قدم اول را برداشت، و به جستجوی آنها رفت. آیا حوا متوجه این نکته شده بود که چطور خدا با محبت کامل به آنها نزدیک شده، آنها را می‌خواند؟ خدا آنها را متهم نکرده، بلکه از آنها سوالی پرسید. خدا به آنها امکان اعتراف به گناه را داد. اما متأسفانه آدم و حوا از این فرصت نیز استفاده نکردند، خدا اولین سوال را از آدم پرسید، چون او به عنوان سر خانواده، به موقع در مقابل گناه ایستادگی نکرد و با نافرمانی خود از وظیفه‌اش سرپیچی نمود (رومیان 5: 12-14). آدم بدون لحظه‌ای تفکر بی‌رحمانه تقصیر را به گردن حوا انداخت: «این زنی که قرین من ساختی، وی از میوه درخت به من داد که خوردم». پاسخ آدم طوری است که گویی او خدا را مقصر می‌داند که حوا را به او به زنی داده است.

زمانی که خدا این سوال را از حوا پرسید، او نیز به نوبه خود دیگری، یعنی مار، را متهم ساخت، در حالیکه اگر صادقانه به موضوع نگاه می‌کرد، باید می‌پذیرفت که او داوطلبانه پیشنهاد ما را قبول کرده بود. درست است که مار او را وسوسه کرد، ولی حوا با اراده آزاد گناه نمود. او از یک امتحان بزرگ سربلند و پیروز بیرون نیامد، و آن امتحان این بود که با اراده آزاد و از روی عشق و علاقه نسبت به خدا، از او اطاعت نکرد. اگر به ادامه گفتگوی آدم و حوا با خدا توجه کنیم، شاهد نتایج وحشتناک عمل حوا خواهیم بود. باغ زیبای عدن که محل زندگی گرم و پرمحبتی برای آنها بود، زیر لعنت قرار گرفته است، زمین نیز ملعون شده بود، خاکی که زمانی علف هرز را نمی‌شناخت، از خار و خس پوشیده خواهد شد، حیوانات نیز ملعون شده‌اند و دنیای حیوانات هم که آدم و حوا به حکومت بر آن گماشته شده بودند، در نتیجه فساد ایشان صلح و آرامش خود را از دست داده است، دیگر بره و گرگ در کنار یکدیگر با دوستی بسر نبرده، نخواهند چرید بلکه هر که قویتر باشد، بر ضعیفان حکومت خواهد کرد. و باغ عدن، یعنی فردوس، که در آنجا می‌توانستند با آرامش و خوشبختی به زندگی خود ادامه دهند، به ناگهان به باغی دیگر تبدیل شده بود. آدم و حوا باید به سرعت آنجا را ترک می‌کردند. خدا اجازه نمی‌دهد که گناهکاران از میوه درخت حیات خورده، زندگی ابدی داشته باشند) پیدایش 3: 22 و 23).

حوا آفریده شد تا آفرینش را به کمال خود برساند. او که آخرین مهره برای تکمیل خوشبختی بر روی زمین بود، با نافرمانی خویش همه چیز را، نه تنها برای شخص خوش، بلکه برای هر انسان و حیوانی که بعد از او به دنیا بیاید تا انتهای عالم و آخرین نسل نابود کرد. آینده آنها بسیار

تلخ و غمگین به نظر می‌رسد. با شکافی که بین انسان و خدا بوجود آمده، همه روابط خراب شده‌اند. حوا دیگر نه شادی، بلکه با درد و زحمت فرزندان خواهد زاید. شوهر او از این پس فقط سر او نبوده، بلکه برا او حکومت خواهد کرد. گناه باعث شد که شوهر از این پس همواره بخواد با زور بر زن خود ریاست کند.

با وجود اینکه آدم و حوا بلافاصله پس از گناه خویش نمردند، اما با گناه آنها مرگ وارد دنیا شد و به ناگاه تبدیل به انسانهای فانی گردیدند. مرگ منتظر آنها بود ولی مرگ روحانی یعنی جدایی از خدا به مراتب وحشتناکتر از مرگ جسمانی بود، و این جدایی بلافاصله بعد از گناه احساس می‌شود (پیدایش 17: 2 و افسسیان 2: 1). حوا عواقب این جدایی را تا اعماق وجود خویش احساس میکرد. وقتی حوا اولین فرزند پسر خود، یعنی قائن را در آغوش کشید، دوره بارداری سختی را پشت سر داشت. او اولین زن بود، پس هیچ زن دیگری در اطرافش نبود که با او درد دل نماید، نه مادری، نه خواهری نه دوستی. او تنهای تنهاست، هیچ زنی نبود که او را راهنمایی کند یا در موقع وضع حمل به کمک او بیاید. این چه تجربه عجیبی بود که او در حالیکه خود هرگز طفل نبوده است، مادر می‌شود! در چنین شرایط غم و تنهایی و درد، تنها کسی که حوا می‌توانست به او روی آورد، خدا بود. پس با رضایت به صورت نوزاد خود نگریسته، گفت: <مردی از یهوده حاصل نمودم> (پیدایش 4: 1). یعنی با کمک خداوند، پسری زاید و او را قائن نامید، زیرا در میان همه این بدبختی‌ها نور امیدی تابیده بود.

خدا فقط آدم و حوا را برای گناهشان مجازات نکرد، سختترین مجازات برای مار بود. خداوند وعده داد که از نسل زن فرزندی متولد خواهد شد که مار را نابود خواهد کرد. آیا حوا با این امید پسرش را در آغوش کشید که این پسر مسیح موعود خواهد بود و انتظار نجات را می‌کشید؟ به هر صورت حوا ایمان خویش را نشان داد، ایمان به اینکه هر قدر هم گناهکار باشیم، همیشه راه بازگشتی به سوی خدا وجود دارد، و امید به اینکه خداوند همیشه امکانات جدیدی در اختیار انسان شکست خورده می‌گذارد تا یک بار دیگر به طرف او بازگشته، از نو شروع کند.

چه درد بزرگی برای حوا بود که این پسر و فرزندی که آنقدر با امید و انتظار او را به دنیا آورده و بزرگ کرده بود، قدم در راه گناه گذاشته و قاتل می‌شود آنهم قاتل برادر خود. شاید در اینجا بود که به عظمت واقعی گناه خویش پی برد. او از این پس، مرگ جسمانی و روحانی را به هر فرزندی که از او متولد شود به ارث خواهد داد (رومیان 3: 10-12، 23 و رومیان 6: 23).

از این پس هیچ انسانی، زندگی بدون گناه را مانند او در باغ عدن تجربه نخواهد کرد. نسل او گناهکار خواهد بود و انسانها با ذات گناهکار متولد خواهند شد، و حتی اگر مایل به گناه نباشند، بدون استثنا همه انسانها شاهد مبارزه نیکی و شرارت خواهند بود. گناه باعث جدایی انسان از خدا شده است و انسان گمراه و ناچار به گناه است.

از این پس، شیطان بارها و بارها از حرص و طمع انسان و هوسهای او سوءاستفاده خواهد کرد تا او را وسوسه کند و بدنهای هدفهای خود بکشد، و بارها و بارها انسان فریب شیطان را خواهد خورد و مرتکب گناه خواهد شد و مرگ نتیجه و مزد گناه خواهد بود (یعقوب 1: 14 و 15).

قوم اسرائیل که از ذریت حوا بوجود خواهد آمد، در اثر و نتیجه گناه، ضربه‌های سنگینی را تحمل خواهد کرد، ضربه‌هایی نظیر شکست در نبرد (با عای) یوشع 7: 20). در تمام نسلهای آینده، انسانها فریب چشم خود را خواهند خورد و درست مانند حوا هر آنچه به چشمان زیبا جلوه کند، خواهند گرفت و غرور و تکبر خود را ارضا خواهند کرد (اول یوحنا 2: 16).

شیطان انسانها را بر ضد خدا خواهد شورانید. او آنها را تشویق به اعتراض و ناشکری خواهد کرد و هدف او این است که همانطور که خودش به علت گناه تکبر سقوط کرده است، انسانها را نیز به قهقرا بکشاند (اشعیا 14: 12-15).

حتی پس از گذشت سالها و قرنهای، یعنی زمانی که هر گناهکاری در عیسی مسیح آمرزیده شده (اول یوحنا 2: 2) و هر کس با ایمان به شخص او مجدداً با خدا رابطه خواهد داشت، (یوحنا 1: 12 و 13)، باایمانترین و بهترین مسیحیان عالم نیز معترفند که باوجود آنکه مایل به عمل نیک هستند، به سمت شرارت جذب می‌شوند (رومیان 7: 15-19). تنها و تنها عیسی مسیح است که ثابت می‌کند که انسان قادر به مقاومت در برابر وسوسه‌ها بوده، و این امر تنها با اتکا به کلام خدا امکان‌پذیر است. پس ما نیز مانند او بگوییم: <زیرا که مکتوب است> (متی 4: 1-11).

نتایج گناه حوا، یعنی اشک و غم و درد، تنها زمانی برای همیشه از دنیا خارج خواهند شد که عیسی یعنی مسیح موعود، پادشاهی جدید خود را برقرار سازد، یعنی آنگاه که آسمان جدید و زمین جدید برپا شود (مکاشفه 21: 1 و 4). و تا آن زمان، هر انسانی مرتباً گرفتار بلای گناه خواهد بود و گناه او را آزار خواهد داد. تا آن زمان به هر انسانی مرتباً هشدار داده خواهد شد که مانند حوا نباشد و از نمونه او پیروی نکند (دوم قرنتیان 3: 11).

حوا، مادر جمیع زندگان (پیدایش 3: 20)، زنی بود که توسط او گناه وارد جهان گشت و به شیطان اجازه داد که او را نسبت به کلام خدا و محبت او به شک و تردید بیندازد.

سوالاتی برای مطالعه بیشتر:

- 1- باب‌های 1 و 2 از کتاب پیدایش را بخوانید. چگونه و به چه دلیل، خدا حوا را آفرید؟
- 2- مار که بود؟ (مکاشفه 2: 20، یوحنا 8: 44). او برای فریب حوا، از چه روش‌هایی استفاده کرد؟
- 3- با در نظر گرفتن متی 4: 1-11 و اول یوحنا 2: 16، به نظر شما او امروزه، از چه روش‌هایی برای پیشبرد کار خود استفاده می‌کند؟
- 4- آیا انسان قدرت مبارزه با وسوسه‌ها را دارد؟ اگر آری، چگونه؟
- 5- موقعیتی را که حوا، قبل از سقوطش در آن زندگی می‌کرد، تشریح نمایید.
- 6- این موقعیت چگونه تغییر یافت؟ هر دگرگونی را بطور جداگانه توضیح دهید.
- 7- به نظر شما دامنه گناه حوا تا به کجا می‌رسد؟
- 8- سرگذشت حوا چه هشداری برای زندگی شخصی شما دارد؟

ساره

شاهزاده‌ای که نامش با احترام یاد می‌شود

پیدایش 18: 1-15) و خداوند در بلوطستان ممری، بر وی ظاهر شد، و او در گرمای روز به در خیمه نشسته بود. ناگاه چشمان خود را بلند کرده، دید که اینک سه مرد در مقابل او ایستاده‌اند. و چون ایشان را دید، از در خیمه به استقبال ایشان شتافت، و رو بر زمین نهاد و گفت: "ای مولا، اکنون اگر منظور نظر تو شدم، از نزد بنده خود مگذر. اندک آبی بیاورند تا پای خود را شسته، در زیر درخت بیارامید، و لقمه نانی بیاورم تا دل‌های خود را تقویت دهید و پس از آن روانه شوید، زیرا برای همین، شما را بر بنده خود گذار افتاده است."

گفتند: "آنچه گفتمی بکن." پس ابراهیم به خیمه، نزد ساره شتافت و گفت: "سه کیل از آرد میده بزودی حاضر کن و آن را خمیر کرده، گرده‌ها بساز." و ابراهیم به سوی رمه شتافت و گوساله نازک خوب گرفته، به غلام خود داد تا بزودی آن را طبخ نماید. پس کره و شیر و گوساله‌ای را که ساخته بود گرفته، پیش روی ایشان گذاشت، و خود در مقابل ایشان زیر درخت ایستاد تا خوردند. به وی گفتند: "زوجهات ساره کجاست؟" گفت: "اینک در خیمه است." گفت: "البته موافق زمان حیات، نزد تو خواهم برگشت، و زوجهات ساره را پسری خواهد شد." و ساره به خیمه‌ای که در عقب او بود، شنید. و ابراهیم و ساره پیر و سالخورده بودند، و عادت زنان از ساره منقطع شده بود. پس ساره در دل خود بخندید و گفت: "آیا بعد از فرسودگی‌ام مرا شادی خواهد بود؟ و آقام نیز پیر شده است." و خداوند به ابراهیم گفت: "ساره برای چه خندید و گفت آیا فی‌الحقیقه خواهم زایید و حال آنکه پیر هستم؟ مگر هیچ امری نزد خداوند مشکل است؟ در وقت موعود، موافق زمان حیات، نزد تو خواهم برگشت و ساره را پسری خواهد شد." آنگاه ساره انکار کرده، گفت: "نخندیدم!" چونکه ترسید! گفت: "نی، بلکه خندیدی."

پیدایش 21: 1-13) و خداوند بر حسب وعده خود، از ساره تفقد نمود، و خداوند، آنچه به ساره گفته بود، بجا آورد. و ساره حامله شده، از ابراهیم در پیری‌اش، پسری زایید، در وقتی که خدا به وی گفته بود. و ابراهیم، پسر مولود خود را، که ساره از وی زایید، اسحاق نام نهاد. ابراهیم پسر خود اسحاق را، چون هشت روزه بود، مختون ساخت، چنانکه خدا او را امر فرموده بود. و ابراهیم، در هنگام ولادت پسرش اسحاق، صد ساله بود. و ساره گفت: "خدا خنده برای من ساخت، هر که بشنود، با من خواهد خندید." و گفت: "که بود که به ابراهیم بگوید، ساره اولاد را شیر خواهد داد؟ زیرا که پسری برای وی، در پیری‌اش زاییدم." و آن پسر نمو کرد، تا او را از شیر باز گرفتند. و در روزی که اسحاق را شیر باز داشتند، ابراهیم ضیافتی عظیم کرد. آنگاه ساره، پسر هاجر مصری را که از ابراهیم زاییده بود، دید که خنده می‌کند. پس به ابراهیم گفت: "این کنیز را با پسرش بیرون کن، زیرا که پسر کنیز با پسر من اسحاق، وارث نخواهد بود." اما این امر، بنظر ابراهیم، درباره پسرش بسیار سخت آمد. خدا به ابراهیم گفت: "درباره پسر خود و کنیزت، بنظرت سخت نیاید، بلکه هر آنچه ساره به تو گفته است، سخن او را بشنو، زیرا که ذریت تو

از اسحاق خوانده خواهد شد. و از پسر کنیز نیز امتی بوجود آورم، زیرا که او نسل توست(").

عبرانیان 11:11 (به ایمان خود ساره نیز قوت قبول نسل یافت و بعد از انقضای وقت زایید، چونکه وعده‌دهنده را امین دانست.)
اول پطرس 3:6 (مانند ساره که ابراهیم را مطیع می‌بود و او را آقا می‌خواند و شما دختران او شده‌اید، اگر نیکویی کنید و از هیچ خوف ترسان نشوید).

حبرون، حدود دو هزار سال قبل از میلاد مسیح، صحنه داستان ماست.

ساره می‌خندد، ولی نه از شادی. ناباوری باعث خنده او شده است، ناباوری نسبت به آنچه لحظاتی پیش شنیده بود. چطور امکان داشت او در 98 سالگی، پسری به دنیا بیاورد؟ این محال بود، غیر ممکن بود!

ساره و همسرش پیر و سالخورده بودند. با وجود اینکه از نظر جسمی، به دنیا آوردن فرزند برای این زوج غیرممکن بود، سالهای سال با اطمینان به اینکه خداوند شخصاً به آنها وعده تولد پسری را داده، انتظار کشیده بودند.

25 سال انتظار آنها، بی‌نتیجه به نظر می‌رسید. پس حتماً اشتباه کرده بودند.

ساره لحظه‌ای زندگی گذشته خود را در نظر آورد و آن را مرور نمود.

آنها سالها در (اور) زندگی کرده بودند. اور شهری بود در منطقه جنوبی بین‌النهرین که به مرکز تبادلات فرهنگی و داد و ستدهای اقتصادی، شهرت داشت. اور در زمان آنها، از نظر تاریخی اهمیت خود را از دست داده بود، با اینحال، ساکنان آنجا زندگی مرفهی داشتند. صنایع دستی این منطقه، بعد از مصر، در مقام دوم اهمیت قرار داشت. کشتی‌هایی که در بنادر لنگر می‌انداختند، محصولات هند و سایر کشورهای شرق را برای معامله با غلات، دانه و دیگر محصولات گیاهی به این سرزمین می‌آوردند. بسیاری از اهالی شهر ثروتمند بودند و در خانه‌هایی بزرگ و زیبا زندگی می‌کردند.

ابراهیم و ساره نیز در بین خویشان و دوستان خود، در رفاه و آسودگی بسر می‌بردند. تا اینکه یک روز تغییر ناگهانی و عظیمی در زندگیشان رخ داد.

خداوند بر ابراهیم ظاهر شد (پیدایش 11: 31 تا 12: 5). خداوند با چنان عظمت و شکوهی ظاهر شده بود که برای آنها هیچگونه جای شکی در مورد حقیقی بودن شخصیت او باقی نمانده بود (اعمال 7: 2 و 3). او خدایی حقیقی بود، نه مانند (صین)، بت ماه، که اجداد ابراهیم آن را می‌پرستیدند (یوشع 24: 2).

خداوند به آنها فرمان داده بود که سرزمین و خانواده خویش را ترک گفته، بسوی زمینی که او در نظر داشت، حرکت کنند. اما فرمان خداوند، شامل وعده‌ای نیز بود: «و از تو امتی عظیم پیدا کنم و ترا برکت دهم، و نام ترا بزرگ سازم و تو برکت خواهی بود. و برکت دهم به آثانی که ترا مبارک خوانند، و لعنت کنم به آنکه ترا ملعون خوانند. و از تو جمیع قبایل جهان برکت خواهند یافت (پیدایش 12: 2 و 3). ابراهیم بلافصله اطاعت کرد و همسرش ساره نیز او را در این تصمیم همراهی نمود. بدین ترتیب، آنها زندگی شهرنشینی راحت و مرفه خود را ترک گفته، مانند کوچ‌نشینان عازم سفر شدند.

برای ساره نیز همانند بسیاری از زنان، ترک قوم و خویش و حرکت بسوی مقصد و آینده‌ای نامعلوم، کار ساده‌ای نبود. اما او با توکل به خدایی که با ابراهیم صحبت کرده بود، از شوهرش اطاعت نموده و به همراه او حرکت کرد، حرکتی آهسته و به دنبال گله. پس از ماههای به \langle حران \rangle رسیدند که حدود هزار کیلومتری شمال غربی اور قرار داشت (جنوب ترکیه امروزی). در حران مدت طولانی‌تری اقامت گزیدند. زندگیشان هرچند که مانند زندگی در اور مجلل و زیبا نبود، از کوچ‌نشینی و سرگردانی بهتر بود.

پس از این توقف طولانی، مجدداً وقت سفر فرا رسید. این بار رو بسوی جنوب نهادند. اما جزئی دیگر از امنیت دنیایی خود را نیز در حران برجای می‌گذاشتند: تارح، پدرشان، در گذشته بود. ابراهیم و ساره، خواهر و برادر ناتنی بودند. در آن ایام، به علت محدود بودن امکانات برای ازدواج، اغلب جوانها همسر مناسب خود را در میان خویشان می‌جستند. برای ساره زندگی بدون وجود پدر و سایر اقوام که در حران مانده بودند (پیدایش 24: 10 و 4 و 27: 43) احساس تنهایی بیشتری به دنبال داشت. او غریب و بی‌پناه بود و تنها لوط برادرزاده‌شان آنها را همراهی می‌کرد.

آنها همه چیز را از دست داده بودند. تنها چیزی که عوض، نشده بود، وعده خدا و مهر و محبت و احترامی بود که این زوج، یعنی ابراهیم و

ساره، نسبت به یکدیگر داشتند. وعده خدا همچنان به قوت خود باقی بود، این وعده که ابراهیم 75 ساله و ساره 65 ساله، در نهایت پیری و سالخوردگی، فرزندی به دنیا خواهند آورد.

ساره نیز مانند ابراهیم، صاحب شخصیتی استوار و خصائل والا بود. اما با وجود این، او نهایت سعی خود را می نمود تا از همسر خویش اطاعت کرده، خود را با او هماهنگ سازد. ساره می توانست روی پای خود بایستد و به قول معروف خودمختار باشد، ولی او از روی آزادی، خویشتر را مطیع شوهرش، ابراهیم، ساخت.

این خدا بود که حدود رابطه او را با شوهرش تعیین می کرد. توکل او به خدا از او زنی قابل اعتماد و قوی ساخته بود، زنی که ثابت قدم و استوار، با بی باکی و جرأت در زندگی قدم برمی داشت و با شوهر خویش در هماهنگی و توافق بسر می برد (اول پطرس 3: 1-7). از آنجا که ساره، زنی مطیع بود و شوهر خود را در بالاترین جایگاه زندگی خویش قرار می داد، ابراهیم نیز به نوبه خود او را محترم شمرده، به پند و اندرز او توجه می کرد و با او مانند دوستی گرانقدر رفتار می نمود. آنها در واقع، مونس یکدیگر بوده، درباره هر چه آنها را روزانه به خود مشغول می داشت، با هم گفتگو می کردند. ازدواج آنها و زندگی روحانشان به علت نزدیکی و صمیمیتی که با یکدیگر و با خدا داشتند، پربار و پرثمر بود. پدر همه ایمانداران و همسرش، ندانسته، در زندگی زناشویی خود چهره‌ای از مسیح و کلیسای آینده‌اش را نمایان می ساختند (افسیان 5: 22-23).

زمان رفته رفته سپری می شد، اما آنها هنوز هم فرزندی نیاورده بودند. در این فاصله از شکیم عبور کردند. در شکیم، خدا مجدداً بر ابراهیم ظاهر شده و گفته بود: «به ذریت تو این زمین را می بخشم» <پیدایش 12: 6 و 7>. (آنها سرانجام به مقصد رسیدند، اما همچنان در انتظار فرزند موعود بودند.

در آن مکان، ابراهیم به رسم شکرگزاری، برای خداوند مذبحی بنا کرد.

چندی بعد نیز در بیت‌ئیل مذبحی بنا نمود. مادامی که پرستش خداوند را فراموش نکرده، آن را نقطه اصلی زندگی خود قرار می دادند، همه چیز به خوبی می گذشت. اما ساره در زندگی خود، علاوه بر فرازها، نشیب‌هایی را نیز تجربه می کرد. در این مرور سرگذشت او، خاطرات سفر به مصر از نشیب‌های زندگی او به شمار می رود. او درد زخم درونی را که این سفر به جا نهاده بود، هنوز احساس می کرد. سرزمین <جنوب> یا

<کنگب>، <زمینی خشک و بایر، کوهستانی و بی آب بود. هنگامی که در این سرزمین قحطی بروز کرد، ابراهیم به عوض بازگشت به شکیم یا بیت‌ئیل، سفر خود را به طرف جنوب ادامه داد و به مصر رفت. ابراهیم به مشورت با خدا نرفت و مذبحی بنا نکرد. آیا او قدم به راهی می گذاشت که خدا را در آنجا کاری نبود و به همین دلیل، از مشورت با او واهمه داشت (خروج 33: 14 و 15)؟

به پیشنهاد ابراهیم، آنها خود را در مصر، خواهر و برادر معرفی کردند.

ابراهیم، مردی که سالهای سال بی چون و چرا به خدا توکل کرده بود، ناگهان از جان خود ترسید، و این ترس باعث شد که به دروغ پناه ببرد، و در این دروغ ساره را نیز به دنبال خود بکشد. پس چه شد آن همه عشق و محبت؟ وفاداری‌اش کجا رفت؟

درست است که در ابتدای سفرشان، قرار گذاشته بودند که از این حيله استفاده کنند (پیدایش 12: 12 و 13)، و وجدان خود را با تکیه بر این نکته که گفته‌شان زیاد هم دور از حقیقت نیست خاموش سازند (پیدایش 20: 12 و 13)، اما دروغ، دروغ است. ساره هرچند ظاهراً موافقت نمود، اما در عمل احساس می کرد که به او خیانت شده است.

ساره زیبا بود، با وجود اینکه پوستش ساعتها در معرض اشعه سوزان آفتاب بیابان قرار داشت، و حتی گاهی اوقات به علت عدم دسترسی به آب و یا کمبود آن، مجبور بود برای نظافت، از ماسه استفاده کند، زیبایی او دست نخورده باقی مانده بود. و این زیبایی مورد توجه اطرافیان قرار می گرفت. سرانجام آنچه ابراهیم از آن می ترسید، اتفاق افتاد. اهل مصر ساره را دیدند و ستودند.

بدین ترتیب او وارد حرمسرای فرعون گردید. ابراهیم با خودخواهی، نه تنها پاکی و قدوسیت ساره و ازدواج خود را در معرض خطر قرار داد، بلکه وعده‌ای را که خدا در مورد فرزند به آنها داده بود، حقیر شمرد. خطر آنها را تهدید می کرد، اما ساره به خدا اعتماد و توکل داشت و این ایمان باعث شد که خدا در امور دخالت نماید. فرعون بزودی به حقیقت ماجرا پی برد و ابراهیم را مانند پسر بچه بازیگوشی از مصر بیرون راند (پیدایش 12: 10-20).

پس از این ماجرا، اعتماد ساره نسبت به شوهرش خدشه‌دار گشت. ابراهیم برای اندک زمانی مقام رفیع خود را ترک گفته بود. باز هم اندکی از

اطمینان و امنیت دنیوی ساره کاسته شد.

هنگامی که آنها به همراه اموال و گله خود به بیت‌ئیل، یعنی محلی که آخرین بار در آنجا قربانی کرده بودند بازگشتند، کنیزک مصری جوانی به نام هاجر را نیز با خود برند.

چندی بعد، در ماجرای لوط، ابراهیم با اعمالش بار دیگر ثابت کرد که مرد خداست. و بدین ترتیب، برادرزاده آنها، لوط و خانواده‌اش نیز آنها را ترک کردند. آخرین تار و پودهای پیوندهای خانوادگی و وابستگی به گذشته نیز با رفتن آنها گسیخته شد (پیدایش 13: 1-12).

ابراهیم و ساره در حبرون ساکن شدند. بدین ترتیب، سالهای رفته رفته سپری می‌شد و خداوند هنوز وعده خود را در مورد بخشیدن فرزند به آنها، عملی نکرده بود. پس ابراهیم به این اندیشه افتاد که العاذر دمشقی را به فرزندخواندگی قبول نماید. العاذر مهمترین غلام و مختار خانه او بود (پیدایش 15: 1-4). اما خداوند نقشه دیگری برای آنها داشت. خداوند به او فرمود که پسری که از صلب او باشد، وارثش خواهد شد. خداوند وعده خویش را مجدداً تکرار نمود و با او عهدی تازه بست (پیدایش 15: 5-21).

سالها گذشت و با وجود اینکه خدا وعده‌اش را بارها تکرار نموده بود، آنها هنوز فرزندی نداشتند. ساره به این نکته پی برده بود که زندگی در ایمان تنها مستلزم ترک وابستگی‌های انسانی نیست، بلکه صبر و شکیبایی را نیز طلب می‌کند. صبر و ایمان دو یار جدانشدنی هستند، دو یاری که تنها در مکتب زندگی آموخته و اندوخته می‌شوند، آنها خریدنی و یا سفارشی نیستند؛ تنها با تمرین و جهد می‌توان آنها را بدست آورد، تنها در عمل می‌توان حقیقت حضور آنها را ثابت نمود (عبرانیان 6: 13-15).

پدر همه ایمانداران و همسرش باید می‌آموختند که چطور علیرغم موقعیتهای مایوس کننده، در ایمان خود ثابت قدم بمانند. آنها باید فرا می‌گرفتند که چطور برای وارثان وعده‌های خداوند، نمونه‌ای از صبر و ایمان باشند. آنها می‌باید از طریق شکستها و سختیهای زندگی، انتظار کشیدن را می‌آموختند. وعده‌های خدا حتمی هستند، ولی او تاریخ تحقق آنها را از ما مخفی نگه می‌دارد. در مدرسه ایمان باید می‌آموختند که لنگر ایمان خود را، در زمین محکم وعده‌های خدا بیندازند، نه در شن و ماسه موقعیتهای انسانی. و درست در همین نقطه بود که آنان دچار اشتباه شدند.

ساره به خود نگریست، و به موقعیتهای انسانی و بدن فرسوده خود نظر افکند. پس ناامید شده، به ابراهیم پیشنهاد داد که کنیز مصری را برای خود به زنی بگیرد (پیدایش باب 16). در اینجا ساره به رسم مردم آن روزگار عمل نمود. او از نظر اخلاقی و مقررات ازدواج در آن زمان، خود را موظف میدانست که برای شوهرش پسری بیاورد. ولی عمل او حاکی از کمبود ایمان، و در نتیجه مورد پسند خدا نبود. شاید او می‌خواست نفس خود را انکار نموده، امیال خود را قربانی سازد. حتی می‌توانست ادعا کند که فرزندی را که خداوند به ابراهیم وعده داده است، احتمالاً از مادری دیگر به دنیا خواهد آمد. اما علیرغم همه دلایل و بهانه‌های انسانی که ساره برای دفاع از خود اندیشید، عمل او ناشایست بود.

ساره می‌خواست به هر قیمت که شده، در زمانی که خودش در نظر گرفته بود، وعده خدا را به انجام رساند. برای این منظور، از خود گذشتگی نابجا نشان داد. آیا پس از ده سال انتظار طولانی، منطقی نمی‌نمود که صبر و طاقتش تمام شود؟ اما اشتباه او در اینجا بود که برای حل این مشکل، چاره‌ای انسانی می‌جست او سرنوشت خود را به دست خود گرفته بود و باید برای این خطا جریمه سنگینی می‌پرداخت. بر ما آشکار نیست که چه چیزی ابراهیم را بر این وا داشت که بر طبق پیشنهاد ساره عمل نماید. لیکن او نیز مانند جدش آدم، میوه تلخ اشتباه خویش، یعنی توجه به پیشنهاد غلط همسرش را چشید (پیدایش 3: 17).

نتایج این اشتباه به سرعت مشاهده گردید. آنها حتی قبل از اینکه ثمره رحم هاجر متولد شود، محصول گناهان بی‌ایمانی و ناشکیبایی خود را درو نمودند. حتی قبل از تولد اسماعیل، خانواده آنها دستخوش ناآرامی‌ها شده، شکاف و جدایی در آن رخنه کرد. هاجر خود را، هرچند نابجا، برتر از ساره می‌انگاشت. ولی ساره فراموش کرده بود که او خودش، شخصاً طرح اولیه این ازدواج نافرجام را ریخته بود. دوری ساره از خدا باعث می‌شد که قلب خویش را کاوش نکرده، از عمل خویش توبه ننماید. او در عوض شوهر خویش را مقصر قلمداد کرد و شأن خویش را با ذلیل ساختن هاجر، به حدی پایین آورد که اگر خدا میانجیگری نکرده بود، احتمالاً باعث مرگ او می‌شد.

ساره تجربه‌ای تلخ اندوخت. او متوجه شد که انسان با دور شدن از خدا، می‌تواند نیرویی نابودکننده از خویش صادر نماید، نیرویی که از قبل حتی تصورش را هم نمی‌تواند کرد. ساره به خیال خود می‌خواست با مداخله در کار خدا، از اتلاف وقت جلوگیری نماید. اما کتاب مقدس

می‌فرماید که بعد از این اشتباه ساره، خداوند به مدت 13 سال سکوت نمود. آیا این سالها، سالهایی تلف شده نبودند؟

ابراهیم بشدت مشغول پذیرایی از مهمانانی بود که بطور ناگهانی در مقابل او ظاهر شده بودند. ساره در طول مدت ملاقات آنها، در آشپزخانه مشغول آماده نمودن غذا بود. در مشرق زمین، رسم بر این بود که مرد خانه از مهمانان مرد پذیرایی کند. پس ابراهیم، انجام این عمل را به عهده گرفت.

ساره با شنیدن جمله < همسرت ساره کجاست؟ > (پیدایش 18: 9)، توجه‌اش لحظه‌ای به سوی خارج معطوف گشت. در حالی که به سوی در خیمه می‌رفت تا صدای آنها را بهتر بشنود، با خود اندیشید: < این مردان کیستند؟ نام مرا از کجا می‌دانند؟ درباره زندگی من چه می‌دانند؟ > ابراهیم گفت: < او در خیمه است > (پیدایش 18: 9)، و در پاسخ جمله‌ای مبهوت کننده شنید: < سال بعد در چنین زمانی نزد او خواهم آمد و ساره پسری خواهد زایید > (پیدایش 18: 10).

مردان پشت به خیمه کرده و نشسته بودند، پس ساره پنداشت که او را نمی‌بینند. او که در تنهایی در افکار خویش غرق بود، در دل به این جمله خندیده. او با خود گفت: < این آقایان بسیار مودب هستند و می‌خواهند با وعده آوردن فرزند، از مهمان‌نوازی ما تشکر کنند >. ناگهان با شنیدن جمله بعد، رشته افکارش گسیخته شد و به دنیای واقعیت بازگشت. آیا آنها از افکار او خبر داشتند؟ او صدای یکی از آن مردان را شنید که می‌پرسید: < ساره برای چه خندید و گفت آیا زنی به سن و سال من می‌تواند بچه‌دار شود؟ > کلمات بعدی آنها، از آن هم تکان‌دهنده‌تر بود: < مگر هیچ امری نزد خداوند مشکل است؟ > (پیدایش 14: 8) خداوند؟! خداوند!؟

در این لحظه، ساره نیز ناگهان هویت خداوند را تشخیص داد، همانطور که ابراهیم قبلاً تشخیص داده بود. آیا شوهرش آن سه مرد را به صورت مفرد یعنی < ای مولا > خطاب نکرده بود (پیدایش 18: 3)

خداوند از آسمان نازل شده بود تا با او سخن گوید و وعده خویش را به ساره بار دیگر تأکید نماید: سال دیگر در چنین زمانی، نزد تو خواهم آمد و ساره پسری خواهد زایید (پیدایش 18: 14)!

ساره در حالی که کاملاً مات و مبهوت شده بود، بی‌ایمانی خویش را انکار نموده، گفت: < من نخندیدم >! ولی او پاسخ را از قبل می‌دانست: چرا خندیدی! (پیدایش 18: 15).

چرا خداوند مستقیماً با او سخن نگفت؟ آیا در فرهنگ شرق چنین مرسوم است؟ یا خداوند می‌خواست به ابراهیم یادآوری نماید که اندک زمانی پیش، او نیز مانند همسرش با شک و بی‌ایمانی نسبت به وعده خداوند در مورد فرزند خندیده بود؟ (پیدایش باب 17).

ابراهیم نیز مانند ساره، امیدی نداشت که از ساره صاحب پسری شود. او از داشتن اسماعیل راضی و خوشحال بود و حتی تقاضا کرده بود که این پسر مقبول خدا واقع شود (پیدایش 17: 18). در آنجا بود که خداوند برای اولین بار به طور صریح و واضح پسر ساره را < پسر وعده > خواند برای اثبات این موضوع، نام‌های آنان را نیز تغییر داد: ابرام یعنی < پدر افزاشته شده > از این پس ابراهیم که به معنی < پدر امتهای بسیار > است خوانده خواهد شد؛ و سارای نیز ساره نامیده خواهد شد یعنی < شاهزاده > (پیدایش 17: 5 و 15). خداوند برای تأکید بیشتر بر روی پیمانش با ابراهیم، فرمان ختنه تمام مردان و پسران در خانه ابراهیم را داد (پیدایش 17: 9-14).

خداوند پس از آنکه به ابراهیم ظاهر شده و به او این اطمینان را داده بود که سرانجام انتظار آنها به پایان خود نزدیک می‌شود، شخصاً آمده بود تا ساره را نیز از این موضوع آگاه سازد.

یک سال بعد، در زمان موعود، اسحاق به دنیا آمد. خداوند شخصاً نام او را انتخاب نموده بود: اسحاق، یعنی < او خندان است >! اسحاق با نام خویش برای والدینش همواره نشانه‌ای خواهد بود از اینکه آنها علامت سوالی را با خنده و بی‌ایمانی، جلو نام او گذشته بودند. اما خداوند آن را تبدیل به علامت تعجب نموده بود. سال قبل از تولد اسحاق، برای ابراهیم و ساره سالی بی‌لکه و پاک نبود، هر چند که خداوند ابراهیم را مانند یک دوست مورد اعتماد خویش قرار داد (اشعیا 41: 8 و پیدایش 18: 16-19).

ابراهیم و ساره دروغی را که در مصر گفته بودند، مبنی بر اینکه خواهر و برادر هستند، بار دیگر تکرار کردند (پیدایش باب 20). آنها نه تنها وعده‌های خدا را با نگرانی‌های کوچک و انسانیشان بازیچه قرار دادند، بلکه به علت کمبود ایمان، لعنتی بزرگ نیز بر قومی بی‌گناه وارد آوردند. اگر دست خداوند در کار نبود، فرزند ابراهیم و ساره در امنیت به دنیا نمی‌آمد.

در خلال جشن عظیمی که ابراهیم به مناسبت از شیر بازداشتن اسحاق برپا کرده بود، ساره را مجدداً ملاقات می‌کنیم. عواقب اشتباه ساره مبنی بر معرفی نمودن هاجر به عنوان همسر دوم ابراهیم، هنوز ادامه داشت و حتی شدیدتر شده بود. ساره متوجه خنده تمسخر اسماعیل بر اسحاق شد و نزد ابراهیم آمد تا درخواست کند که هاجر و پسرش را بیرون کند.

قلب ابراهیم مملو از درد و غم شد. او نیز در گناهی که واقع شده بود، سهمی داشت. اما به دستور خداوند، به خواسته ساره ترتیب اثر داد و کنیز مصری را به همراه فرزندش روانه بیابان کرد. چنانکه در دنباله ماجرا شاهد خواهیم بود، خداوند آنها را نیز دوست داشت و محبت نمود، لکن می‌بایست بین فرزند عهد و فرزندى که با راه حل‌های انسانی به دنیا آمده بود، جدایی وجود داشته باشد.

دو هزار سال پس از میلاد مسیح، در شهر حبرون که اعراب آن را <الخلیل> یا <شهر دوست خدا> می‌خوانند، بر سر قبر ساره ایستاده‌ام، در مسجدی که بالای مغاره مکفیله ساخته شده است. قبر با شکوه او را لمس می‌کنم و با خود می‌اندیشم که ساره زیر این خاکها خوابیده است. با این امید که بتوانم چیز تازه‌ای کشف کنم، به طرف روزنه‌های بالای قبر می‌روم. اما سعی من بی‌نتیجه است؛ هیچ چیز دیده نمی‌شود؛ بوی رطوبت را که از قبر برمی‌آید، احساس می‌کنم.

در اینجاست که رشته افکارم، مرا به نمایشگاه ایمان و قهرمانان ایمان، یعنی افرادی که در نامه به عبرانیان، با احترام از آنها یاد شده، می‌کشاند. در این نمایشگاه، تصویر ساره به عنوان اولین زن نصب شده است. در کلام خدا سرگذشت زندگی ساره با تلخی به پایان نمی‌رسد؛ عهدجدید، نام او به علت ایمان بزرگش و نه به علت شکستها و لغزش‌هایش ثبت شده است (عبرانیان، 11:11) ایمان او که به طرز باشکوهی به‌هنگام تولد اسحاق به تصویر کشیده شده است، در طول ایام زندگی‌اش رشد نمود.

زندگی از ساره قربانیهای بسیاری طلب نموده بود. او بدون شکایت، سختیها و ناامیدی‌های بسیاری را تحمل نموده و از بسیاری از خواسته‌های خویش چشم‌پوشی کرده بود. او در موقعیت‌های گوناگون خود را به آسانی با خواست شوهرش تطبیق می‌داد و با اطاعتش از ابراهیم، باعث می‌شد که او نیز به نوبه خود بتواند از خدا اطاعت نماید.

دانش امروزی ثابت کرده است که همانطور که احساسات بد، بیماری‌های گوناگون را موجب می‌شوند، احساسات خوب از قبیل احساس خوشبختی، رضایت و ایمان استوار به خدا نیز می‌توانند باعث دوام زیبایی ظاهری، سلامتی جسمی و طول عمر شوند. آیا این راز زیبایی ظاهری و نیرو و سرزندگی ساره نبود؟ پطرس در نامه‌اش، زیبایی درونی و سیرت او را می‌ستاید و کلیه زنان را به پیروی از ساره دعوت می‌نماید. ساره به راستی شاهزاده‌ای در بین زنان بود (اول پطرس، 3: 1-7).

سوالاتی برای مطالعه بیشتر:

- 1- عبرانیان 11:11 را مجدداً بخوانید. به چه دلیل نام ساره در میان قهرمانان ایمان ذکر شده است؟
- 2- اول پطرس 3: 6 را با افسسیان 5: 22-33 مقایسه نمایید. چه چیزی در رابطه بین ساره و همسرش توجه شما را به خود جلب می‌نماید؟
- 3- به نظر شما چه تجربیاتی در زندگی ساره باعث رشد ایمان او شد؟ (آیاتی از پیدایش باب‌های 11 و 12 و 20 را نیز که در متن ذکر شده‌اند، مطالعه نمایید.)
- 4- به نظر شما بزرگترین امتحان ایمان ساره چه بود؟
- 5- از کجا بدین نکته پی می‌بریم که ساره در ایمان خویش سقوط کرد؟ نکات منفی شخصیت او را در آن مرحله زمانی نام ببرید (با توجه به پیدایش 16).
- 6- کم صبری ساره چه نتایجی به بار آورد؟
- 7- شما چه درس‌هایی از زندگی ساره آموخته‌اید؟ از میان این درس مهم‌ترین آنها را انتخاب کنید و تصمیم بگیرید که آنها را در زندگیتان انجام دهید

استر

ملکه‌ای ایثارگر

بلکه اگر در این وقت تو ساکت بمانی، راحت و نجات برای یهود از جای دیگر پدید خواهد شد. اما تو و خاندان پدرت هلاک خواهید

گشت. و کیست بداند که به جهت چنین وقت به سلطنت نرسیده‌ای. (استر 4: 14)

استر 4: 1 و 5-16 < و چون مردخای از هر آنچه شده بود اطلاع یافت، مردخای جامه خود را دریده پلاس با خاکستر در بر کرد و به میان شهر بیرون رفته، به آواز بلند فریاد تلخ برآورد.

< آنگاه استر، هتاک را که یکی از خواجه سرایان پادشاه بود و او به جهت خدمت وی تعیین نموده بود، خواند و او را امر فرمود که از مردخای بپرسد که این چه امر است و سببش چیست. پس هتاک به سعه شهر که پیش دروازه پادشاه بود، نزد مردخای بیرون رفت. و مردخای او را از هر چه به او واقع شده و از مبلغ نقره‌ای که همامان به جهت هلاک ساختن یهودیان وعده داده بود که آن را به خزانه پادشاه بدهد، خبر داد. و سواد نوشته فرمان را که در شوشن به جهت هلاکت ایشان صادر شده بود، به او داد تا آن را به استر نشان دهد و وی را مخبر سازد و وصیت نماید که نزد پادشاه داخل شده، از او التماس نماید و به جهت قوم خویش از وی درخواست کند.

< پس هتاک داخل شده، سخنان مردخای را به استر بازگفت. و استر هتاک را جواب داده، او را امر فرمود که به مردخای بگوید که جمیع خادمان پادشاه و ساکنان ولایت‌های پادشاه می‌دانند که به جهت هر کس، خواه مرد و خواه زن که نزد پادشاه به صحن اندرونی بی‌اذن داخل شود، فقط یک حکم است که کشته شود، مگر آنکه پادشاه چوگان زرین را بسوی او داراز کند تا زنده بماند. و سی روز است که من خوانده نشده‌ام که به حضور پادشاه داخل شوم.

< پس سخنان استر را به مردخای باز گفتند. و مردخای گفت به استر جواب دهید: "در دل خود فکر مکن که تو در خانه پادشاه به خلاف سایر یهود رهایی خواهی یافت. بلکه اگر در این وقت تو ساکت بمانی، راحت و نجات برای یهود از جای دیگر پدید خواهد شد. اما تو و خاندان پدرت هلاک خواهید گشت و کیست بداند که به جهت چنین وقت به سلطنت نرسیده‌ای؟" پس استر فرمود به مردخای جواب دهید که "برو و تمامی یهود را که در شوشن یافت می‌شوند جمع کن و برای من روزه گرفته، سه شبانه روز چیزی نخورید و میاشامید و من نیز با کنیزانم همچنین روزه خواهیم داشت، اگر چه خلاف حکم است. و اگر هلاک شدم، هلاک شدم." پس مردخای رفته، موافق هر چه استر وی را وصیت کرده بود، عمل کرد.

استر 7: 1-6 < پس پادشاه و همامان نزد استر ملکه به ضیافت حاضر شدند. و پادشاه در روز دوم نیز در مجلس شراب به استر گفت: "ای استر ملکه، مسوول تو چیست که به تو داده خواهد شد و درخواست تو کدام؟ اگر چه نصف مملکت باشد بجا آورده خواهد شد." استر ملکه جواب داد و گفت: "ای پادشاه، اگر در نظر تو التفات یافته باشم و اگر پادشاه را پسند آید، جان من به مسوول من و قوم من به درخواست من، به من بخشیده شود. زیرا که من و قومم فروخته شده‌ایم که هلاک و نابود و تلف شویم و اگر به غلامی و کنیزی فروخته می‌شدیم، سکوت می‌نمودم با آنکه مصیبت ما نسبت به ضرر پادشاه هیچ است." آنگاه اخشورش پادشاه، استر ملکه را خطاب کرده، گفت: "آن کیست و کجا است که جسارت نموده است تا چنین عمل نماید؟" استر گفت: "عدو و دشمن، همین همامان شریر است." آنگاه همامان در حضور پادشاه و ملکه به لرزه درآمد.

استر 8: 15-17 < و مردخای از حضور پادشاه با لباس ملوکانه لاجوردی و سفید و تاج بزرگ زرین و ردای کتان نازک ارغوانی بیرون رفت و شهر شوشن شادی و وجد نمودند، و برای یهودیان، روشنی و شادی و سرور و حرمت پدید آمد. و در همه ولایتها و جمیع شهرها در هر جایی که حکم و فرمان پادشاه رسید، برای یهودیان، شادمانی و سرور و بزم و روز خوش بود و بسیاری از قومهای زمین به دین یهودیت گرویدند زیرا که ترس یهودیان بر ایشان مستولی گردیده بود.

تاریخچه زندگی ملکه استر، بسیار برجسته و قابل توجه می‌باشد. با خواندن این داستان، از یک طرف به یاد افسانه‌های هزار و یک شب می‌افتیم، و از طرف دیگر بوی سوخته اتاق گاز هیتلر به مشام می‌رسد. علیرغم اینکه در سرتاسر کتاب استر حتی یکبار نام خدا ذکر نشده است، وجود خدا در تمام صفحات آن بطور واضح احساس می‌گردد.

استر زمانی وارد صحنه گردید که ملکه قبلی، یعنی ملکه وشتی، بطور کامل مقام سلطنتی خود را از دست داده و از گردونه خارج شده بود. شوهر او، اخشورش پادشاهی بسیار دولتمند بود که 475 سال قبل از میلاد مسیح، بر ایران قدیم که دروازه‌های آن از هند تا حبشه وسعت داشت و شامل 127 استان بود، سلطنت می‌کرد. کاخ زمستانی پادشاه، در شوش، حدود 300 کیلومتری شرق بابل قرار داشت. این قصر زیبا، با سنگهای گرانقیمت سماک، مرمر سفید، صدف مروارید و مرمر سیاه سنگفرش شده بود. ستونهای مرمر سفید و پرده‌های کتان سفید و آبی لاجوردی که

با نوارهای سفید و ارغوانی تزئین شده و به حلقه‌های نقره‌ای آویزان بودند، زینت‌بخش تالار پذیرایی این کاخ بود. خانواده سلطنتی و مهمانان ایشان بر تخت‌های طلا و نقره نشسته و از جام‌های طلایی که در اشکال گوناگون طراحی و ساخته بودند، می‌آشامیدند.

استر که در اصل یهودی‌زاده بود، به همراه سایر اسرای یهودی از اورشلیم به سرزمین پارس آمده و چون پدر و مادرش در گذشته بودند، توسط پسر عموی خود، مردی به نام مردخای، به فرزندی پذیرفته شد. مردخای او را مانند دختر خود بزرگ نموده و استر حتی بعدها که ملکه شد، باز هم از او مانند فرزند اطاعت می‌کرد. این زن جوان و زیبا، با شخصیت دوست‌داشتنی خود، قلب‌های خانواده سلطنتی را ربوده و تسخیر کرده بود. مردخای که از طرف پادشاه به مقام مهمی در دربار منصوب گشته بود، به شدت مورد تنفر هامان، رئیس الوزارای دربار قرار داشت. هامان عمالیقی، مرد زیرک و با استعداد و در عین حال مقام‌پرست و ظالم بود. او به هیچکس رحم نمی‌کرد. با این حال، پادشاه او را به حدی مورد احترام قرار داده بود که به فرمان او همه مقامات دربار، در مقابل هامان سر تعظیم فرود می‌آوردند. مردخای تنها شخصی بود که از این فرمان سرپیچی نموده، از این عمل ابا داشت. او مردی یهودی بود و یهودیان تنها در مقابل خدا تعظیم می‌کنند.

بدین سبب، هامان از او کینه به دل گرفته و تا حدی از او متنفر بود که تصمیم به قتل او و قتل تمام اسیران یهودی ساکن سرزمین پارس گرفت.

و او با نقشه‌ای بسیار دقیق و موزیانه، به نزد پادشاه آمده و اجازه یافت تا دستور نابودی کامل قوم یهود را رسماً اعلام دارد.

دیگر برای هیچ یهودی امکان گریز و جود نداشت. در حالیکه قاصدان پادشاه با سرعت هرچه تمامتر فرمان قتل عام را به گوشه و کنار مملکت می‌رسانیدند، یهودیان را ترس و وحشت از مرگ فرا گرفته بود.

در آن تاریخ، پنج سال از ازدواج استر با پادشاه می‌گذشت. او به درخواست مردخای تا آن زمان از افشای این حقیقت که یهودی‌زاده است، خودداری کرده بود، اما مردخای روزانه او را در جریان امور قرار می‌داد. حال که خطر مرگ هر لحظه نزدیکتر و جدی‌تر می‌گشت، مردخای احساس کرد که تنها راه نجات، مداخله استر می‌باشد. پس مردخای به استر گفت: «نزد شوهرت پادشاه برو و از او برای نجات قوم خود کمک بخواه.» استر با خود اندیشید: «قوم من.... این بدان معناست که باید به یهودی بودن خود در حضور پادشاه اعتراف کنم. عکس‌العمل پادشاه پس از شنیدن چنین حقیقتی چه خواهد بود؟» آیا او این احساس را نخواهد داشت که استر در طول این پنج سال ازدواج او را فریب داده است؟ آیا پادشاه نیز مانند هامان و بسیاری دیگر، از قوم یهود متنفر بود؟

در سر راه او مانع دیگری نیز قرار داشت. بنابر قانون مملکتی هیچکس، حتی ملکه نیز، اجازه نداشت بدون اینکه احضار شود، به حضور پادشاه در آید. سرپیچی از این قانون می‌توانست حکم اعدام شخص را بدنبال داشته باشد. استر حتی از شدت عشق پادشاه نسبت به خود باخبر نبود. امکان داشت که زن دیگری جای او را پر کرده باشد. او به مردخای گفت که در طول سی روز گذشته، پادشاه او را به حضور خود نخوانده است. اما مردخای پافشاری کرده و برای استر پیغام فرستاد و گفت: «استر، تو تنها کسی هستی که می‌توانی در این امر مداخله نمایی. فکر نکن که چون ملکه هستی، از مرگ جان سالم بدر می‌بری، چون فرمان قتل عام، شامل همه یهودیان از خرد و کلان و پیر و جوان و زن و مرد می‌شود. اگر در این زمان بحرانی تو ساکت مانده و دهان ننگشایی، نجات و رهایی برای قوم از جایی دیگر فراهم خواهد شد، اما تو و خاندان پدرت هلاک خواهید گشت. و کسی چه می‌داند، شاید برای چنین زمان و منظوری است که تو ملکه شده‌ای.»

منظور مردخای این بود که خدا هرگز اجازه نخواهد داد که چنین قتل عام بی‌شرمانه‌ای صورت پذیرد. آیا خدا قرن‌ها پیش، وعده تولد نجات‌دهنده و مسیح را از میان قوم نداده بود؟ هامان و یا هیچ قدرت‌شیرانه دیگری قادر به این نبود که از پیشروی نقشه خدا جلوگیری نماید. هرچند که خطر لحظه به لحظه نزدیکتر می‌گردید و آنها شدیداً در جستجوی راه چاره و نجات‌دهنده‌ای بودند، مردخای اعتماد و توکل خویش نسبت به خدا را از دست نداده بود. خداوند از قبل نقشه‌ای را آماده کرده بود. او تصمیم نداشت که با استفاده از نیروهای ماورالطبیعه به نجات قوم خود بشتابد و یا از طبیعت و از فرشتگان، کمک جوید (خروج 14: 21-30 و اعداد 20: 16)، بلکه زنی ضعیف را برای نجات قوم، انتخاب نموده بود. آینده قوم خدا به ندرت به چنین ریسمان ظریفی وصل بوده است. آیا این نقشه عملی بود؟ آیا این انسان، این زن با خدا همکاری خواهد نمود یا نافرمانی او باعث سقوطش خواهد شد؟

استر، خداوند در جستجوی وسیله‌ای «است. او می‌خواهد از تو»، که یک انسان هستی، «برای پیشبرد نقشه خویش استفاده کند. آیا تو حاضری خود را در اختیار خدا بگذاری؟ خداوند، از مدتها پیش، از وقوع چنین خطری آگاه بود و به همین سبب تو را در چنین مقام حساسی

قرار داده است. تو در این موقعیت راه حل خدا هستی.

استر دستور خدا را از زبان یک نبی شناخته شده دریافت نکرد، نبی‌ای که بگوید <خداوند چنین می‌فرماید...> او رویایی آسمانی ندید، بلکه کلام خدا از طریق یک عضو ساده خانواده، یعنی پسر عمویش بدو رسید. لیکن با وجود این، کلمات مردخای برای او دستوری از جانب خدا محسوب می‌گردید. زن جوانی که تا آن زمان، خود را به عنوان شخصی آرام و ملایم نشان داده بود، حال مانند قهرمانی ساخته شده از پولاد محکم به میدان نبرد وارد شد. این موقعیت بحرانی، سرچشمه قدرت واقعی زندگی او، یعنی خدا، را به نمایش گذاشت. او تصمیم گرفته بود که اراده خدا را انجام بدهد و خود را مانند وسیله‌ای بدر اختیار او بگذارد. پس استر این پیغام را برای مرخای فرستاده و گفت: <تمام یهودیان شوشن را جمع کرده و از آنان بخواه که با من و ندیمه‌های من، همراه گشته و سه روز و سه شب را روزه بگیرند>. در اینجا، استر، بطور آشکار، خود را با قوم خود یکدل دانسته و به ایمان خود اعتراف کرد. درخواست روزه، در واقع درخواست یکدلی در دعا و استغاثه بود (عزرا 8: 23 و دانیال 9: 3). استر بخوبی می‌دانست که زنی ضعیف و ناتوان است. از دست او کمکی بر نمی‌آید. اما خداوند، خدای اسرائیل قادر مطلق بود. پس بنابراین تصمیم گرفت که به مدت سه شبانه روز، با روزه و دعا، از درگاه او مسألت جویند. استر عمیقاً به احتیاج خود واقف بود. او احتیاج به اطمینان خاطر از جانب خداوند داشت تا بداند که آیا وظیفه‌ای که به عهده او گذاشته شده بود واقعاً از طرف خدا است یا نه. خداوند، خدایی بود که هیچ دعایی را بدون جواب نمی‌گذاشت. استر برای انجام مأموریت خویش، احتیاج به حکمت و شهامت خاصی داشت و چه کسی بهتر از خدا که منبع و سرچشمه حکمت است می‌توانست به او کمک نماید؟ استر در ادامه سخنان خود گفت: <سپس، من به حضور پادشاه خواهم رفت، هرچند این برخلاف قانون است، و اگر هلاک شدم، بگذار هلاک شوم >. او تمام پله‌های پشت سر خود را خراب کرده بود. این زن جوان حاضر بود که موقعیت و مقام و آینده و حتی زندگی خویش را برای نجات قومش به خاطر بیندازد.

پس از پایان رسیدن روزهای روزه و دعا، ملکه استر، خود را به دقت آراسته و به نزد پادشاه که سرگرم مسائل مملکتی بود، رفت. پادشاه با دیدن استر، نسبت به او نظر لطف انداخته و عصای طلایی خود را که در دست داشت، به نشانه اینکه جان او در امن است، بسوی او دراز کرد. سپس پادشاه از او پرسید: <ملکه استر، درخواست تو چیست؟ هر چه بخواهی به تو داده خواهد شد>.

تا اینجا، اولین دعای استر یعنی امنیت جانی، جواب داده شده بود. خداوند، روزنه کوچکی برای نجات قوم او باز کرده بود. اما او از خداوند تقاضای حکمت نیز نموده بود و این حکمت الهی، برایش روشن کرد که هنوز زمان و مکان، برای تقاضای بسیار مهمی که داشت مناسب نبود. از طرز برخورد او با این موقعیت، درمی‌یابیم که استر، زنی دانا و فهمیده بود که می‌توانست در صورت لزوم احساسات خود را نادیده انگاشته و از گرفتن تصمیمات عجولانه بپرهیزد. او همچنین زنی بود که می‌دانست، معمولاً راه دسترسی به قلب مردان، از طریق شکم آنها می‌باشد. پس موقع را مغتنم شمرده و پادشاه را به همراه هامان برای شرکت در ضیافتی دعوت کرد.

به هنگام صرف غذا، پادشاه مجدداً از استر پرسید: <درخواست تو چیست، هر چه بخواهی به تو خواهم داد >. استر با دقت و با توکل کامل به خدا، نقشه خود را قدم به قدم به مرحله اجرا می‌گذاشت. او قلباً می‌دانست که هنوز وقت خدا فرا نرسیده است و به همین دلیل از پادشاه خواست که روز بعد نیز به همراه هامان در ضیافتی که او ترتیب خواهد داد، شرکت نماید. استر بزودی مطمئن شد که این خواست خدا بوده است. شب فرا رسید و پادشاه خوابش نمی‌برد، پس به یکی از خادمان دربار امر فرمود تا قسمتی از کتاب <تاریخ پادشاهان > را برایش بخواند. با خواندن حوادث و رویدادهای مختلف، حقایقی که بر حسب اراده خداوند، تا آن زمان به دست فراموشی سپرده شده بودند، مورد توجه پادشاه قرار گرفت. اینک زمان آن فرا رسیده بود که خداوند حقایق فراموش شده را، افشا نماید. در کتاب <تاریخ پادشاهان >، گزارشی آمده بود مبنی بر اینکه، مردخای چندی پیش از سوءقصدی که دو نفر به پادشاه داشتند آگاه شده و با اطلاع دادن این موضوع، جان پادشاه را نجات داده بود. اما هرگز پاداشی برای انجام این عمل مهم، دریافت نکرده بود. پس می‌بایست جبران این قصور شود.

هامان که چوبه داری به بلندی بیست و پنج متر آماده کرده و انتظار لحظه به دار آویختن مردخای را می‌کشید، از طرف پادشاه مأموریت یافت تا به مردخای پاداش مناسبی بدهد. شب بعد، به هنگام صرف غذا، استر تقاضای خویش را برای پادشاه بیان کرد. او درد، برای نجات جان قومش، و در عین حال برای شخص خود شفاعت کرده و گفت: <اگر ما فقط مثل برده فروخته می‌شدیم، من سکوت می‌کردم، در حالیکه مصیبت ما در مقایسه با ضرر پادشاه هیچ است >.

استر در واقع می‌گفت که تنها جان یهودیان در خطر نبوده بلکه سلامتی و خوشبختی پادشاه نیز مورد تهدید قرار گرفته است. اگر چنین امری واقع می‌شد، نه فقط پادشاه اتباع و رعایای خود را از دست می‌داد، بلکه مورد نفرت مردم نیز واقع می‌شد. انسانی که بر ضد خدا و قوم او عمل کند، می‌تواند انتظار مجازات بسیار بدی را داشته باشد. خداوند قوم یهود را مردمک چشم خویش خوانده است (تثنیه 32: 10). او از قوم خود، محافظت و مراقبت می‌نماید. هیچکس، حتی اگر چنانچه آن شخص پادشاه باشد، هرگز نمی‌تواند، بدون دریافت مجازات، کوچکترین زبانی به قوم خدا وارد آورد (زکریا 2: 8 و 9). آیا ملکه قصد حمایت از جان پادشاه را داشت؟ به هر صورت حکمت و دید روشن ملکه نسبت به مسائل و طرز بیان او مورد توجه و احترام پادشاه قرار گرفت. او درست به قلب هدف زده بود.

پادشاه با نگرانی پرسید: «این شخص کیست و کجاست که جرأت انجام چنین عملی را داشته باشد؟» «استر جواب داد: دشمن ما همین هامان شیریر است.»

آنگاه همه چیز آشکار گشت. چوبه داری که در نزدیکی خانه هامان، به جهت به دار آویختن مردخای برپاگشته بود، به دستور پادشاه، چوبه دار خود هامان شد. دستور پادشاه در این مورد قطعی و غیرقابل برگشت بود. زن هامان و دوستانش در این مورد حق داشتند که به او هشدار داده و گفته بودند که اگر مردخای یک یهودی است، تو هرگز نمی‌توانی در مقابل او بایستی و شکست تو حتمی است. اگر هامان از تاریخچه اجداد خود یعنی قوم عمالیق درس لازم را گرفته بود، هرگز مرتکب چنین اشتباهی نمی‌شد. خداوند دشمن عمالقیان بود، زیرا آنها به قوم یهود آزار رسانده بودند (خروج 17: 8-16 و تثنیه 25: 17-19). هامان به خوبی متوجه شد که نفرت، احساس خطرناکی است و اکثراً به ضد خود شخص عمل می‌نماید.

استر نه تنها جان شخص خود، بلکه جان تمامی قوم خویش را نجات داده بود.

در عهد جدید آمده است که شخص مسیحی می‌باید مانند نوری در جهان بدرخشد و چون ستاره‌ای درخشان در شب باشد (فیلیپیان 2: 15). استر، چنین ستاره‌ای بود و نام او نیز به معنای ستاره می‌باشد. دستور همسر قدرتمند او، مبنی بر قتل عام یهودیان، غیرقابل لغو بود. بدین جهت می‌بایست حکم مخالفی صادر گردد. پادشاه به ملکه اجازه داد که شخصاً حکمی که به نظرش شایسته می‌آید بنویسد و قول داد که آن را مهر و امضا نماید. و آن فرمان این بود که یهودیان اجازه داشتند از خود دفاع کنند.

زن قهرمانی که جان خود را برای نجات قوم خویش دریغ نداشت، افتخار این را یافت که شخصاً، این خبر فوق‌العاده را، به اطلاع آنها برساند. او دیگر زنی در پشت پرده نبود، بلکه زنی بود که سخنانش، ارزش و اهمیت داشت. خبر خوش به موقع به اقصا نقاط مملکت رسید. خداوند در این امر نیز مداخله نموده و درست یک روز قبل از اینکه تاریخ قتل عام فرا برسد، یعنی تاریخی که توسط هامان تعیین شده بود، قوم با دریافت خبر دوم از عزا درآمده به شادی پرداختند. بسیاری از غیریهودیان، چنان تحت تأثیر این وقایع قرار گرفته بودند، که آنها نیز به دین یهود گرویدند. آنها نیز می‌خواستند در جبهه خدا قرار بگیرند.

این روز خوش از آن پس به عنوان یک عید ملی، هر ساله، جشن گرفته می‌شود. عید فوریم، عیدی است که هر سال یهودیان به یادبود آنچه ملکه استر برای آنان انجام داد، جشن می‌گیرند. امروزه نیز، مانند سالیان گذشته در طول عید فوریم، یهودیان، کتاب استر را می‌خوانند. استر در نظر یهودیان، صاحب مرتبه و احترام عظیمی است و بر طبق قانون یهود، کتاب استر حتی از مزامیر و کتب انبیا نیز حائز اهمیت بیشتری می‌باشد.

سی سال پس از این ماجرا، نحمیا شروع به ساختن دیوار اورشلیم نمود. بدون زحمات ملکه استر این امر از محالات محسوب می‌شد. تاریخ جهان بدون وجود استر غیرقابل تصور است. اگر از نظر انسانی حساب کنیم، بدون استر، قوم یهود از بین می‌رفت و از بین رفتن قوم یهود مسیحی وجود نداشت و بدون مسیح، دنیا نابود می‌گشت.

استر، بدون اینکه خود از این موضوع آگاه باشد، جاده را برای ورود مسیح به جهان هموار ساخت. ما از استر می‌آموزیم که به هنگام گرفتن تصمیمات مهم چگونه عمل کرده و به دنبال هدایت و درک اراده خدا باشیم. تصمیمات ما باید (1) بر طبق کلام خدا باشد (یوحنا 14: 21)،

(2) در دعا به حضور خدا آورده شود (یعقوب 1: 5)،

(3) دیگران به مشورت گذارده شوند (امثال 15: 22)

4) از اعتماد قلبی آکنده باشند (اول یوحنا 3: 21)

5) بر اساس درهائی که خداوند می‌گشاید، باشند (مکاشفه 3: 7 و 8).

سوالاتی برای مطالعه بیشتر:

- 1- چه نکته‌ای از طرز رفتار و شخصیت استر، شما را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد؟
- 2- آیه 14 باب 4 استر را خوانده و سپس با جملات خود، آن را یک بار دیگر تکرار کنید.
- 3- دعوت استر به روزه را با عزرا 8: 23 و دانیال 9: 3 مقایسه کنید. چه درسی از این آیات می‌آموزید؟
- 4- چه نکته‌ای این موضوع را ثابت می‌کند که استر جان خود را برای نجات قومش به خطر انداخت؟
- 5- واسطه شدن استر، برای قومش چه نتایجی ببار آورد؟
- 6- با در نظر گرفتن حزقیال 22: 30، عمل استر را یک بار دیگر مطالعه نمایید. این مطالعه چه مطلبی را برای شما باز می‌کند؟
- 7- از سرگذشت استر، چه درس‌هایی درباره هدایت خدا می‌آموزید

رفقه

زنی با استعدادهای نهفته، اما....

خدایی که در ابتدا انسانها را، از خاک و مشابیه خود آفرید، شما را به یکدیگر ملحق و از شما زن و شوهر ساخته است. (هوب استرهاوس) پیدایش 24: 1-28 < و ابراهیم پیر و سالخورده شد. و خداوند، ابراهیم را در هر چیز برکت داد و ابراهیم به خادم خود، که بزرگ خانه وی، و بر تمام مایملک او مختار بود، گفت: "اکنون دست خود را زیر ران من بگذار و به یهوه، خدای آسمان و خدای زمین، تو را قسم می‌دهم، که زنی برای پسر من از دختر کنعانیان، که در میان ایشان ساکنم، نگیری، بلکه به ولایت من و به مولدم بروی، و از آنجا زنی برای پسر من اسحاق بگیری. "خادم به وی گفت: "شاید آن زن راضی نباشد که با من بدین زمین بیاید؟ آیا پسر من را بدان زمینی که از آن بیرون آمدی، باز برم؟" ابراهیم وی را گفت: "زنهار، پسر مرا بدانجا باز مبری.

یهوه، خدای آسمان، که مرا از خانه پدرم و از زمین مولد من، بیرون آورد، و به من تکلم کرد، و قسم خورده، گفت: که این زمین را به ذریت تو خواهم داد، او فرشته خود را پیش روی تو خواهد فرستاد، تا زنی برای پسر من از آنجا بگیری. اما اگر آن زن از آمدن با تو رضا ندهد، از این قسم من، بری خواهی بود. لیکن زنهار پسر مرا بدانجا باز نبر. " پس خادم دست خود را زیر ران آقای خود ابراهیم نهاد، و در این امر برای او قسم خورد. و خادم ده شتر، از شتران آقای خود گرفته، برفت و همه اموال مولایش به دست او بود. پس روانه شده، به شهر ناحور در ارام نهرین آمد. و به وقت عصر، هنگامی که زنان برای کشیدن آب بیرون می‌آمدند، شتران خود را در خارج شهر، بر لب چاه آب خوابانید و گفت: "ای یهوه، خدای آقام ابراهیم، امروز مرا کامیاب بفرما، و با آقام ابراهیم احسان بنما.

اینک من بر این چشمه آب ایستاده‌ام، و دختران اهل این شهر، به جهت کشیدن آب بیرون می‌آیند. پس چنین بشود که آن دختری که به وی گویم سبوی خود را فرود آر تا بنوشم، و او گوید: "بنوش و شترانت را نیز سیراب کن،" همان باشد که نصیب بنده خود اسحاق کرده باشی، تا بدین بدانم که با آقام احسان فرموده‌ای." و او هنوز از سخن گفتن فارغ نشده بود که ناگاه، رفقه، دختر بتوئیل، پسر ملکه، زن ناحور، برادر ابراهیم، بیرون آمد و سبوی بر کتف داشت. و آن دختر بسیار نیکو منظر و باکره بود، و مردی او را نشناخته بود. پس به چشمه فرورفت، و سبوی خود را پر کرده، بالا آمد. آنگاه خادم به استقبال او بشتافت و گفت: "جرعه‌ای آب از سبوی خود به من بنوشان!" گفت: "ای آقای من، بنوش!" و سبوی خود را بزودی بر دست خود فرود آورده، او را نوشانید. و چون از نوشیدن فارغ شد، گفت: "برای شترانت نیز بکشم تا از نوشیدن باز ایستند." پس سبوی خود را بزودی در آبخور خالی کرد و باز به سوی چاه، برای کشیدن بدوید، و از بهر همه شترانش کشید و آن مرد بر وی چشم دوخته بود و سکوت داشت، تا بداند که خداوند، سفر او را خیریت اثر نموده است یا نه.

و واقع شد، چون شتران از نوشیدن باز ایستادند، که آن مرد حلقه طلای نیم مثقال وزن، و دو ابرنجین برای دستهایش، که ده مثقال طلا وزن آنها بود، بیرون آورد و گفت: "به من بگو که دختر کیستی؟ آیا در خانه پدرت جایی برای ما باشد تا شب را بسر ببریم؟" وی را گفت: "من دختر بتوئیل، پسر ملکه که او را از ناحور زایید، می‌باشم." و بدو گفت: "نزد ما کاه و علف فراوان است، و جای نیز برای منزل." آنگاه آن مرد

خم شد، خداوند را پرستش نمود و گفت: "متبارک باد یهوه، خدای آقايم ابراهيم، که لطف و وفای خود را از آقايم دریغ نداشت. و چون من در راه بودم، خداوند مرا به خانه برادران آقايم راهنمایی فرمود." پس آن دختر دوان دوان رفته، اهل خانه مادر خویش را از این وقایع خبر داد.

پیدایش 24: 58-67 < پس رفقه را خواندند و به وی گفتند: "با این مرد خواهی رفت؟" گفت: "می‌روم!" آنگاه خواهر خود رفقه، و دایه‌اش را، با خادم ابراهيم و رفقاییش روانه کردند و رفقه را برکت داده و به وی گفتند: "تو خواهر ما هستی، مادر هزار کرورها باش! و ذریت تو، دروازه دشمنان خود را متصرف شوند." پس رفقه با کنیزانش برخاسته، بر شتران سوار شدند، و از عقب آن مرد روانه گردیدند. و خادم، رفقه را برداشته، برفت. و اسحاق از راه بئرلجیرئی می‌آمد، زیرا که او در ارض جنوب ساکن بود. و هنگام شام، اسحاق برای تفکر به صحرا بیرون رفت، و چون نظر بالا کرد، دید که شتران می‌آیند. و رفقه چشمان خود را بلند کرده، اسحاق را دید و از شتر خود فرود آمد، زیرا که از خادم پرسید: "این مرد کیست که در صحرا به استقبال ما می‌آید؟" و خادم گفت: "آقای من است!" پس برقع خود را گرفته، خود را پوشانید و خادم، همه کارهایی را که کرده بود، به اسحاق بازگفت. و اسحاق، رفقه را به خیمه مادر خود، ساره، آورد، و او را به زنی خود گرفته، دل در او بست. و اسحاق بعد از وفات مادر خود، تسلی پذیرفت >.

آغاز این ماجرا به یک افسانه شبیه است. یک مرد مجرد جوان تنها پسر مردی ثروتمند و وارث مال و دارایی بسیاری کلان، (پیدایش 24-34: 36)، در جستجوی همسری مناسب بود. حتی قبل از تولد او، خدا وعده داده بود که او نوادگان بسیاری خواهد داشت و همینطور گفته بود که با او و نوادگانش پیوندی ابدی خواهد بست (پیدایش 17: 19 و 12: 2 و 3). پس مادر چنین فرزندان و چنین نوادگانی می‌بایست با دقت بسیار انتخاب می‌شد.

نام این جوان اسحاق بود. او در سرزمینی زندگی می‌کرد که ترتیبات ازدواج را پدر و مادر می‌دادند. از این رو، پدرش ابراهيم، مقدمات خواستگاری و ازدواج را با دقت برنامه‌ریزی نمود. او پیشکار و مباشر خانه‌اش را که احتمالاً همان العاذر بود (پیدایش 15: 2-4) برای انجام چنین مأموریت خطیری، مناسب تشخیص داد و به سرزمین هاران در آرام نهرین فرستاد، سرزمینی که خود ابراهيم مدت‌ها در آنجا زندگی کرده و هنوز عده‌ای از فامیل او در آنجا ساکن بودند. او انتخاب عروس در میان اعضای خانواده و خویشان را بهترین نوع ضمانت برای پیوندی مناسب پنداشت. زوج جوان بدلیل داشتن سابقه و زمینه مشترک، بهتر قابل به درک یکدیگر بوده، تفاهم بیشتری خواهند داشت.

اسحاق باوجود اینکه در بین مردم کنعان زندگی می‌کرد، اجازه ازدواج با دختری از آن قوم را نداشت، زیرا خداوند کنعان را مورد لعنت خویش قرار داده بود (پیدایش 9: 22-27). اسحاق و همسرش می‌بایست یک خدا را می‌پرستیدند و عبادت می‌کردند. پس او اجازه ازدواج با دختری بی‌ایمان و یا بت‌پرست را نداشت. بر طبق کلام خدا، زیرا یوغ ناموافق رفتن گناه محسوب می‌شود (دوم قرنتیان 6: 14).

عروس ابراهيم باید واجد چه شرایط دیگری می‌بود؟ ابراهيم اطمینان داشت که پیوند ازدواج پیوندی آسمانی بوده و در واقع خود خدا، همسری مناسب برای پسرش اسحاق در نظر گرفته است. ابراهيم ایمان داشت که خداوند نسبت به پیوند دو انسان اهمیت خاصی قائل است. آیا این خدا، همان خدایی نبود که برای اولین مرد، یعنی آدم، همسری مناسب او خلق کرده بود (پیدایش 2: 18)؟ همسری که آدم در کنار او می‌توانست نهایت خوشبختی را بدست آورد؟

ابراهيم ایمان داشت که خدا برای اسحاق نیز چنین همسری در نظر دارد. او به عنوان یک پدر تنها چیزهایی که می‌توانست برای فرزندش به ارث بگذارد، خانه و اموال و ثروت دنیایی بود؛ اما همسر خوب و دانا هدیه‌ای الهی و نشانه‌ای از توجهات و برکات آسمانی است (امثال 19: 14 و امثال 18: 22).

ابراهيم مطمئن بود که اگر طریق خود را به خدا بسپارد، او شخصاً رهبری سفر را به عهده خواهد گرفت (امثال 3: 5 و 6). پس با این اطمینان خادم خود را روانه کرد و به او وعده داد که خدا فرشته‌اش را پیشاپیش او خواهد فرستاد و دختر مناسب را بر سر راه او قرار خواهد داد (خروج 23: 20) العاذر نمی‌دانست که در نظر خدا ازدواج نشانه‌ای از پیوند او با قوم یهود و در نهایت پیوند مسیح با کلیسا می‌باشد (هوشع 2: 19 و 20: 23 افسسیان 5: 23 و 24 و 32)

العاذر پس از پیمودن مسافتی بیش از 900 کیلومتر، به شهر حران، که ناحور برادر ابراهيم در آنجا ساکن بود، رسید. او به محض رسیدن به شهر، به عوض پرس و جوی محل سکونت اشخاص مورد نظر، دعا کرد و سپس به کناره چاه آب رفت. در آن ایام چاه آب مکانی بود که زنها برای کشیدن آب جمع می‌شدند؛ به عبارت دیگر، مرکز اجتماع آنها به حساب می‌آمد. شامگاه بود او می‌دانست که بزودی زنان برای کشیدن

آب بیرون خواهند آمد.

العازار با قلبی آکنده از سوال و تمنا به حضور خدا رفت، سوالاتی از قبیل اینکه چگونه از میان عده‌ای زیاد می‌باید آن زنی را انتخاب می‌کرد که خداوند برای پسر اربابش در نظر گرفته است. او می‌دانست که تنها راه چاره، دعا و سپردن مسایل به دست خدا است. او از خداوند نشانه‌ای درخواست کرد مبنی بر اینکه به هر دختری که بگویند که سبوی خود را فرود آر تا بنوشم، آن دختر جواب دهد بنوش و شترانت را نیز سیراب کنم، و این دختر همان باشد که خدا برای اسحاق انتخاب کرده است (پیدایش 24: 14). او می‌دانست که برای خدا همه چیز امکان دارد. پس در دعای خود اصرار نمود و گفت: «امروز مرا کامیاب بفرما!» دعای العازار کوتاه و در عین حال سنجیده بود. او می‌دانست که زنان شرقی در ارتباط خود با مردان حجب و حیای بسیار دارند. پس اگر چنین دختری با او که مردی بیگانه بود، با چنان آزادی سخن گویند و رفتار کند، می‌توان در این امر دست خدا و رهبری او را دید.

آیا العازار بدین نکته نیز اندیشیده بود که جواب دعایش موضوعات دیگری را نیز در مورد دختر آشکار می‌ساخت؟ سیراب کردن ده شتر کار آسانی نبود. به منظور انجام این عمل چیزی بین 150 تا 300 لیتر آب لازم بود؛ و فقط شخصی با بدن سالم و قوی، قادر به حمل چنین مقداری آب از چشمه که در محلی پایتتر قرار داشت، بود. زنی که حلقه بعدی را در زنجیره نسلی که خدا به ابراهیم وعده داده بود، تشکیل می‌داد، می‌بایست از نظر بدنی قوی و سالم باشد.

مهربانی و تمایل به خدمت و کمک، دو جنبه زیبا از شخصیت عروس اسحاق بود که با این عمل او عیان گردید. در زندگی چادرنشینی که او به همراه شوهر آینده‌اش خواهد داشت، کار آبی و لیاقت و سخت کوشی اجزائی ضروری محسوب می‌شدند. ابتکار، پیش قدم شدن، و جرأت ابراز عقیده براننده چنین همسری بود.

اسحاق، فرزند پدر و مادری بسیار سالخورده، تا سن چهل سالگی مجرد مانده بود و بشدت به مادرش وابستگی داشت. او مرد عمل نبود؛ پس همسرش باید دارای خصوصیتی باشد که در او وجود نداشت تا او را کامل سازد.

العازار، خادم ابراهیم، به آهستگی در قلب خود دعا نمود. هیچکس جز خداوند درخواست او را نشنید. او بهمحض اینکه از سخن خود فارغ شد و به بالا نگرست، دختری باریک اندم و جوان و با طراوت را دید که با کوزه‌ای بر روی شانه‌اش قدم می‌زد. با هر قدم او، این اندیشه در قلب العازار قویتر می‌گشت که اوست جواب دعاهایش؛ اوست عروس زیبای اسحاق!

آن روز برای رفقه روزی مانند سایر روزها بود. او هرگز تصور نمی‌کرد که این روز در تاریخ دنیا اهمیت پیدا نماید و او نقش اصلی در داستانی را داشته باشد که پس از گذشت چهار هزار سال، قلبها را به هیجان در آورد. آن روز هم، درست مانند دیروز و روزهای قبل از آن، مسیر راهی که باید طرف چشمه می‌پیمود، کسل کننده بود. ولی آن روز، با رسیدن به محل چشمه، احساس کرد که چشمان بیگانه‌ای رفتار او را تحت نظر دارد. اما نگاه‌های آن بیگانه مزاحم نبودند. و به همین دلیل نیز درخواست او را برای نوشاندن آب قبول کرد. شاید او با خود می‌اندیشید: "چرا امروز قلبم با چنین شادی و سبکی می‌تپد؟ درست مانند اینکه باید واقعه‌ای اتفاق بیفتد!" مانند اینکه نیرویی خارج از بدنش، به بازوان و پاهایش قدرت فوق‌العاده می‌بخشید. با خود تصمیم گرفت که نسبت به آن پیرمرد بیگانه، با مهربانی بیشتر از معمول رفتار کند. پس به او پیشنهاد کرد که شترانش را نیز سیراب کند؛ برای سیراب کردن آن همه شتر، زمان زیادی لازم بود؛ ولی با وجود این، مرتباً شادی و سبکی را در خود احساس می‌نمود، تا آنکه سرانجام آن کار سنگین را به پایان رسانید.

نگاه‌های کنجکاوانه مرد غریب لحظه‌ای از او برداشته نشد؛ او در سکوت و با دقت رفتار و حرکات او را دنبال می‌کرد. هدایای طلایی که پس از به پایان رسانیدن کارش دریافت نمود، باعث تعجب او گردید، هر چند که با توجه به تعداد نفراتی که به همراه او بودند، برایش واضح گشت که این مرد از طرف اربابی ثروتمند فرستاده شده است. مرد با هیجانی که در صدایش نهفته بود، و در عین حال محبت در آن موج می‌زد، از دختر پرسید: «به من بگو که دختر کیستی؟» او با شنیدن جواب دختر که گفت فرزند بتوئیل و نوه ناحور می‌باشد، او خود را بر زمین افکند و در مقابل چشمان متعجب رفقه خدا را پرستید.

هنگامی که رفقه در دعای شکرگزاری العازار، نام عمومی پیر خود ابراهیم را شنید و متوجه شد که آن مرد فقط به منظور ملاقات و دیدار خویشان او چنان سفری طولانی را پشت سر گذاشته است، دوان دوان بسوی خانه دوید تا خانواده را مطلع سازد.

آن شب، در خانه بتوئیل خواب به چشم هیچکس نیامد. پس از آنکه لابان، برادر رفقه، العازار را به منزل آورد و او شرح حال خویش و دلیل

مسافرتش را برای ایشان بیان کرد، تنها نتیجه‌ای که آنها می‌توانستند بگیرند، این بود که هدایت خدا را در این ماجرا اقرار نمایند. آنها شنیده بودند که چطور جستجوی همسر برای اسحاق به وعده‌های خدا مرتبط می‌شد؛ همانطور که تولد و زندگی او نشانه‌هایی از تحقق وعده‌های خداوند بودند، ازدواج او نیز می‌بایست چنین باشد (رومیان 4: 18-21 و عبرانیان 11: 17-19). ابراهیم و العاذر با اطمینان و توکل بر وعده‌های خدا عمل کرده بودند. آنها ایمان داشتند که مشغول انجام اراده خدا هستند و در نتیجه جواب دعاهای خویش را خواهند گرفت (اول یوحنا 5: 14-15).

آنها از اعتماد خویش خجل نگشتند، چون خدا بطور واضح آنها را رهبری کرده بود (مزمور 143: 8 و مزمور 32: 8). با توافق خانواده رفقه، آنها یک بار دیگر دست خدا را در این کار دیدند. تصمیم ازدواج در فرهنگ رفقه تنها توسط زوج جوان گرفته نمی‌شد، بلکه تصمیم دیگران، بخصوص پدر و مادر در این مورد بسیار مهم بود.

موسی سالها بعد فرمان خدا مبنی بر احترام به پدر و مادر را بیان کرد (تثنیه 5: 16). سلیمان نبی توصیه کرد که قبل از تصمیم گرفتن، به مشورت با دیگران برویم (امثال 20: 18). هرگز پدر و مادر و سایر مشاوران با در نظر گرفتن جنبه‌های مختلف مسأله، نسبت به پیوند زناشویی نظر مثبت ارائه دهند و هرگاه از ابتدا پایه‌های اولیه ازدواج بر روی کلام خدا و دعا بنا شده باشد، می‌توان هدایت خدا را تجربه کرد و با ایمان به پیش رفت.

رفقه این افتخار را نداشت که بتواند احکام خدا را در مورد ازدواج در کتاب مقدس بخواند؛ اما همان کسی که العاذر را به طرف دختر مناسب راهنمایی نموده بود، در قلب آن دختر نیز آنچنان یقینی ایجاد کرد که در جواب سوال خانواده خود که پرسیدند: آیا حاضری با این مرد بروی؟ >بی‌چون و چرا جواب مثبت داد. هر چند که خانواده‌اش در مورد این ازدواج رأی مثبت داده بودند، انتخاب و تصمیم نهایی با خود رفقه بود.

او با جواب خود ایمان خود را ثابت نمود. فاصله بین خانه پدری‌اش و خانه شوهر آینده‌اش آنقدر زیاد بود که احتمالاً هرگز برای دیدن آنها باز نخواهد گشت، و این خداحافظی و جدایی برای تمام عمر بود.

رفقه، نوه ناحور، در اینجا ایمان و شجاعتی نظیر عمویش ابراهیم را به نمایش گذاشت. او نیز همانند ابراهیم با شنیدن صدای خداوند، از او اطاعت نمود و به عقب نگاه نکرد. او آماده بود که زندگی خویش را با زندگی شوهر آینده‌اش همسو سازد.

آنها نخستین بار یکدیگر را در صحرا ملاقات کردند. انتظار در خیمه، برای اسحاق غیرقابل تحمل شده بود. از این رو، تصمیم گرفت برای راز و نیاز با خدا و تفکر از آنجا خارج شود. اسحاق العاذر را بخوبی می‌شناخت و می‌دانست که او حتی دقیقه‌ای را بیهوده تلف نخواهد کرد؛ بدین جهت برای بازگشت او و همراهانش بی‌صبرانه لحظه شماری می‌نمود.

رفقه از دور مردی را دید که به سمت آنها می‌آمد. وقتی متوجه شد که آن مرد اسحاق است، چهره خویش را پوشانید زیرا در بین مردم مشرق زمین مرسوم بود که داماد تا بعد از مراسم ازدواج اجازه دیدن صورت عروس خود را نداشت. پس از آنکه خادم، اسحاق را در جریان جزئیات سفر خویش و پاسخ‌های خداوند به دعاهایش گذارد، عروس و داماد یکدیگر را ملاقات کردند.

اسحاق مردی میان سال و مجرد و رفقه دختر جوان و باکره بود. روح خدا که خود منبع الهام نویسندگان کلام اوست، (دوم پطرس 1: 20 و 21) این موضوع را به صراحت ذکر می‌نماید (پیدایش 24: 16).

سالها بعد، هنگامی که پولس رسول درباره پیوند مسیح و کلیسایش سخن گفت، اهمیت باکرگی و پاکی عروس خداوند، یعنی کلیسا را موکداً گوشزد نمود (دوم قرنتیان 11: 2). رفقه نیز مانند سارا، باهوش، زیبا، قوی و صاحب اراده‌ای محکم بود؛ و از این نظرات، برای اسحاق یادآور مادرش بود. رفقه هرآنچه او در یک زن طلی می‌کرد، در خود داشت. پس اسحاق بدو دل بست و رفقه نیز او را دوست می‌داشت.

تاریخ زندگی انسانها هزاران بار شیواتر از افسانه‌های تخیلی است. تاریخ درباره زندگی انسانهایی نوشته شده است که مانند ما از جسم و خون ساخته شده و صاحب احساسات و منطق می‌باشند. یأس‌ها و امیدها، امکانات ناشناخته، یافته‌ها و باخته‌ها را در تاریخ زندگی افراد بزرگ مشاهده می‌کنیم.

رفقه، دختری جوان و ناشناس، وارد تاریخ زندگی ابراهیم گشت که پدر قوم یهود و همه ایمانداران بود، و دوست خدا نامیده شد، و بدین طریق پا به آینده‌ای سرشار از وعده‌ها گذاشت. او در آستانه این زندگی و آینده‌ای پر از وعده‌های خوش ایستاده بود. اما باید دید که او با زندگی خود چه خواهد کرد؟

سوالاتی برای مطالعه بیشتر:

- 1- بطور خلاصه جریان ازدواج اسحاق و رفته را توضیح دهید.
- 2- بر طبق افسسیان 5: 23 و 24 و 32) ازدواج نشانگر چه چیزی می‌باشد؟
- 3- پیدایش 24: 3 را با دوم قرنتیان 6: 14 مقایسه کنید. از این مقایسه چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟
- 4- نقش دعا را در این ماجرا شرح دهید.
- 5- نظر خود را درباره هدایت خداوند شرح دهید (برای مطالعه بیشتر به مزمور 32: 8 و مزمور 143: 8 نیز رجوع کنید).
- 6- امثال 20: 18 را بخوانید. به نظر شما این اصل مهم کتاب مقدسی به چه طریق در شکل‌گیری این ازدواج رعایت شده است؟
- 7- به نظر شما افرادی که در جستجوی همسر می‌باشند، از این ماجرا چه درس‌هایی می‌توانند بگیرند؟

رفقه

زنی با استعدادهای نهفته، اما....

خدایی که در ابتدا انسانها را، از خاک و مشابیه خود آفرید، شما را به یکدیگر ملحق و از شما زن و شوهر ساخته است. (هوب استرهاوس) پیدایش 24: 1-28 < و ابراهیم پیر و سالخورده شد. و خداوند، ابراهیم را در هر چیز برکت داد و ابراهیم به خادم خود، که بزرگ خانه وی، و بر تمام مایملک او مختار بود، گفت: "اکنون دست خود را زیر ران من بگذار و به یهوه، خدای آسمان و خدای زمین، تو را قسم می‌دهم، که زنی برای پسر من از دختر کنعانیان، که در میان ایشان ساکنم، نگیری، بلکه به ولایت من و به مولدم بروی، و از آنجا زنی برای پسر اسحاق بگیری. "خادم به وی گفت: "شاید آن زن راضی نباشد که با من بدین زمین بیاید؟ آیا پسرت را بدان زمینی که از آن بیرون آمدی بازبرم؟" ابراهیم وی را گفت: "زنهار، پسر مرا بدانجا باز مبری.

یهوه، خدای آسمان، که مرا از خانه پدرم و از زمین مولد من، بیرون آورد، و به من تکلم کرد، و قسم خورده، گفت: که این زمین را به ذریت تو خواهم داد، او فرشته خود را پیش روی تو خواهد فرستاد، تا زنی برای پسر من از آنجا بگیری. اما اگر آن زن از آمدن با تو رضا ندهد، از این قسم من، بری خواهی بود. لیکن زنهار پسر مرا بدانجا باز نبر." پس خادم دست خود را زیر ران آقای خود ابراهیم نهاد، و در این امر برای او قسم خورد. و خادم ده شتر، از شتران آقای خود گرفته، برفت و همه اموال مولایش به دست او بود. پس روانه شده، به شهر ناحور در ارام نهرین آمد. < و به وقت عصر، هنگامی که زنان برای کشیدن آب بیرون می‌آمدند، شتران خود را در خارج شهر، بر لب چاه آب خوابانید و گفت: "ای یهوه، خدای آقام ابراهیم، امروز مرا کامیاب بفرما، و با آقام ابراهیم احسان بنما.

اینک من بر این چشمه آب ایستاده‌ام، و دختران اهل این شهر، به جهت کشیدن آب بیرون می‌آیند. پس چنین بشود که آن دختری که به وی گویم سبوی خود را فرود آر تا بنوشم، و او گوید: "بنوش و شترانت را نیز سیراب کنم،" همان باشد که نصیب بنده خود اسحاق کرده باشی، تا بدین بدانم که با آقام احسان فرموده‌ای." و او هنوز از سخن گفتن فارغ نشده بود که ناگاه، رفقه، دختر بتوئیل، پسر ملکه، زن ناحور، برادر ابراهیم، بیرون آمد و سبویی بر کتف داشت. و آن دختر بسیار نیکو منظر و باکره بود، و مردی او را نشناخته بود. پس به چشمه فرورفت، و سبوی خود را پر کرده، بالا آمد. آنگاه خادم به استقبال او بشتافت و گفت: "جرعه‌ای آب از سبوی خود به من بنوشان!" گفت: "ای آقای من، بنوش!" و سبوی خود را بزودی بر دست خود فرود آورده، او را نوشانید. و چون از نوشیدن فارغ شد، گفت: "برای شترانت نیز بکشم تا از نوشیدن باز ایستند." پس سبوی خود را بزودی در آبخور خالی کرد و باز به سوی چاه، برای کشیدن بدوید، و از بهر همه شترانش کشید و آن مرد بر وی چشم دوخته بود و سکوت داشت، تا بداند که خداوند، سفر او را خیریت اثر نموده است یا نه.

< و واقع شد، چون شتران از نوشیدن باز ایستادند، که آن مرد حلقه طلای نیم مثقال وزن، و دو ابرنجین برای دستهایش، که ده مثقال طلا وزن آنها بود، بیرون آورد و گفت: "به من بگو که دختر کیستی؟ آیا در خانه پدرت جایی برای ما باشد تا شب را بسر بریم؟" وی را گفت: "من دختر بتوئیل، پسر ملکه که او را از ناحور زایدی، می‌باشم." و بدو گفت: "نزد ما کاه و علف فراوان است، و جای نیز برای منزل." آنگاه آن مرد خم شد، خداوند را پرستش نمود و گفت: "متبارک باد یهوه، خدای آقام ابراهیم، که لطف و وفای خود را از آقام دریغ نداشت. و چون من در راه بودم، خداوند مرا به خانه برادران آقام راهنمایی فرمود." پس آن دختر دوان دوان رفته، اهل خانه مادر خویش را از این وقایع خبر داد.>

پیدایش 24: 58-67 < پس رفقه را خواندند و به وی گفتند: "با این مرد خواهی رفت؟" گفت: "می‌روم!" آنگاه خواهر خود رفقه، و دایه‌اش را، با خادم ابراهیم و رفقایش روانه کردند و رفقه را برکت داده و به وی گفتند: "تو خواهر ما هستی، مادر هزار کرورها باش! و ذریت تو، دروازه دشمنان خود را متصرف شوند." پس رفقه با کنیزانش برخاسته، بر شتران سوار شدند، و از عقب آن مرد روانه گردیدند. و خادم، رفقه را برداشته، برفت. و اسحاق از راه بئرلحیرئی می‌آمد، زیرا که او در ارض جنوب ساکن بود. و هنگام شام، اسحاق برای تفکر به صحرا بیرون رفت، و چون نظر بالا کرد، دید که شتران می‌آیند. و رفقه چشمان خود را بلند کرده، اسحاق را دید و از شتر خود فرود آمد، زیرا که از خادم پرسید: "این مرد کیست که در صحرا به استقبال ما می‌آید؟" و خادم گفت: "آقای من است!" پس برقع خود را گرفته، خود را پوشانید و خادم، همه کارهایی را که کرده بود، به اسحاق بازگفت. و اسحاق، رفقه را به خیمه مادر خود، ساره، آورد، و او را به زنی خود گرفته، دل در او بست. و اسحاق بعد از وفات مادر خود، تسلی پذیرفت >.

آغاز این ماجرا به یک افسانه شبیه است. یک مرد مجرد جوان تنها پسر مردی ثروتمند و وارث مال و دارایی بسیاری کلان، (پیدایش 24-34: 36) در جستجوی همسری مناسب بود. حتی قبل از تولد او، خدا وعده داده بود که او نوادگان بسیاری خواهد داشت و همینطور گفته بود که با او و نوادگانش پیوندی ابدی خواهد بست (پیدایش 17: 19 و 12: 2 و 3). پس مادر چنین فرزندان و چنین نوادگانی می‌بایست با دقت بسیار انتخاب می‌شد.

نام این جوان اسحاق بود. او در سرزمینی زندگی می‌کرد که ترتیبات ازدواج را پدر و مادر می‌دادند. از این رو، پدرش ابراهیم، مقدمات خواستگاری و ازدواج را با دقت برنامه‌ریزی نمود. او پیشکار و مباشر خانه‌اش را که احتمالاً همان العاذر بود (پیدایش 15: 2-4) برای انجام چنین مأموریت خطیری، مناسب تشخیص داد و به سرزمین هاران در ارام‌نهرین فرستاد، سرزمینی که خود ابراهیم مدت‌ها در آنجا زندگی کرده و هنوز عده‌ای از فامیل او در آنجا ساکن بودند. او انتخاب عروس در میان اعضای خانواده و خویشان را بهترین نوع ضمانت برای پیوندی مناسب پنداشت. زوج جوان بدلیل داشتن سابقه و زمینه مشترک، بهتر قابل به درک یکدیگر بوده، تفاهم بیشتری خواهند داشت. اسحاق با وجود اینکه در بین مردم کنعان زندگی می‌کرد، اجازه ازدواج با دختری از آن قوم را نداشت، زیرا خداوند کنعان را مورد لعنت خویش قرار داده بود (پیدایش 9: 22-27). اسحاق و همسرش می‌بایست یک خدا را می‌پرستیدند و عبادت می‌کردند. پس او اجازه ازدواج با دختری بی‌ایمان و یا بت‌پرست را نداشت. بر طبق کلام خدا، زیرا یوغ ناموافق رفتن گناه محسوب می‌شود (دوم قرنتیان 6: 14).

عروس ابراهیم باید واجد چه شرایط دیگری می‌بود؟ ابراهیم اطمینان داشت که پیوند ازدواج پیوندی آسمانی بوده و در واقع خود خدا، همسری مناسب برای پسرش اسحاق در نظر گرفته است. ابراهیم ایمان داشت که خداوند نسبت به پیوند دو انسان اهمیت خاصی قائل است. آیا این خدا، همان خدایی نبود که برای اولین مرد، یعنی آدم، همسری مناسب او خلق کرده بود (پیدایش 2: 18)؟ همسری که آدم در کنار او می‌توانست نهایت خوشبختی را بدست آورد؟

ابراهیم ایمان داشت که خدا برای اسحاق نیز چنین همسری در نظر دارد. او به عنوان یک پدر تنها چیزهایی که می‌توانست برای فرزندش به ارث بگذارد، خانه و اموال و ثروت دنیایی بود؛ اما همسر خوب و دانا هدیه‌ای الهی و نشانه‌ای از توجهات و برکات آسمانی است (امثال 19: 14 و امثال 18: 22).

ابراهیم مطمئن بود که اگر طریق خود را به خدا بسپارد، او شخصاً رهبری سفر را به عهده خواهد گرفت (امثال 3: 5 و 6). پس با این اطمینان خادم خود را روانه کرد و به او وعده داد که خدا فرشته‌اش را پیشاپیش او خواهد فرستاد و دختر مناسب را بر سر راه او قرار خواهد داد (خروج 23: 20) العاذر نمی‌دانست که در نظر خدا ازدواج نشانه‌ای از پیوند او با قوم یهود و در نهایت پیوند مسیح با کلیسا می‌باشد (هوشع 2: 19 و 20: 23 و 24 و 32)

العاذر پس از پیمودن مسافتی بیش از 900 کیلومتر، به شهر حران، که ناحور برادر ابراهیم در آنجا ساکن بود، رسید. او به محض رسیدن به شهر، به عوض پرس و جوی محل سکونت اشخاص مورد نظر، دعا کرد و سپس به کناره چاه آب رفت. در آن ایام چاه آب مکانی بود که زنها برای کشیدن آب جمع می‌شدند؛ به عبارت دیگر، مرکز اجتماع آنها به حساب می‌آمد. شامگاه بود او می‌دانست که بزودی زنان برای کشیدن آب بیرون خواهند آمد.

العاذر با قلبی آکنده از سوال و تمنا به حضور خدا رفت، سوالاتی از قبیل اینکه چگونه از میان عده‌ای زیاد می‌باید آن زنی را انتخاب می‌کرد که

خداوند برای پسر اربابش در نظر گرفته است. او می‌دانست که تنها راه چاره دعا و سپردن مسایل به دست خدا است. او از خداوند نشانه‌ای درخواست کرد مبنی بر اینکه به هر دختری که بگوید که سبوی خود را فرود آر تا بنوشم، آن دختر جواب دهد بنوش و شترانت را نیز سیراب کنم، و این دختر همان باشد که خدا برای اسحاق انتخاب کرده است (پیدایش 24: 14). او می‌دانست که برای خدا همه چیز امکان دارد. پس در دعای خود اصرار نمود و گفت: «امروز مرا کامیاب بفرما!» دعای العاذر کوتاه و در عین حال سنجیده بود. او می‌دانست که زنان شرقی در ارتباط خود با مردان حجب و حیای بسیار دارند. پس اگر چنین دختری با او که مردی بیگانه بود، با چنان آزادی سخن گوید و رفتار کند، می‌توان در این امر دست خدا و رهبری او را دید.

آیا العاذر بدین نکته نیز اندیشیده بود که جواب دعایش موضوعات دیگری را نیز در مورد دختر آشکار می‌ساخت؟ سیراب کردن ده شتر کار آسانی نبود. به منظور انجام این عمل چیزی بین 150 تا 300 لیتر آب لازم بود؛ و فقط شخصی با بدن سالم و قوی، قادر به حمل چنین مقداری آب از چشمه که در محلی پایتتر قرار داشت، بود. زنی که حلقه بعدی را در زنجیره نسلی که خدا به ابراهیم وعده داده بود، تشکیل می‌داد، می‌بایست از نظر بدنی قوی و سالم باشد.

مهربانی و تمایل به خدمت و کمک، دو جنبه زیبا از شخصیت عروس اسحاق بود که با این عمل او عیان گردید. در زندگی چادرنشینی که او به همراه شوهر آینده‌اش خواهد داشت، کارآیی و لیاقت و سخت کوشی اجزائی ضروری محسوب می‌شدند. ابتکار، پیش قدم شدن، و جرأت ابراز عقیده برانزده چنین همسری بود.

اسحاق، فرزند پدر و مادری بسیار سالخورده، تا سن چهل سالگی مجرد مانده بود و بشدت به مادرش وابستگی داشت. او مرد عمل نبود؛ پس همسرش باید دارای خصوصیتی باشد که در او وجود نداشت تا او را کامل سازد.

العاذر، خادم ابراهیم، به آهستگی در قلب خود دعا نمود. هیچکس جز خداوند درخواست او را نشنید. او بهمحض اینکه از سخن خود فارغ شد و به بالا نگرست، دختری باریک اندم و جوان و با طراوت را دید که با کوزه‌ای بر روی شانه‌اش قدم می‌زد. با هر قدم او، این اندیشه در قلب العاذر قویتر می‌گشت که اوست جواب دعاهایش؛ اوست عروس زیبای اسحاق!

آن روز برای رفقه روزی مانند سایر روزها بود. او هرگز تصور نمی‌کرد که این روز در تاریخ دنیا اهمیت پیدا نماید و او نقش اصلی در داستانی را داشته باشد که پس از گذشت چهار هزار سال، قلبها را به هیجان در آورد. آن روز هم بدست مانند دیروز و روزهای قبل از آن، مسیر راهی که باید طرف چشمه می‌پیمود، کسل کننده بود. ولی آن روز، با رسیدن به محل چشمه، احساس کرد که چشمان بیگانه‌ای رفتار او را تحت نظر دارد. اما نگاه‌های آن بیگانه مزاحم نبودند. و به همین دلیل نیز درخواست او را برای نشانیدن آب قبول کرد. شاید او با خود می‌اندیشید: «چرا امروز قلبم با چنین شادی و سبکی می‌تپد؟ درست مانند اینکه باید واقعه‌ای اتفاق بیفتد!» مانند اینکه نیرویی خارج از بدنش، به بازوان و پاهایش قدرت فوق‌العاده می‌بخشید. با خود تصمیم گرفت که نسبت به آن پیرمرد بیگانه، با مهربانی بیشتر از معمول رفتار کند. پس به او پیشنهاد کرد که شترانش را نیز سیراب کند؛ برای سیراب کردن آن همه شتر، زمان زیادی لازم بود؛ ولی با وجود این، مرتباً شادی و سبکی را در خود احساس می‌نمود، تا آنکه سرانجام آن کار سنگین را به پایان رسانید.

نگاه‌های کنجکاوانه مرد غریب لحظه‌ای از او برداشته نشد؛ او در سکوت و با دقت رفتار و حرکات او را دنبال می‌کرد. هدایای طلایی که پس از به پایان رسانیدن کارش دریافت نمود، باعث تعجب او گردید، هر چند که با توجه به تعداد نفراتی که به همراه او بودند، برایش واضح گشت که این مرد از طرف اربابی ثروتمند فرستاده شده است. مرد با هیجانی که در صدایش نهفته بود، و در عین حال محبت در آن موج می‌زد، از دختر پرسید: «به من بگو که دختر کیستی؟» او با شنیدن جواب دختر که گفت فرزند بتوئیل و نوه ناحور می‌باشد، او خود را بر زمین افکند و در مقابل چشمان متعجب رفقه خدا را پرستید.

هنگامی که رفقه در دعای شکرگزاری العاذر، نام عمومی پیر خود ابراهیم را شنید و متوجه شد که آن مرد فقط به منظور ملاقات و دیدار خویشان او چنان سفری طولانی را پشت سر گذاشته است، دوان دوان بسوی خانه دوید تا خانواده را مطلع سازد.

آن شب، در خانه بتوئیل خواب به چشم هیچکس نیامد. پس از آنکه لابان، برادر رفقه، العاذر را به منزل آورد و او شرح حال خویش و دلیل مسافرتش را برای ایشان بیان کرد، تنها نتیجه‌ای که آنها می‌توانستند بگیرند، این بود که هدایت خدا را در این ماجرا اقرار نمایند. آنها شنیده بودند که چطور جستجوی همسر برای اسحاق به وعده‌های خدا مرتبط می‌شد؛ همانطور که تولد و زندگی او نشانه‌هایی از تحقق وعده‌های خداوند

بودند، ازدواج او نیز می‌بایست چنین باشد (رومیان 4: 18-21 و عبرانیان 11: 17-19). ابراهیم و العاذر با اطمینان و توکل بر وعده‌های خدا عمل کرده بودند. آنها ایمان داشتند که مشغول انجام اراده خدا هستند و در نتیجه جواب دعاهای خویش را خواهند گرفت) اول یوحنا 5: 14-15).

آنها از اعتماد خویش خجل نگشتند، چون خدا بطور واضح آنها را رهبری کرده بود (مزمور 143: 8 و مزمور 32: 8). با توافق خانواده رفقه، آنها یک بار دیگر دست خدا را در این کار دیدند. تصمیم ازدواج در فرهنگ رفقه تنها توسط زوج جوان گرفته نمی‌شد، بلکه تصمیم دیگران، بخصوص پدر و مادر در این مورد بسیار مهم بود.

موسی سالها بعد فرمان خدا مبنی بر احترام به پدر و مادر را بیان کرد (تثنیه 5: 16). سلیمان نبی توصیه کرد که قبل از تصمیم گرفتن، به مشورت با دیگران برویم (امثال 20: 18). هرگز پدر و مادر و سایر مشاوران با در نظر گرفتن جنبه‌های مختلف مسأله، نسبت به پیوند زناشویی نظر مثبت ارائه دهند و هرگاه از ابتدا پایه‌های اولیه ازدواج بر روی کلام خدا و دعا بنا شده باشد، می‌توان هدایت خدا را تجربه کرد و با ایمان به پیش رفت.

رفقه این افتخار را نداشت که بتواند احکام خدا را در مورد ازدواج در کتاب مقدس بخواند؛ اما همان کسی که العاذر را به طرف دختر مناسب راهنمایی نموده بود، در قلب آن دختر نیز آنچنان یقینی ایجاد کرد که در جواب سوال خانواده خود که پرسیدند: آیا حضری با این مرد بروی؟ حبی چون و چرا جواب مثبت داد. هر چند که خانواده‌اش در مورد این ازدواج رأی مثبت داده بودند، انتخاب و تصمیم نهایی با خود رفقه بود.

او با جواب خود ایمان خود را ثابت نمود. فاصله بین خانه پدری‌اش و خانه شوهر آینده‌اش آنقدر زیاد بود که احتمالاً هرگز برای دیدن آنها باز نخواهد گشت، و این خداحافظی و جدایی برای تمام عمر بود.

رفقه، نوه ناحور، در اینجا ایمان و شجاعتی نظیر عمویش ابراهیم را به نمایش گذاشت. او نیز همانند ابراهیم با شنیدن صدای خداوند، از او اطاعت نمود و به عقب نگاه نکرد. او آماده بود که زندگی خویش را با زندگی شوهر آینده‌اش همسو سازد.

آنها نخستین بار یکدیگر را در صحرا ملاقات کردند. انتظار در خیمه، برای اسحاق غیرقابل تحمل شده بود. از این رو، تصمیم گرفت برای راز و نیاز با خدا و تفکر از آنجا خارج شود. اسحاق العاذر را بخوبی می‌شناخت و می‌دانست که او حتی دقیقه‌ای را بیهوده تلف نخواهد کرد؛ بدین جهت برای بازگشت او و همراهانش بی‌صبرانه لحظه شماری می‌نمود.

رفقه از دور مردی را دید که به سمت آنها می‌آمد. وقتی متوجه شد که آن مرد اسحاق است، چهره خویش را پوشانید زیرا در بین مردم مشرق زمین مرسوم بود که داماد تا بعد از مراسم ازدواج اجازه دیدن صورت عروس خود را نداشت. پس از آنکه خادم، اسحاق را در جریان جزئیات سفر خویش و پاسخ‌های خداوند به دعاهایش گذارد، عروس و داماد یکدیگر را ملاقات کردند.

اسحاق مردی میان سال و مجرد و رفقه دختر جوان و باکره بود. روح خدا که خود منبع الهام نویسنده‌گان کلام اوست، (دوم پطرس 1: 20 و 21) این موضوع را به صراحت ذکر می‌نماید (پیدایش 24: 16).

سالها بعد، هنگامی که پولس رسول درباره پیوند مسیح و کلیسایش سخن گفت، اهمیت باکرگی و پاکی عروس خداوند، یعنی کلیسا را موکداً گوشزد نمود (دوم قرنتیان 11: 2). رفقه نیز مانند سارا، باهوش، زیبا، قوی و صاحب اراده‌ای محکم بود؛ و از این نظرات، برای اسحاق یادآور مادرش بود. رفقه هرآنچه او در یک زن طلی می‌کرد، در خود داشت. پس اسحاق بدو دل بست و رفقه نیز او را دوست می‌داشت.

تاریخ زندگی انسانها هزاران بار شیواتر از افسانه‌های تخیلی است. تاریخ درباره زندگی انسانهایی نوشته شده است که مانند ما از جسم و خون ساخته شده و صاحب احساسات و منطق می‌باشند. یأس‌ها و امیدها، امکانات ناشناخته، یافته‌ها و باخته‌ها را در تاریخ زندگی افراد بزرگ مشاهده می‌کنیم.

رفقه، دختری جوان و ناشناس، وارد تاریخ زندگی ابراهیم گشت که پدر قوم یهود و همه ایمانداران بود، و دوست خدا نامیده شد، و بدین طریق پا به آینده‌ای سرشار از وعده‌ها گذاشت. او در آستانه این زندگی و آینده‌ای پر از وعده‌های خوش ایستاده بود. اما باید دید که او با زندگی خود چه خواهد کرد؟

سوالاتی برای مطالعه بیشتر:

- 1- بطور خلاصه جریان ازدواج اسحاق و رفته را توضیح دهید.
- 2- بر طبق افسسیان 5: 23 و 24 و 32) ازدواج نشانگر چه چیزی می‌باشد؟
- 3- پیدایش 24: 3 را با دوم قرنتیان 6: 14 مقایسه کنید. از این مقایسه چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟
- 4- نقش دعا را در این ماجرا شرح دهید.
- 5- نظر خود را درباره هدایت خداوند شرح دهید (برای مطالعه بیشتر به مزمور 32: 8 و مزمور 143: 8 نیز رجوع کنید).
- 6- امثال 20: 18 را بخوانید. به نظر شما این اصل مهم کتاب مقدسی به چه طریق در شکل‌گیری این ازدواج رعایت شده است؟
- 7- به نظر شما افرادی که در جستجوی همسر می‌باشند، از این ماجرا چه درس‌هایی می‌توانند بگیرند؟

مریم، خواهر موسی

رهبری که خود را برتر از آنچه بود می‌پنداشت نصیب شد

<ای خدا مرا تفتیش کن و دل مرا بشناس؛ مرا بیازما و فکرهای مرا بدان و ببین که آیا در من راه فساد است! و مرا به طریق جاودانی هدایت فرما. (دعای داود در مزمور 139: 23 و 24)

خروج 15: 19-21 زیرا که اسبهای فرعون با ارابه‌ها و سوارانش به دریا درآمدند، و خداوند آب دریا را بر ایشان برگردانید. اما بنی‌اسرائیل از میان دریا به خشکی رفتند. و مریم نبیه، خواهر هارون، دف را بدست خود گرفته، و همه زنان از عقب وی دفها گرفته، رقص کنان بیرون آمدند. پس مریم در جواب ایشان گفت: "خداوند را بسرایید، زیرا که با جلال مظفر شده است، اسب و سوارش را به دریا انداخت." >

اعداد 12: 1-15 و مریم و هارون درباره زن حبشی که موسی گرفته بود، بر او شکایت آوردند، زیرا زن حبشی گرفته بود. و گفتند: "آیا خداوند با موسی به تنهایی تکلم نموده است؟ مگر به ما نیز تکلم نموده؟" و خداوند این را شنید. و موسی مرد بسیار حلیم بود، بیشتر از جمیع مردمانی که در روی زمینند. در ساعت خداوند به موسی و هارون و مریم گفت: "شما هر سه نزد خیمه اجتماع بیرون آیید." و هر سه بیرون آمدند. و خداوند در ستون ابر نازل شده، به در خیمه ایستاد، و هارون و مریم را خوانده، ایشان هر دو بیرون آمدند. و او گفت: الان سخنان مرا بشنوید: اگر در میان شما نبی‌ای باشد، من که یهوه هستم، خود را در رویا بر او ظاهر می‌کنم و در خواب به او سخن می‌گویم. اما بنده من موسی چنین نیست. او در تمامی خانه من امین است. با وی روبرو و آشکارا و نه در رمزها سخن می‌گویم، و شبیه خداوند را معاینه می‌بیند. پس چرا نترسیدید که بر بنده من موسی شکایت آوردید؟" و غضب خداوند بر ایشان افروخته شده، برفت. و چون ابر از روی خیمه برخاست، اینک مریم مثل برف مبروص بود، و هارون بر مریم نگاه کرد و اینک مبروص بود. و هارون به موسی گفت: "وای، ای آقایم! باراین گناه را بر ما مگذار زیرا که حماقت کرده، گناه ورزیده‌ایم. و او مثل میت‌های نباشد که چون از رحم مادرش بیرون آید، نصف بدنش پوسیده باشد." پس موسی نزد خداوند استغاثه کرده، گفت: "ای خدا، او را شفا بده!" خداوند به موسی گفت: "اگر پدرش به روی وی فقط آب دهان می‌انداخت، آیا هفت روز خجل نمی‌شد؟ پس هفت روز بیرون لشکرگاه محبوس بشود، و بعد از آن داخل شود." پس مریم هفت روز بیرون لشکرگاه محبوس ماند، و تا داخل شدن مریم، قوم کوچ نکردند.>

اعداد 20: 1 و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل در ماه اول به بیابان صین رسیدند. و قوم در قادش اقامت کردند، و مریم در آنجا وفات یافته، دفن شد.>

مریم در کودکی دختری باهوش بود. مادرش می‌توانست با خیال آسوده انجام مأموریتی را به او واگذار کند، حتی اگر جان برادر کوچکش به آن بستگی داشته باشد. او با جرأت و کارآیی تمام، وظیفه خود را انجام داد و بین مادرش و شاهزاده مصری تماس برقرار نمود. بدین ترتیب بود که فرزند آن خانواده که در آینده رهبری قوم اسرائیل را به عهده گرفت، از خطر مرگ نجات یافت (خروج 2: 10-1). آن طفل موسی نام داشت که سالها بعد به وساطت او بین خدا و قوم اسرائیل عهدی برقرار شد، پیامبری که با خدا رودررو صحبت کرد و نمونه‌ای از مسیح بود. در بزرگسالی نیز، مریم زنی برجسته بود. شخصیت او در خانواده‌ای شکل گرفته بود که هر روزه با ایمان به پیش می‌رفت. پدر و مادرش با شجاعت، محبت و ابتکار خویش، فرمان پادشاهی ستمگر را نادیده گرفتند و جان پسر کوچک خویش را نجات داده بودند.

خانواده عمرام و یوکابد در تاریخ اسرائیل بی‌نظیر و بی‌همتا به شمار می‌آیند. آنها فرزندان چون موسی، هارون و مریم را که هر سه رهبرانی

بسیار بزرگ محسوب می‌شدند، به اجتماع تقدیم کردند؛ و این سه رهبر همزمان قوم اسرائیل را خدمت می‌نمودند. خداوند بعدها توسط میکای نبی چنین فرمود: < زیرا که تو را از زمین مصر برآوردم و او را از خانه بندگی فدیة دادم و موسی و هارون و مریم را پیش روی تو ارسال نمودم > (میکاه 6: 4). با کمک و همیاری هارون کاهن اعظم و مریم نبیه بود که موسی موفق به رهبری قومی طغیان‌گر چون اسرائیل از سرزمین مصر و رساندن آنها به سرزمین کنعان گردید.

مریم تنها مانند یک خواهر، دنباله‌رو برادر خویش نبود. او به عنوان همکار موسی، مسوولیت رهبری قوم را به عهده داشت. مریم زنی مجرد بود که خداوند او را به منظور انجام وظیفه‌های استثنائی خوانده بود. او این افتخار را داشت که به عنوان اولین پیامبر زن، سخنگوی خدا باشد. مریم در رفتار و گفتار خویش بزرگی و عظمت خدا را اعلام می‌کرد. زندگی او در عشق به خدا و محبت به مردم خلاصه می‌شد. عطایا و علائق او بیشتر و بزرگتر از آن بود که برای استفاده در گروهی کوچک بکار رود. اسرائیل زنان و مادران بسیاری داشت، ولی فقط یکی از آنها زنی همچون مریم گردید. خدا مریم را انتخاب کرده و به او مقامی والا بخشیده بود. تمام قوم اسرائیل به رهبری او اتکاء داشتند. مریم زنی مجرد بود که با کمال رضایت، کل زندگی خود را وقف خدا کرده بود.

هنگامی که دریای سرخ در مقابل چشمان متعجب قوم اسرائیل از میان گشوده شد، مریم به سن صد سالگی نزدیک می‌گشت. باز شدن آب دریا، برای قوم خدا نجات را به همراه آورد و بسته شدن مجدد آن، باعث هلاکت دشمنان شد. بعد از این پیروزی باشکوه، موسی آواز شادمانی سر داد و برای خداوند چنین سرایید: < یهوه را سرود می‌خوانم زیرا که با جلال مظفر شده است. اسب و سوارانش را به دریا انداخت > (خروج 15: 1). در این زمان بود که زنان نیز به رهبری مریم، پیروزی قوم را جشن گرفتند. مریم با وجود سالمندی خویش، مانند زنی جوان و نیرومند، دف به دست و رقص کنان، زنان قوم را در سرودی که موسی آغاز کرده بود، رهبری کرد؛ آنها با شادی خداوند را جلال دادند و سراییده، گفتند: < خداوند را بسرایید، زیرا که با جلال مظفر شده است > (...خروج. 15: 21).

قدرت رهبری در خون و در وجود مریم نهفته بود. زنان قوم با میل و رغبت از او پیروی می‌کردند. با وجود اینکه آنها قادر به پیش‌بینی آینده خود نبودند. سراییدن سرود در آن سفر پرمخاطره، به آنها کمک بسیاری نمود. هرگاه در حال قدم زدن سرود بخوانیم، راه در نظرمان کوتاهتر می‌شود و فرصت ما برای غم و نگرانی محدودتر می‌گردد. وقتی که در نتیجه نافرمانی قوم، سفرشان طولانی‌تر شد و ایشان می‌بایست با اتکاء به امانت خدا، یکدیگر را تشویق می‌کردند و پیش می‌رفتند، چنین سرودی می‌توانست به آنان قوتی تازه ببخشد: < اربابه‌ها و اسب دشمن را خدا به دریا ریخت >.

با این حال، خودبینی و غرور باعث سقوط مریم شد. مریم زنی قوی بود که به آسانی رهبری را به عهده می‌گرفت. او نمی‌دانست که نقطه ضعف او نیز در همین قدرت نهفته است. طرز مواجهه با پیش‌آمدهای مختلف، باطن افراد را بخوبی آشکار می‌سازد. هنگامی که موسی با یک زن حبشی ازدواج کرد، شخصیت درونی مریم عیان گردید.

موسی، مرد خدا، برای بار دوم با زنی خارج از قوم اسرائیل ازدواج می‌کرد؛ مخالفت مریم در این مورد قابل درک بود. یا شاید علت مخالفت او صرفاً این بود که موسی برای بار دوم ازدواج می‌کرد و او، خواهر بزرگتر، تنها و بی‌شوهر مانده بود. و یا اینکه زنان بسیاری از قوم اسرائیل را واجد شرایط بهتری برای ازدواج با موسی می‌دانست. اینها سوالاتی است که در کتاب مقدس پاسخی برایشان ذکر نشده است. موسی برادر کوچک مریم، رهبر بزرگ قوم بود؛ و او نگران برادرش و عواقب این ازدواج برای قوم خود بود. در آن زمان، رسم بر این بود که خانواده و خویشان در مورد انتخاب همسر عقیده خویش را بیان کنند. با در نظر گرفتن این نکته، شاید این یک عکس‌العمل روحانی باشد که می‌توان از زنی پخته و با تجربه انتظار داشت. ولی افسوس که چنین نبود.

مریم که صاحب مقامی رفیع بود، یعنی بالاترین مقامی که یک زن می‌توانست از نظر اجتماعی داشته باشد، او که نامش در کلام خدا در کنار نام رهبران مرد آمده، از حد و مرز خویش تجاوز کرد. او خویش را بالاتر از موسی و یا هم‌ردیف او پنداشت. او با تکبر خویش، اقتدار موسی را رد کرده بود. شاید از خود می‌پرسید: < آیا من و هارون با موسی همانند نیستیم؟ آیا او واقعاً رهبر ماست؟ >

این حسادت بود که مریم را به اعتراض واداشت، نه نگرانی برای سعادت قوم خدا و یا خوشبختی موسی. هارون از برادر و خواهرش انعطاف‌پذیرتر بود. پس مریم به آسانی او را قانع کرد که با او متحد شود. آنها قصد داشتند اقتدار موسی را غصب کنند؛ و با این عمل، اتحاد آینده قوم را به خطر می‌انداختند. مهمتر از همه، آنها با مکاشفه مستقیم خدا نیز مخالفت ورزیدند.

در واقع آنها، به عوض آنکه به رفاه قوم بیندیشند، با خودخواهی فقط به فکر خویشتن بودند (فیلیپیان 2: 3 و 4).

خداوند این امکان را در اختیار انسان گذاشته است که دیگران را خدمت کند؛ او با استفاده از این امکان، می‌تواند خوشبختی واقعی را اول از همه نصیب خویشتن سازد و افق‌های دیدش را وسیعتر گرداند و از غنای خاصی برخوردار شود. هرگاه انسان فقط به فکر خویشتن و لذت‌های شخصی باشد، در نهایت فقر و محدودیت را تجربه خواهد نمود.

موسی در برابر تهمت‌هایی که بدو وارد گشت، آرامش خویش را از دست نداد. او که ملایم‌ترین مرد دنیا بود، احتیاجی به دفاع از خویش نداشت. اما در عوض خدا از حقوق او دفاع نمود. خدای آسمانها هر آنچه را که در زمین واقع می‌شود، می‌شنود و می‌بیند. خدا بی‌درنگ وارد صحنه شد مریم و هارون را توبیخ کرد و طغیان آنها را در مقابل مقام رهبری موسی متوقف نمود.

هارون و مریم، لرزان و پریشان به حضور خدا در آمدند و طرز فکر خداوند را در مورد موسی شنیدند. خداوند موسی را به مقام رهبری قوم برگزیده بود. موسی بزرگترین نبی، شفیع و میانجی بین خدا و قوم اسرائیل به شمار می‌رفت. مقام موسی در پیشگاه خداوند به اندازه‌ای رفیع بود که با او از طریق رویاها و رمزها سخن نمی‌گفت، بلکه به طور واضح مانند یک دوست رو در رو و بی‌پرده با او گفتگو می‌کرد (خروج 33: 11).

هارون و مریم. مردی را مورد حمله قرار داده بودند که چنین مقام عظیمی در حضور خدا داشت. اما هنگامی که خدا را اقتدار تمام، آنها را نزد خویش فراخواند، هیچ دلیل موجهی نداشتند تا برای توجیح گفتار و رفتار خویش ارائه دهند. در نهایت آنها نه به موسی، بلکه به خود ضرر وارد آوردند. موسی شفیع برگزیده شده از طرف خدا، نمونه‌ای بود از آن منجی موعود که باید ظهور کند. آنها با رد کردن موسی، در واقع مسیح موعود را رد می‌کردند و این موضوعی بسیار جدی بود.

پس از آنکه خداوند در خشم خویش، آنها را ترک کرد، با تعجب دیدند که مریم مبروص شده است. خداوند برص را مانند لعنتی بر او نهاد بود. برص وحشتناک‌ترین مرضی بود که یک انسان می‌توانست به آن مبتلا شود، زیرا این مرض قوت شخص را ذره ذره مکیده، به تدریج از او مرده‌ای متحرک می‌سازد.

مریم زنی که سالها قوم را در سرودها و پرستش خدا رهبری کرده بود، حال مقام خویش را از دست داده و می‌باید خارج از لشکرگاه محبوس می‌شد. دهانی که زمانی پر از حمد و فریاد شادی بود، حال می‌باید با صدایی گرفته، به محض نزدیک شدن اشخاص، هشدار دهد: <ناپاک! ناپاک!>. اعضای بدن او رفته رفته به صورت زشت و زنده‌ای در آمده، سرانجام پس از مدتی افتاده و نابود خواهند شد. بقیه طول عمر خود را به صورت شخصی زمین‌گیر و عاجز و در تنهایی به سر خواهند برد، تا زمانی که مرگ بسراغش آید.

گناه مریم در نظر خداوند بسیار بزرگ بود و او با این مرض دردناک، به عمق گناه خویش پی برد. زشتی عمل مریم را می‌توان با فرزندگی مقایسه کرد که پدرش در جمع به صورت وی آب دهان می‌اندازد. بدین سبب بود که مریم می‌باید در حضور جمع توبیخ می‌شد، تا دیگران نیز بدانند خدا چگونه با افراد متکبر عمل می‌کند، با افرادی که خویشتن را برتر از آنچه هستند می‌پندارند (رومیان. 3: 12) مریم با همه شجاعت و استقامت بدنی خویش نمی‌توانست در برابر لعنت خدا مقاومت نماید.

در این مرحله بود که هارون قبل از مریم به خود آمد و ثابت کرد که تأدیب خدا را پذیرفته است. هارون گفت: <وای، ای آقایم! بار این گناه را بر ما مگذار...>. او موسی را برادر خطاب نکرد، بلکه او را آقا و سرور خویش خواند. او با این اعتراف، قبول کرد که در گناهی که واقع شده، شریک جرم مریم می‌باشد. پس از آن نه هارون کاهن اعظم، بلکه موسی بود که برای شفای خواهرشان در نزد خدا شفاعت کرد. موسی به سادگی و بدون اینکه داوری خدا را رد نماید و یا هارون و مریم را سرزنش کند، برایشان دعا نمود. با دعای موسی بود که مجازات مریم از مادام العمر به یک هفته کاهش یافت.

مریم با رفتارش نه تنها به خود، بلکه به تمام قوم خویش ضرر رسانید.

بسبب گناه او سفر آنها برای مدتی به تعویق افتاد. تنها پس از شفای مریم بود که قوم کوچ کردند و به سفر ادامه دادند. این هفت روز، برای مریم در تنهایی بیابان فرصتی مناسب برای تفکر و به خود آمدن بود. آیا او سرانجام به این نتیجه رسید که خداوند شخصاً هبران را تعیین می‌کند؟ و اینکه خدا رهبری با تنها به عهده کسانی می‌سپارد که با فروتنی کامل حاضر به خدمت باشند؟ (لوقا 22: 24-27) اول پطرس 5: 5 و 6). آیا مریم پاک و تصفیه شده از این آزمایش بیرون آمد؟

پس از این ماجرا، هرگز خبری از اعتراض و طغیان مریم در کلام خدا ذکر نشده است. آیا پس از آن مریم شکسته‌دل و ضعیف و بی‌فایده شده

بود؟ آیا مریم عطای نبوت را از دست داده بود؟ جواب این سوالها بر ما آشکار نیست. در کتاب مقدس تنها چیزی که درباره مریم پس از این واقعه می‌خوانیم، اشاره به این نکته است که او قبل از اینکه قوم اسرائیل به سرزمین موعود برسند، درگذشت. مریم زنی بود با مقامی والا، مقامی استثنائی که خداوند به یک زن عطا کرده بود. سرگذشت زندگی مریم، تا زمانی که او از مقام خویش برای جلال خدا استفاده می‌کرد، برجسته و درخشان است. بطرز کلی هر کس چنین عمل کند، هرگز سقوط نخواهد کرد. لکن مریم در طول عمر خویش به تدریج تغییر مسیر داد و خود به عوض خدا، عنان زندگی خویش را بدست گرفت. این جابجایی به قدری نرم و آهسته انجام پذیرفت که حتی خود او نیز متوجه این تغییر نشده بود. احتمالاً اگر مریم به موقع، قلب و زندگی خود را صادقانه تفتیش کرده و زیر ذره‌بین قرار داده بود، می‌توانست از غضب و داوری خدا در امان بماند (اول قرنیتان (11: 31) و احتمالاً در اثر تکبر و خود برزگ‌بینی از حد و حدود خود تجاوز نمی‌نمود.

سوالاتی برای مطالعه بیشتر

1. با در نظر گرفتن شخصیت مریم، به چه موضوعی پی می‌بریم؟
2. مریم در میان قوم خویش صاحب چه مقام استثنائی بود؟ (میکا 4:6 را نیز بخوانید)
3. آیا او می‌توانست به آسانی این نکته را بپذیرد که دیگری بر او رهبری نماید؟ از کجا به تکبر و خود بزرگ‌بینی او پی می‌بریم؟
4. فیلیپیان 2: 3 و 4 و رومیان 12: 3 در مورد انتقاد و خود بزرگ‌بینی به ما چه درس‌هایی می‌آموزند؟
5. نتایج گناه مریم چه در مورد خودش و چه در مورد دیگران چه بود؟
6. شما از مطالعه زندگی مریم چه درسی می‌گیرید؟ چگونه این درسها می‌تواند در زندگی شما موثر واقع شود

زن ایوب

زنی که به خدا جواب رد داد

بزرگترین خطای انسان ارتکاب گناه نیست، زیرا گناه وسوسه‌ها آنقدر شدید و نیرومندند که تاب و توان را از انسان می‌گیرند. مهمترین تقصیر انسان این است که با وجود اینکه برای او هر لحظه امکان بازگشت به سوی خدا وجود دارد، از این عمل غفلت ورزیده، از انجام آن سر باز می‌زند. (ربی بونام و مارتین بویور)

ایوب 1:1-3 و 12< در زمین عوض، مردی بود که ایوب نام داشت و آن مرد کامل و راست و خداترس بود و از بدی اجتناب می‌نمود. و برای او، هفت پسر و سه دختر زاییده شدند. و اموال او هفت هزار گوسفند و سه هزار شتر و پانصد جفت گاو و پانصد الاغ ماده بود و نوکران بسیار کثیر داشت و آن مرد از تمامی بنی مشرق بزرگتر بود.

<خداوند به شیطان گفت: "اینک همه اموالش در دست تو است، لیکن دستت را بر خود او دراز مکن." پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت.>

ایوب 2: 1-10< و روزی واقع شد که پسران خدا آمدند تا به حضور خداوند حاضر شوند، و شیطان نیز در میان ایشان آمد تا به حضور خداوند حاضر شود. و خداوند به شیطان گفت: از کجا آمدی؟ شیطان در جواب خداوند گفت: از تردد نمودن در جهان و از سیر کردن در آن. خداوند به شیطان گفت: آیا در بنده من ایوب تفکر نمودی که مثل او در زمین نیست؟ مرد کامل و راست و خداترس که از بدی اجتناب می‌نماید و تا الان کاملیت خود را قایم نگاه می‌دارد، هر چند مرا برا آن واداشتی که او را بی‌سبب اذیت رسانم. شیطان در جواب خداوند گفت: پوست به عوض پوست، و هرچه انسان دارد برای جان خود خواهد داد. لیکن الان دست خود را دراز کرده، استخوان و گوشت او را لمس نما و تو را پیش روی تو ترک خواهد نمود .

خداوند به شیطان گفت: اینک او در دست تو است، لیکن جان او را حفظ کن .

پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفته، ایوب را از کف پا تا کله‌اش به دمل‌های سخت مبتلا ساخت. و او سفالی گرفت تا خود را با آن بخرشد و در میان خاکستر نشسته بود. و زنش او را گفت: آیا تا بحال کاملیت خود را نگاه می‌داری؟ خدا را ترک کن و بمیر. او وی را گفت: مثل یکی از زنان ابله سخن می‌گویی! آیا نیکویی را از خدا بیابیم و بدی را نیابیم؟ در این همه، ایوب به لب‌های خود گناه نکرد.>

ایوب 42: 10-13 < و چون ایوب برای اصحاب خود دعا کرد، خداوند مصیبت او را دور ساخت و خداوند به ایوب دو چندان آنچه پیش داشته بود عطا فرمود. و جمیع برادرانش و همه خواهرانش و تمامی آشنایان قدیمیش نزد وی آمده، در خانه‌اش با وی نان خوردند و او را درباره تمامی مصیبتی که خداوند به او رسانیده بود تعزیت گفته، تسلی دادند و هر کس یک قسیطه و هر کس یک حلقه طلا به او داد. و خداوند آخر ایوب را بیشتر از اول او مبارک فرمود، چنانکه او را چهارده هزار گوسفند و شش هزار شتر و هزار جفت گاو و هزار الاغ ماده بود. و او را هفت پسر سه دختر بود.

رومیان < 28: 8 و می‌دانیم که بجهت آنانی که خدا را دوست می‌دارند و بحسب اراده او خوانده شده‌اند، همه چیزها به خیریت (ایشان) با هم در کار می‌باشند >.

زن ایوب در سرزمین < عوص > واقع در عربستان زندگی می‌کرد. منطقه‌ای که احتمالاً، بسیار نزدیک به < اور > کلدانیان، محل دعوت خدا از ابراهیم بود.

کمتر زنی در طول تاریخ دنیا از امتیازات او برخوردار بوده است. همسر او صاحب ثروتی افسانه‌ای بود. خادمان بسیاری در خانه آنها خدمتگزاری می‌کردند. او هفت پسر و سه دختر داشت که همه آنها ثروتمند بوده و با یکدیگر در صلح و آشتی بسر می‌بردند. آنها مرتباً در جشن و مهمانی‌های خانوادگی شرکت کرده و از این طریق پیوند خویش را محکمتر می‌نمودند. اما بالاترین و مهمترین برکت او در زندگی، شوهرش ایوب محسوب می‌شد.

ایوب، مردی خداپرست بود. هرچند که شناخت او از خدا، منحصر می‌شد به آنچه از طریق دیگران درباره او شنیده بود، اما او خدا را از صمیم قلب عبادت می‌کرد. ارتباط عمیق روحانی و مذهبی ایوب جو خانه را کاملاً تحت تأثیر خود قرار می‌داد. اشخاصی که با ایوب در ارتباط بودند، بخوبی نفوذ مذهب را در زندگی او احساس می‌کردند. در نظر مردم، رمز موفقیت و کامیابی ایوب، سرسپردگی او به خدا بود.

زن ایوب زندگی خود را بر پایه و اساس خداترسی و موفقیت‌های شوهر و خانواده‌اش بنا نموده بود. این حالت و وضعیت آنها بر روی زمین بود. همزمان با این ماجراها، دور از دید انسانی، در آسمان، اتفاقی قابل توجه واقع گردید. ایوب، موضوع صحبت خدا و شیطان بود. خداوند ایوب راضی بوده و از اینکه انسانی بر روی کره زمین از روی میل شخصی او را دوست داشته و خدمت و عبادت می‌کرد، ابراز شادمانی می‌نمود. خداوند همواره در جستجوی انسان‌هایی مانند ایوب می‌باشد، که منظور و هدف آفرینش یعنی مشارکت با خدا در زندگی آنها بخوبی دیده می‌شود.

شیطان که همواره در صدد متهم کردن ایمانداران می‌باشد (مکاشفه 12: 9 و 10)، (در مورد ایوب نیز با خدا مخالف بود. شیطان دقیقاً چیزی را بیان داشت که نقطه مقابل حرفی بود که مردم بر روی زمین درباره ایوب می‌زدند؛ او گفت: ایوب در زندگی‌اش کامروا و موفق است و به همین دلیل نیز خدا را عبادت می‌کند. شیطان به خدا پیشنهاد کرد که ثروت و دارایی ایوب را از او گرفته و بدین وسیله دینداری او را آزمایش نماید.

خداوند به شیطان فرمود: < بسیار خوب، برای این موضوع که اتهامات تو حقیقت ندارند، اجازه داری تمام مایملک ایوب را از او بگیری، اما به خود او آسیبی وارد نیاور >.

شیطان با پلیدی بسیار از اینکه چنین اجازه‌ای از خدا گرفته بود، خوشحال شده و بلایایی ناگهانی را مانند رگبار یکی پس از دیگری بر سر ایوب ریخت.

گله‌های بزرگ او یکی بعد از دیگری دزدیده و کشته شده و یا در آتش سوختند و خادمان او نیز در اثر این بلایا جان خویش را از دست دادند. پس ایوب تمام ثروت خود را از دست داد.

اما شیطان بزرگترین مصیبت را هنوز بر ایوب وارد نیاورده و آن نابودی فرزندانش بود. هر آنچه ایوب در طول سالها ساخته و گرد هم آورده بود، به یکباره نابود گشت. ثروتمندترین مرد مشرق زمین، محروم و داغ‌دیده گشته بود. علاوه بر یک خانه مسکونی، برای او چهار خدمتگزار باقی مانده بود و همسرش. شیطان بطور مودبانه، کار خود را تا آن مرحله به پیش برد، اما هنوز به هدف خویش نرسیده بود. ایوب همانطور که در مشرق زمین مرسوم بود، جامه خود را درید، اما به ایمان او نسبت به خدا خدشه‌ای وارد نیامد و گفت: < برهنه به دنیا آمدم و برهنه هم از دنیا خواهم رفت. خداوند داد و خداوند گرفت. نام خداوند متبارک باد > ایوب 1: 12).

در اینجا شیطان مجدداً به حضور خدا رفت و درباره ایوب شروع به بدگویی نمود. در پاسخ خدا که ایوب را مردی خداترس می‌دانست شیطان گفت: «تاکنون آسیبی به بدن ایوب وارد نیامده است. پس دست خود را دراز کرده و بدن او را لمس کن تا ایمانش را ترک نماید.» پس خداوند به شیطان اجازه داد که هر چه می‌خواهد با ایوب انجام دهد، اما جان او را نگیرد. شیطان نیز ایوب را به چند بیماری سختی مبتلا کرد که هر انسانی از شدت چنین بلایی، می‌توانست به سرحد دیوانگی برسد. سرتاسر بدن او از کف پا تا سرش را دمل‌های دردناک پوشانیده بود و او با بیچارگی در گوشه‌ای نشسته و به خاراندن دمل‌ها مشغول گشت. علم پزشکی بر این عقیده است که این بیماری غیرقابل تحمل و درد و رنج چنین مرضی غیرقابل توصیف می‌باشد.

این بیماری وحشتناک باعث شد که ایوب به خرابه‌ای پناه ببرد که سگ‌های ولگرد برای زیر و رو کردن خاکروبه آمده و گدایان در میان آشغالها به دنبال ته مانده غذا می‌گشتند. او در این خرابه به گوشه‌ای نشسته و تکه سفالی برداشته و با آن بدن خود را می‌خاراند. اما در این هنگام بود، که بزرگترین بلا بر سرش نازل گردید. همسرش با او به مخالفت پرداخت. همسری که خداوند برای او قرار داده بود تا در بد و خوب زندگی شریکش باشد و در این مرحله زندگی، ایوب به او بیش از همیشه احتیاج داشت، او را تنها گذاشته و از او حمایت نمی‌نمود. شیطان نیز از این زن استفاده کرده و از طریق او سخن گفت: «آیا هنوز هم به خدا وفاداری؟ خدا را ترک کن و بمیر.»

این دو جمله هرچند کوتاه بودند، اما وضعیت قلب این زن را نشان می‌دهند. درد و غم، چنان او را اسیر و بیچاره کرده بود که تنها یک راه چاره در مقابل خود می‌دید: ترک ایمان و خودکشی. اما طرز فکر همسرش درست نقطه مقابل او بود. چرا دو انسان مختلف، در بحرانی مشابه به صورت‌های متفاوت عکس‌العمل نشان داده و با مشکلات برخورد می‌کنند؟ چون با وجود همه این بلایا، ایمان ایوب حتی قویتر گشته بود. هرچند که دلیل این بلایا برای ایوب نامعلوم بود، او به خدا شک نورزید. خدا برای او واقعیتی محض بود و این باعث می‌شد که نه تنها خوبی‌ها، بلکه بدی‌های را نیز بپذیرد. او زندگی‌اش را بر روی صخره‌ای بنا کرده بود که طوفان‌ها، هر قدر هم شدید، قادر به لرزاندن پایه و ریشه آن نبودند. همچنانکه قدرت و استقامت ریشه درختان، در طوفان‌های شدید به آزمایش درمی‌آید، طوفان غم و تجربیات غیرقابل درک و دردناک در زندگی، پایه و اساس و بنیاد ایمان ما را آشکار می‌سازد. زن ایوب فاقد چنین ریشه و پایه‌ای بود. ایوب به رهاننده‌ای ایمان داشت که هنوز او را ندیده بود (ایوب 19، 25): رهاننده‌ای که قرن‌ها بعد دنیا آمده، جان سپرد، و قیام کرده و بار دیگر به آسمان صعود نمود. پولس درباره او نوشت که این رهاننده یعنی عیسی مسیح، تنها بنیادی است که انسانها می‌توانند بر روی آن زندگی خود را بنا کنند (اول قرنتیان 3: 11). وقتی که طوفان بلایا و مصیبت‌ها هر آنچه که داشتند با قدرت وحشتناک خویش از جای کنده و با خود برد، ایوب می‌توانست به پایه و بنیادی که برایش باقی مانده بود اتکاء کند، اما برای زنش هیچ چیز باقی نمانده بود. غم و درد او بی‌نهایت عظیم و شکست او غیرقابل وصف بود، لیکن با وجود همه اینها، اگر او هم مانند شوهرش بنیادی استوار می‌داشت، می‌توانست بر جای خود محکم بایستد (متی 7: 24-27). به همین دلیل بود که در بحرانی‌ترین مرحله زندگی شوهر خود را تنها گذاشته، از او حمایت نمود.

دوستان ایوب هرچند که غم‌خواران خوبی نبودند، مرتباً به ملاقات او می‌آمدند. اما در کتاب مقدس هرگز کلامی درباره اینکه زن ایوب به کمک او رفته و سعی به تسلی او داشت، نمی‌خوانیم. در تمام مدت درد و بیماری ایوب حتی یک بار نیز نام همسرش ذکر نشده است. او از استعداد خاصی که خداوند به زنان عطا کرده است، یعنی استعداد تسلی و تشویق استفاده نمود. سرگذشت زندگی ایوب ناگهان و بطور غیرمنتظره‌ای مجدداً عوض شد. هنگامی که ایوب برای دوستان خویش شفاعت نمود، خداوند مصیبت او را از او دور ساخته و در برکات خویش را مجدداً بر او گشود (ایوب 42: 10). او و همسرش یکبار دیگر صاحب هفت پسر و سه دختر گشتند. او بار دیگر صاحب احشام و گله فراوان گردید، بطوری که تعداد آنها از بار اول نیز بیشتر بود. اما مهمترین نتیجه‌ای که ایوب پس از عبور از دردهای و مشکلات در زندگی خویش بدست آورد، عمیقتر شدن رابطه‌اش با خدا بود. این ثمره و نتیجه به مراتب مهمتر از برکات دنیایی و ظاهری است. ایوب با زبان خود بدین نکته اعتراف کرده، گفت: «در گذشته با گوش خود درباره تو شنیده بودم، اما حال چشم من تو را می‌بیند» (ایوب 42: 5).

ایوب خدا را شخصاً ملاقات کرده بود و دیگر احتیاجی بدین نداشت که به تجربیات و شناخت دیگران اکتفا نماید. این ملاقات باعث شد که با فروتنی توبه نماید (ایوب 42: 6). فروتنی و توبه دو نتیجه حتمی و اجتناب ناپذیر ملاقات با خدا می‌باشند. حال ایوب، با دید دیگری به وضعیت زندگی خود و به خدا نگاه می‌کرد.

او بدین نکته پی برده بود که بین خدا و انسان باید شفیع و واسطه‌ای قرار بگیرد (ایوب 9: 32-35 و 16: 19). رنجها و زحمات در ایوب کارکرد مثبتی داشتند. برای او مسائلی آشکار گشتند که قبل از آن حتی در خواب نیز تصور آن را نمی‌کرد. او نیز مانند یعقوب با خدا مجاهده نموده و غالب آمده بود (پیدایش 32: 28). زندگی او غنی‌تر و شادی او بیشتر از گذشته شده بود. اما شیطان نیز در این میان، یکبار دیگر شکست خورد. این تجربیات برخلاف تصورش بر ضد او تمام گشته و ایوب حتی بیش از گذشته زندگی خود را وقف خدا ساخت.

در کلام خدا به غیر از این، درباره زن ایوب مطلب زیادی نمی‌خوانیم. آنچه واضح است این است که در جبهه مشکلات و در آتش تجربیات، او پر از تلخی و کینه، خدا را مقصر قلمداد می‌کرد. چشمان او نیز مانند هر بی‌ایمان دیگری توسط شیطان بسته شده بود (دوم قرنتیان 4: 4). از این رو قادر به درک این نکته نبود که گرچه خداوند گاهی اجازه می‌دهد که در زندگی متحمل زحمتهای و سختیهای شویم، هدف اصلی او این است که در اثر تجربیات، پخته‌تر شده و میوه بیشتری بیاوریم (عبرانیان 12: 11).

خدا، شادی زودگذر این دنیا را بطور موقتی از او گرفت، تا او از این طریق بتواند با شادی و خوشبختی ثابت و ماندگار که تنها در خود خدا میسر است، آشنا شود. اما در مسیر این خوشبختی باید از مدرسه زحمت می‌گذشت.

زن ایوب، مانند سایر زنانی که در عهدعتیق می‌زیستند، مجبور به حمل بار بسیار سنگینی بود. او کلام زنده خداوند را در دست نداشت تا از طریق آن تشویق شده و تسلی بیابد. و از امتیاز شرکت در جمع ایمانداران نیز که او را حمایت کنند، برخوردار نبود. با وجود همه اینها شوهر او دلیل و گواهی زنده بر مطلب بود که حتی در زمان و عصری که آنها زندگی می‌کردند، می‌توانستند در مقابل شیطان مقاومت نموده و بر زحمتهای غالب شوند.

ایوب در عهد جدید (یعقوب 5: 11) به علت صبر و تحمل زیادش در زمان سختیها ستوده شده است. او برای مقابله با تیرهای آتشین و سوسه‌های شیطانی، سپر ایمان را برداشته و آنها را دفع نمود (افسیان 6: 16). ایوب ثابت کرد که هیچ انسانی، بالاتر از قدرتش آزموده نشده و خداوند در مقابل هر تجربه‌ای، راه فراری نیز مهیا خواهد نمود (اول قرنتیان 10: 13). ایوب زندگی‌اش را بر بنیادی الهی بنا کرده بود. اما درباره همسرش و اینکه او پایه محکمی داشت تا بر روی آن بایستد، مطلبی در دست نداریم. غم‌ها ایوب را در آغوش خداوند انداختند، اما زن او در حساسترین لحظات زندگی به خدا جواب رد داد. از این روست که زن ایوب برای ما نمونه شایسته‌ای نمی‌باشد.

سوالاتی برای مطالعه بیشتر:

1. وضع زندگی ایوب و خانواده‌اش را قبل از آنکه گرفتار بلاهای مختلف شوند، توضیح دهید.
2. چه کسی سبب و بوجود آورنده غم و رنج در خانواده ایوب بود؟ (مکاشفه 12: 9 و 10 را هم مطالعه کنید).
3. با دقت بر عکس‌العملی که زن ایوب نشان داد، فکر کنید و طرز برخورد او را به زبان خود بازگو نمایید.
4. با نظر گرفتن متی 7: 24-27، زندگی ایوب و زنش را بررسی نمایید. چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟
5. کلام خدا برای مسیحیانی که با ایمان در زمان سختی پایداری می‌نمایند، چه تشویق‌هایی دارد؟ 6. یعقوب 5: 11 را با عبرانیان 12: 11 و اول قرنتیان 13: 10 مقایسه کنید.
7. زندگی زن ایوب برای شخص شما چه درس‌هایی داشت و چگونه می‌توانید این درسها را در زندگی بکار ببرید.

کنیزک یهودی

دختری که درباره خدای اسرائیل شهادت داد

سوالی که هر یک از ما باید از خود بپرسد این نیست که اگر خداوند پول یا وقت بیشتری در اختیار من می‌گذاشت، یا اگر از تحصیلات بالاتری برخوردار بودم، با آنها چه می‌کردم؛ بلکه سوال این است که با آنچه تاکنون در اختیارم گذاشته است چه می‌کنم؟ مهم این نیست که چه جاه و مقامی در دنیا به دست آورده‌ایم؛ مهم این است که تا چه حدی خداوند سرور و پادشاه زندگی ماست. نویسنده ناشناس)

دوم پادشاهان 5: 1-5 و 14 و 15 < و نعمان، سردار لشکر پادشاه ارام، در حضور آقایش مردی بزرگ و بلند جاه بود، زیرا خداوند به وسیله او ارام را نجات داده بود، و آن مرد جبار، شجاع ولی ابرص بود. و فوجهای ارامیان بیرون رفته، کنیزکی کوچک از زمین اسرائیل به اسیری آوردند و او در حضور زن نعمان خدمت می‌کرد. و به خاتون خود گفت: "کاش که آقاایم در حضور نبی‌ای که در سامره است، می‌بود که او را از

برصش شفا می‌داد." پس کسی در آمده، آقای خود را خبر داده، گفت: "کنیزی که از ولایت اسرائیل است، چنین و چنان می‌گوید". پس پادشاه ارام گفت: "بیا برو و مکتوبی برای پادشاه اسرائیل می‌فرستم".

<پس فرود شده، هفت مرتبه در اردن به موجب کلام مرد خدا غوطه خورد و گوشت او مثل گوشت طفل کوچک برگشته، طاهر شد. پس او با تمامی جمعیت خود نزد مرد خدا مراجعت کرده، داخل شد و به حضور وی ایستاده، گفت: اینک الان دانسته‌ام که در تمامی زمین جز در اسرائیل خدایی نیست و حال تمنا اینکه هدیه‌ای از بندهات قبول فرمایی>".

(اعمال رسولان 1: 8). (لیکن چون روح‌القدس بر شما می‌آید، قوت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا اقصای جهان>).

سال 850 قبل از میلاد بود و قوم اسرائیل به طور رسمی در صلح بسر می‌برد. ولی قوای پادشاه ارام (سوریه) گاهگاه با حمله‌های ناگهانی خود، اسرائیل را مورد تاخت و تاز قرار داده، عده‌ای را به اسارت می‌گرفتند. آنها روزی دختر نوجوانی از قوم یهود را که بیش از 15 سال سن نداشت به اسارت بردند. نام این دختر در کلام خدا ذکر نشده است و این احتمالاً بدین علت است که عمل او چنان مهم و نافذ بود که نامش در درجه دوم اهمیت قرار گرفت.

او به عنوان کنیز زن فرمانده سپاه لشکر پادشاه مشغول به کار شد. نعمان مردی توانا، قابل، صاحب صلاحیت و دارای نفوذ و قدرت بود و پادشاه به علت فتوحات و پیروزی‌های جنگی که بدست آورده بود، نسبت به او احترام فوق‌العاده‌ای قائل بود.

آیا دخترک به سبب دعاهای پدر و مادر خداترسش و یا التماس و درخواست‌های عاجزانه خودش از درگاه خداوند بود که احتمالاً از طریق بازار برده‌فروشی دمشق در خانه و خانواده‌ای خوب و والا جا و مکان یافت؟

نعمان روزهای سختی را می‌گذراند. افکارش پریشان و نگران بود. سراسر خانه‌اش را سایه‌ای از غم پوشانده بود، سایه‌ای که احتمالاً دائمی بود و هرگز دور نمی‌شد. هرروزه با تعجب و آشفتگی به این نکته که به بیماری جذام مبتلاست می‌اندیشید. بیماری جذام یکی از وحشتناک‌ترین امراض بود و بیمار مبتلا به آن، بدون کوچکترین رحم و شفقتی از اجتماع رانده می‌شد (لاویان 13: 45 و 46). هرچند مرگ نتیجه اجتناب‌ناپذیر و حتمی این بیماری است، اما بیمار گاه باید سالها در انتظار مرگ باقی بماند و سالها در رنج و عذاب تنهایی، فریاد کمک به آسمان بلند نماید. پس نعمان هر لحظه با فکر مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد. احتمالاً سالها باید در انتظار مرگ می‌ماند. اما او می‌بایست دیر یا زود، از همسر و رئیس و همکارانش جدا می‌شد. در این شرایط، هیچ مقام حکومتی و هیچ نشان افتخاری نمی‌توانست او را نجات دهد. او می‌بایست پریشان و آواره، خارج از دیوارها و دروازه‌های شهر، پرسه بزند و از صدقات مردمی که لقمه غذایی از دور به سوی او پرتاب می‌کردند، شکم خود را سیر کند. شخص جذامی باید با فریاد، به رهگذاران هشدار دهد و آنها را از خود دور نگاه دارد.

نعمان و همسرش راز بیماری او را تا سرحد امکان مخفی نگاه داشته بودند. اما اکنون مرض به مرحله‌ای رسید بود که پنهان کردن آن محال بود؛ حتی کنیزک نیز به وخامت اوضاع پی برده بود. رنج و زحمتی که در اسارت متحمل شده بود، کنیزک را خشمگین نکرده، و از اینکه آزادی‌اش را دزیده و غصب کرده بودند، کینه‌ای به دل نداشت. ایمانش به خداوند و درس‌هایی که در خانواده ایماندارش فرا گرفته بود، او را حفظ می‌کرد و اجازه نمی‌داد که غضبناک گردد. او با اربابان خود احساس همدردی نموده و برای آنها دل می‌سوزاند و اربابانش نیز به نوبه خود به او اعتماد داشتند.

البته مشکلات همیشه وجود دارند؛ ولی آیا نمی‌توان آنها را به حضور خدا برد؟ آیا این قوم نمی‌دانستند که خدا خادمی الیشع نام، بر روی زمین دارد؟

الیشع در نزد خاندان دخترک، شخصی بلندمرتبه و قابل احترام بود. این فکر باعث شد که او با پیشنهادی که به نظرش ساده و منطقی می‌رسید به حضور خانم بیاید: کاش که آقایم در حضور نبی‌ای که در سامره است، می‌بود که او را از برصش شفا می‌داد <او جمله‌ای کوتاه و ساده بر زبان آورد، ولی به ندرت مکالمه کوتاه دو انسان چنین تغییرات اساسی به دنبال داشته است. دخترک فکر اربابان خود را از مرگ به سوی زندگی و ماورای آن کشانده بود. خانمش کلمات او را جدی تلقی کرد؛ اربابش نیز برای آنها چنان اهمیتی قائل شد که در دربار پادشاه آنها را بازگو نمود. پادشاه به سرعت دست به کار گردید. نعمان با هدایای بسیار بار سفر بست و کوتاهترین و سریعترین راه را برای رسیدن به مقصد انتخاب کرد. پیش به سوی الیشع نبی خدا در سامره!

هنگامی که نعمان به دیار خود بازگشت، نه تنها بدن او سالم و پوست او پاک و بی‌لکه شده بود، بلکه این شفا تأثیری عمیقتر در او گذاشت و قلبش را لمس کرده بود. حال او نسبت به خدای اسرائیل اعتماد و اطمینان یافته بود. پس با قلبی مملو از شادی، گفت: «اینک الان دانسته‌ام که در تمامی زمین جز در اسرائیل خدایی نیست.» و به جای پرستش بتها، از آن پس به پرستش خدای زنده پرداخت.

درباره دخترک که تمام زندگی‌اش در دو جمله خلاصه شده است، چیزی دیگری نمی‌دانیم. ولی چند نکته‌ای درباره او نظر ما را به خود جلب می‌کنند.

اول اینکه او احتمالاً خدمتگذار بسیار قابل‌بود و وظایف خود را به خوبی انجام می‌داده است. ضرب‌المثلی می‌گوید: اعمال تو با چنان شدتی فریاد می‌زند که قادر به شنیدن سخنان نیست. و این مثل درباره دخترک صادق بود. او که سالها قبل از نوشته شدن رساله یعقوب زندگی می‌کرد، دعوت او را مبنی بر ایمان توأم با عمل در زندگی خود به مرحله اجرا گذاشت (یعقوب 2: 14 و 26). (اعمال او مانع از این شدند که کلماتش را جدی بگیرند.

ثانیاً، خجلت و کم‌رویی، باعث نشد که او سخن درست را به موقع بیان دارد. اندیشه‌هایی از قبیل «من خیلی جوان هستم و یا ناچیز هستم و با قابل نیستم که به گفته‌های من توجه کنند» باعث نشد که مهر سکوت بر لب خود بزند (اول تیموتاوس 4: 12). او در عوض به انسانی محتاج به کمک که در مقابل رویش قرار داشت، می‌اندیشید. او ایمان داشت که خدای اسرائیل، قادر به شفای نعمان از آن بیماری وحشتناک می‌باشد. پس به سادگی و بدون مقدمه چینی، از کار این خدا شهادت داد. نتایج کلامش باورنکردنی بود. برای نعمان و خانواده‌اش، دروازه‌هایی به سوی آینده‌ای جدید گشوده شد.

حدود نهمصد سال بعد از این ماجرا، عیسی مسیح به شاگردان خود فرمود: «شما شاهدان من خواهید بود»! شهادت دادن بدین معناست که دیده‌ها، شنیده‌ها و آموخته‌های خود را برای دیگران بازگو نماییم (اول یوحنا 1: 2 و 3). برای شهادت دادن، باید از اورشلیم یعنی از نزدیکان خود شروع کنیم. هرگاه از دستور خدا اطاعت نماییم، او نیز شهادت ما را برکت داده، کلمات ما جان خواهند گرفت. برای مطیعان و مشتاقان به شهادت، مرتباً درهایی جدید گشوده شده، موقعیت‌هایی غیرقابل تصور فراهم خواهد شد.

دخترک چند کلمه ساده بیان کرد. چند کلمه‌ای که برای نعمان، زندگی تازه، و برای خانواده‌اش امید به آینده، و برای پادشاهش تکیه‌گاهی جدید به دنبال آورد. او با چند کلمه ساده، همه توجهات را به سوی خدای اسرائیل جلب نمود و باعث جلال او شد. حتی امروزه نیز که قرن‌ها از مرگ دخترک می‌گذرد، این کلمات که توسط روح‌القدس به رشته تحریر درآمده‌اند، با قلب ما صحبت می‌کنند. گذشت زمان قادر به محو سخنان و اعمال او نبوده است. او زیاده‌گو نبود و بیش از آنچه می‌دانست، نگفت. اما سخنانش حاکی از ایمانش بود و به اطرافیان روحیه خدمتگذاری‌اش را ثابت نمود. او با ایمان خود، زندگی‌ها را عوض کرد. پس این دختر کوچک که ممکن است در نگاه اول، شخصی کوچک و بی‌اهمیت به نظر برسد، انسانی برجسته بود.

سوالاتی برای مطالعه بیشتر:

- 1- کتاب مقدس درباره این دخترک چه می‌گوید؟ او چگونه به خانه نعمان راه پیدا کرد؟
- 2- کتاب مقدس درباره نعمان و بیماری او چه می‌گوید؟ به چه علت بیماری او وحشتناک قلمداد میشد (لایوان 13: 45 و 46)؟
- 3- از سخنانی که کنیزک به زن نعمان گفت، چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟
- 4- بعد از بیان این سخنان چه اتفاقاتی افتاد؟
- 5- به نظر شما مهمترین نتیجه شجاعت این دختر چه بود؟
- 6- عمل دخترک را با مأموریتی که عیسی مسیح در اعمال 1: 8 داده است، مقایسه کنید. شما چه درس‌هایی از دلیری این دخترک گرفته و چگونه این آموخته‌ها را می‌توانید در عمل بکار برید؟

زن شونمی

زنی با ذهنی خلاق

آیا الیشع نبی، در حالیکه در اتاقش نشسته و از پنجره به بیرون می‌نگریست، از خود نپرسیده بود که در طول 28 قرن آینده، آیا نیه‌ای دیگری نیز از چنین مهمان‌نوازی گرمی، استفاده خواهند کرد؟ (ترون بروان)

دوم پادشاهان 4: 8-22 (و روزی واقع شد که الیشع به شونیم رفت و در آنجا زنی بزرگ بود که بر او ابرام نمود که طعام بخورد و هرگاه عبور می‌نمود، به آنجا به جهت نان خوردن میل می‌کرد. پس آن زن به شوهر خود گفت: "اینک فهمیده‌ام که این مرد مقدس خداست که همیشه از نزد ما می‌گذرد. پس برای وی بالاخانه‌ای کوچک بر دیوار بسازیم و بستر و خوان و کرسی و شمعدانی در آن برای وی بگذرانیم که چون نزد ما آید، در آنجا فرود آید."

<پس روزی آنجا آمد و به آن بالاخانه فرود آمده، در آنجا خوابید و به خادم خود، جیحزی گفت: "این زن شونمی را بخوان!" و چون او را خواند، او به حضور وی ایستاد و او به خادم گفت: "به او بگو که اینک تمامی این زحمت را برای ما کشیده‌ای، پس برای تو چه شود؟ آیا با پادشاه یا سردار لشکر کاری داری؟" او گفت: "نی، من در میان قوم خود ساکن هستم." و او گفت: "پس برای این زن چه باید کرد؟" جیحزی عرض کرد: "یقین که پسری ندارد و شوهرش سالخورده است." آنگاه الیشع گفت: "او را بخوان!" پس وی را خوانده، او نزد در ایستاد و گفت: "در این وقت موافق زمان حیات، پسری در آغوش خواهی گرفت!" او گفت: "نی ای آقایم، ای مرد خدا به کنیز خود دروغ مگو!" پس آن زن حامله شده، در آن وقت موافق زمان حیات به موجب کلامی که الیشع به او گفته بود، پسری زایید.

<و چون آن پسر بزرگ شد، روزی اتفاق افتاد که نزد پدر خود نزد دروگران رفت و به پدرش گفت: "آه سر من! آه سر من!" و او به خادم خود گفت: "وی را نزد مادرش ببر." پس او را برداشته، نزد مادرش برد و او به زانوهایش تا ظهر نشست و مرد. پس مادرش بالا رفته، او را بر بستر مرد خدا خوابانید و در را بر او بسته، بیرون رفت و شوهر خود را آواز داد، گفت: "تمنا اینکه یکی از جوانان و الاغی از الاغها بفرستی تا نزد مرد خدا بشتابم و برگردم."

دوم پادشاهان 4: 32-37 <پس الیشع به خانه داخل شده، دید که طفل مرده و بر بستر او خوابیده است. و چون داخل شد، در را بر هر دو بست و نزد خداوند دعا نمود. و برآمده بر طفل دراز شد و دهان خود را بر دهان وی و چشم خود را بر چشم او و دست خود را بر دست او گذاشته، بر وی خم گشت و گوشت پسر گرم شد و برگشته، در خانه یک مرتبه این طرف و آن طرف بخرامید و برآمده، بر وی خم شد که طفل هفت مرتبه عطسه کرد. پس طفل چشمان خود را باز کرد و جیحزی را آواز داد، گفت: "این زن شونمی را بخوان!" پس او را خواند و چون نزد او داخل شد، او وی را گفت: "پسر خود را بردار!" پس آن زن داخل شده، نزد پایهایش افتاد رو به زمین خم شد و پسر خود را برداشته، بیرون رفت.>

چهره‌ای که کلام خدا از این زن ترسیم کرده است، شامل این خطوط است: ثروتمند، صاحب شوهری سالمند، بیفرزند. نام او ذکر نشده، فقط چون ساکن شونم بود، زن شونمی خوانده شده است.

شونم، در شمال یزرعیل و در نزدیکی نائین قرار داشت. نائین همان جایی است که حدود 900 سال بعد، عیسی مسیح پسر بیوه‌زنی را زنده کرد. کتاب مقدس بدون تردید شوهر را بعنوان سر خانواده معرفی کرده است، اما این بدان معنا نیست که زن تنها موجودی رنجبر و زحمتکش بوده، از خود هیچ ارداه‌ای ندارد. زن کسی نیست که ابتکار شخصی نداشته باشد و هر چه شوهرش بگوید، بی‌چون و چرا موافقت نماید. زن شونمی جوانتر از شوهرش و احتمالاً به همین دلیل از او قویتر بود. او ایده‌های جدید ابراز می‌داشت، اما قبل از مشورت با همسرش، آنها را به مرحله عمل در نمی‌آورد. او نظریات خویش را برای همسرش بیان نموده و تصمیم‌گیری توسط هر دو آنها انجام می‌شد.

اشخاصی که صاحب شخصیتی بالغ و رشد کرده می‌باشند، علاقه‌ای به تسلط و حکمفرمایی بر یکدیگر ندارند. در عوض، همواره در پی آن هستند که با توافق و همفکری، زندگی زناشویی خود را بر طبق اراده خداوند، اداره نمایند. در این صورت است که حتی مسائل مهمی از قبیل تفاوت سنی زیاد، اهمیت خویش را از دست می‌دهد.

خداوند هر انسانی را بی‌همتا و منحصر به فرد آفریده و استعدادهای خاصی در او نهاده است. حال این به عهده خود شخص است که استعدادها و امکانات خویش را تشخیص داده، از آنها حداکثر استفاده را بنمایند، چه زن باشد چه شوهر.

ثروت فراوان باعث نشده بود که زن شونمی انسانی بی‌نظم و ترتیب شود که هر چه مایل باشد بخرد و هر کاری که مایل باشد انجام دهد. داشتن شوهر سالمند و نداشتن فرزند از او زنی بی‌هدف نساخته بود. او کسی نبود که با تلخی به گوش‌های بنشیند و زانوی غم به بغل بگیرد. این زن به دنیای اطراف خود می‌نگریست بیش از آنکه به خود و زندگی‌اش بیندیشد، در اندیشه دیگران بود. دقت او به دنیای اطراف باعث شد که در میان جمعی که هر روزه از کنار خانه‌اش می‌گذشتند، شخصی منحصر به فرد را تشخیص دهد. او که زنی مهمان‌نواز بود، از فرصت استفاده کرد و از این مرد استثنایی، یعنی الیشع نبی برای صرف غذا دعوت به عمل آورد.

این زن خانهدار، همانطور که مشغول انجام کارهای روزمره بود، از خود پرسید: چگونه می‌توانم برای این مرد خدا، مفید باشم؟ <خوناگهان فکری که در آن زمان بسیار بدیع و ابتکاری بود، به ذهنش خطور کرد: برای او یک اتاق مهمان آماده می‌کنم، نه اتاقی موقتی، مانند یک خیمه و چادر، بلکه بالاخانه‌ای محکم و ثابت و دائمی. پس به کمک همسرش، بر روی پشت‌بام خانه اتاقی برای الیشع نبی ساخت.

هر چند کتاب مقدس تأکید زیادی در مورد مهمان‌دوستی و مهمان‌نوازی کرده، این تنها موردی است که برای یک مهمان، اتاقی مخصوص ساخته شده است. زن شونمی بقدری به خدمت خداوند متمایل بود که خود خدا طرحی ابتکاری در قلب او گذشت. او برای خدمت خدا و نبی او از خلاقیت خاصی استفاده کرد. او در آن اتاق علاوه بر تختخواب، میز و صندلی و شمعدانی قرار داد، یعنی اتاقی آماده کرد که نه تنها برای خواب و استراحت، بلکه برای کار کردن نیز مناسب باشد. زن شونمی کار خویش را از جوانب مختلف سنجیده و هیچ چیز را فراموش نکرد. از این پس الیشع، تنها برای صرف غذا نزد آنها توقف نمی‌کرد، بلکه او در آنجا محل اقامتی یافته بود که برای اقامت طولانی‌مدت مناسب بود. بدون شک برای غلام او جیحزی نیز ترتیباتی داده شده بود. زن شونمی از اینکه ثروت خود را برای خدمتنبی خدا به کار می‌برد، لذت می‌برد. او به این اکتفا نکرد که پولی در اختیار الیشع بگذارد تا او خودش مایحتاجش را فراهم سازد، بلکه بخشی از خانه‌اش را که قسمتی از وجودش بود، به خدا و خادم او تقدیم نمود. خداوند نیز در عوض او را پاداشی عطا فرمود.

الیشع، توسط خادم خود برای او پیغام فرستاده و پرسید: برای جبران زحماتی که برای ما کشیده‌ای، چه کاری می‌توانیم برای تو انجام دهیم؟ > زن، فروتن و شاکر، پاسخ داد که به هیچ چیز احتیاج ندارد.

اما جیحزی که خادم تیزی‌بینی بود، به ارباب خود گفت: <او پسری ندارد و شوهرش نیز سالخورده است >. وقتی که الیشع به او وعده داد که سال آینده پسری را در آغوش خواهد گرفت، جرأت باور چنین چیزی را نداشت و گفت: <ای سرور من، ای مرد خدا به کنیز خود دروغ مگو >! لیکن این دروغ نبود، بلکه حقیقت محض و الهی بود، چرا که یک سال بعد، او پسری دنیا آورد. وقتی که پسر به سن سه چهار سالگی رسید، روزی به همراه پدرش به مزرعه رفت. در آنجا ناگهان بیمار شد و در عرض چند ساعت جان سپرد. مادرش جسد او را برداشت و بر بستر مرد خدا، در اتاقی که در آن مرتباً دعا و عبادت می‌شد، قرار داد. برای او تنها یک راه چاره وجود داشت و آن این بود که به نزد خدا برود، به نزد خدایی که این پسر را به او بخشیده بود. پس به سرعت به طرف کوه کرمل، یعنی جایی که فرستاده خدا در آن زمان بسر می‌برد، شتافت. احتمالاً در طول راه، بی‌اختیار به ایلایی نبی که پسر بیوه‌زن اهل صرفه را زنده کرده بود، می‌اندیشید. مگر نه اینکه روح ایلایی در الیشع بود (دوم پادشاهان 2: 15)؟

به علت عجله‌ای که داشت، فقط شوهرش را از این موضوع مطلع ساخت که به ملاقات نبی خدا می‌رود و وقت را برای توضیحات اضافی تلف ننمود.

این مسافت چهل کیلومتری در نظر او پایانی نداشت. شاید بارها در طول راه از خود پرسید که <فایده این سفر چیست، فرزند من که مرده است >. سوالهای بی‌جواب، ذهن او را پر ساخته بود. اما هر طور که بود، خود را به الیشع رسانید.

چون مرد خدا او را از دور دید، به خادم خود گفت که به استقبال او رفته، به او کمک نماید. اما زن شونمی به خدمت آن غلام نیازی نداشت. او با قاطعیت گفت که تنها زمانی به خانه باز خواهد گشت که الیشع همراه او برود. او که درخواست فرزند نموده بود، حال که از خدا فرزندی دریافت داشته بود، به او دل بسته بود و طاقت از دست دادن او را نداشت. او در واقع می‌گفت: <من به آنچه داشتم قانع بودم و زندگی بدون فرزند خویش را پذیرفته بودم. اما حال که شادی مادر بودن را چشیده‌ام، نمی‌توانم به آسانی از فرزند خود دل برکنم و غم من به مراتب از زمانی که این خوشبختی را نداشتم، شدیدتر است >. او که به کمک الیشع و دعای او صاحب فرزند شده بود، در این زمان نیز برای پس گرفتن فرزندش به سراغ او رفت. او که خود را بطور کامل وقف خدمت الیشع کرده بود، انتظار داشت که به هنگام نیاز، دیگری نیز برای او چنین

نمایید. پس ایسح رضایت داد و همراه او رفت.

وقتی آنها به خانه رسیدند، ایسح نیز مانند ایلیا، دعا کرده، بر روی پسر افتاده و پسر زنده شد. زن شومنی برای دومین بار پسر خود را بازیافت. اولین بار به هنگام تولد او، او را از خداوند هدیه گرفت و دومین بار پسر مرده خویش را از خدا پس گرفت. عزای او به جشن مبدل گشته بود. اما این تنها برکتی نبود که زن شومنی دریافت نمود. چند سال بعد، وقتی که خطر قحطی و گرسنگی مردم را تهدید می کرد، نبی خدا او را از این موضوع باخبر ساخت و او و خانواده اش کوچ کرده، به محل امنی پناه بردند.

هنگامی که پس از گذشت هفت سال، به خانه و محل زندگی خود بازگشتند و برای مطالبه زمین و خانه خویش به درگاه پادشاه رفتند، پادشاه نه تنها تمامی مایملک او، بلکه تمام بازده و محصول زمین او را که در این هفت سال بدست آمده بود، به او برگردانید (دوم پادشاهان 8: 1-6). چه چیزی پادشاه را به چنین تصمیمی واداشت؟ قطعاً شنیدن این موضوع که ایسح نبی، پسر مرده این زن را زنده کرده بود و او زنی بود که خادم خدا و در نتیجه، ملکوت خدا را خدمت نموده بود، سبب چنین لطفی بود.

با خواندن این ماجرا ناخودآگاه خانه دیگری را به یاد می آوریم که در کتاب مقدس از مهمان نوازی آن یاد می شود، خانه ای در بیت عنیا که عیسی مسیح و شاگردانش، بارها با خوشحالی در آنجا مهمان بودند (لوقا 10: 38-42 و یوحنا 1: 1-44, 11: 2). در آن خانه نیر ایلعاذر مرده زنده شد.

زن شومنی، زنی عادی بود که ذهنی مبتکر داشت، زنی که بدون چشمداشت، خویشتن را وقف خدمت دیگران کرده بود و از این رو، باران برکات الهی بر او نازل شد. هر کس که با اعتماد به خدا می بخشد، به او بخشوده خواهد شد (لوقا 6: 38): کلمه خلاقیت از ریشه خلق می آید، و خلق و خالق با یکدیگر هم خانواده می باشند. ارتباط و بستگی که این زن با خدای خالق خویش داشت، از او زنی خلاق ساخته بود. شخصی که از جهات مختلف خلاق و مبتکر بود، می گفت: <من بهترین ایده ها را در دعا از خدا دریافت می نمایم >. هرگاه در فکر این باشیم که چگونه با امکاناتی که در اختیار داریم، می توانیم خدا را خدمت کنیم، خداوند نیز مرتباً فکرها و طرح های جدید در ذهن ما قرار خواهد داد، درست مانند اینکه این افکار، مستقیماً از آسمان در دامن ما بیفتند. البته این بدان معنا نیست که دستخوش احساسات بشویم و تصورات و تخیلات غیرواقعی به ذهن خود راه دهیم، بلکه طرح ها و اندیشه های عملی و قابل استفاده دریافت خواهیم داشت که در چارچوب امکاناتی قرار دارد که خداوند در اختیار هر انسانی گذارده است.

کاری که زن شومنی انجام داد، شاید برای دنیای خارج مانند کار بصلئیل و اهلویاب، طراحان خیمه خداوند دیدنی و تحسینبرانگیز نبود. (خروج 31: 1, 11) - اما او نیز به نوبه خویش طریقی برای خدمت خدا یافت. او از ثروت خویش، برای رفاه دیگران استفاده کرد و ثابت نمود که خانه داری شغلی عادی و فاقد اهمیت نمی باشد. با مطالعه داستان زندگی زن شومنی، به خوبی متوجه می شویم که خداوند ایثار و خدمت او را بی پاداش باقی نگذاشت.

سوالاتی برای مطالعه بیشتر

1. وضعیت و چگونگی شخصیت زن شومنی را توصیف کنید.
2. به چه دلیل، زن شومنی، ایسح را به گرمی در خانه اش پذیرفت؟
3. او برای کمک به نبی خدا، چه طرح جدیدی داشت؟ این نکته چه چیز را ثابت می کند؟
4. از سرگذشت زن شومنی، چه درسی در مورد مهمان نوازی می آموزیم؟ (به لوقا 6: 38 نیز مراجعه کنید).
5. چه شباهتی بین این خانواده و خانواده مهمان نوازی دیگری در کتاب مقدس مشاهده می کنید؟ (لوقا 10: 38-42، یوحنا 11: 1-44، 12: 1 و 2).
6. زن شومنی به منظور خدمت به ملکوت خدا فکرهای جدیدی عرضه نمود. آیا شما نیز می توانید از او درس گرفته، در زندگی خود طریق جدیدی برای خدمت پیدا کنید؟ چه طریقی؟

ملکه سبا

زنی مشتاق حکمت

دو روز پیش، انجام وظیفه‌ای بسیار سنگین بر عهده من گذاشته شد، وظیفه‌ای که سنگینی آن بحدی است که هرگز کسی، پس از اندکی تأمل، مایل به انجام آن نخواهد بود؛ و در عین حال، زیبایی آن بقدری شگفت‌انگیز است که برای من تنها یک جمله باقی است و آنهم اینکه: من که هستم که افتخار انجام چنین مأموریتی به من واگذار شده است. (ملکه زولیاننا، ملکه سابق کشور هلند، در تاریخ 6 سپتامبر 1948 زمانی که تخت سلطنت به او سپرده شد)

اول پادشاهان 10-1 و 10-14 < و چون ملکه سبا آوازه سلیمان را درباره اسم خداوند شنید، آمد تا او را به مسائل امتحان کند. پس با موبک بسیار عظیم و با شترانی که به عطریات و طلای بسیار و سنگ‌های گرانها بار شده بود، به اورشلیم وارد شده، به حضور سلیمان آمد و با وی از هر چه در دلش بود، گفتگو کرد. و سلیمان تمامی مسائلی را برایش بیان نمود و چیزی از پادشاه مخفی نماند که برایش بیان نکرد. و چون ملکه سبا تمامی حکمت سلیمان را دید و خانه‌ای را که بنا کرده بود، و طعام سفره او و مجلس بندگانش را و نظام و لباس خادمانش را و ساقینش و زینهای را که به آن به خانه خداوند بر می‌آمد، روح در او دیگر نماند و به پادشاه گفت: "آوازه‌ای که درباره کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیدم، راست بود؛ اما تا نیامدم و به چشمان خود ندیدم، اخبار را باور نکردم. و اینک نصفش به من اعلام نشده بود. حکمت و سعادت مندی تو از خبری که شنیده بودم، زیاده است. خوشبحال مردان تو و خوشبحال این بندگانت که به حضور تو همیشه می‌ایستند و حکمت تو را می‌شنوند. مبارک باد یهود، خدای تو، که بر تو رغبت داشته، تو را بر کرسی اسرائیل نشانید. از این سبب که خداوند، اسرائیل را تا به ابد دوست می‌دارد، تو را بر پادشاهی نصب نموده است تا داوری و عدالت را بجا آوری."..... و سلیمان پادشاه به ملکه سبا، تمامی اراده او را که خواسته بود داد، سوای آنچه سلیمان از کرم ملوکانه خویش به وی بخشید. پس او با بندگانش به ولایت خود توجه نموده، رفت.

متی 12: 42 < ملکه جنوب در روز داوری با این فرقه برخاسته، بر ایشان حکم خواهد کرد زیرا که از اقصای زمین آمد تا حکمت سلیمان را بشنود، و اینک شخصی بزرگتر از سلیمان در اینجا است.

کاروان به آهستگی، جاده سربالایی بین اریحا و اورشلیم را می‌پیمود. شترها با سرهای خمیده، بار سنگین خود را حمل می‌کردند. شتربانان با وقوف به این نکته که پایان سفر نزدیک است، شترهای خود را به تندی به جلو می‌کشیدند. زنی که این سفر را ترتیب داده بود و خود در وسط کاروان جای گرفته بود، با خود می‌اندیشید که آیا این سفر به زحمتش می‌ارزد؟ طی مسافتی بیش از دو هزار کیلومتر، هفته‌ها به طول می‌انجامد، سفری که گاه به گاه بی‌پایان به نظر می‌رسید. سرمای شدید در شب و گرمای سوزان در روز، آنها را بسیار آزاد می‌داد. ایشان در مسیر خود، از بیابانهای خشک عبور می‌کردند و مرتباً با بادهای داغ صحرائی و طوفانهای شن، دست به گریبان بودند.

اما آن زن در عمق وجودش می‌دانست که باید این راه را بییامد و این سفر را به انجام برساند. او در قصر خود در سرزمین سبا، مرتباً درباره سلیمان، پادشاه اسرائیل و ثروت بی‌حساب، و حکمت باورنکردنی او شنیده بود.

آوازه و شهرت سلیمان، در سراسر دنیای شرق، پیچیده بود، بطوری که تمامی اهل جهان، حضور سلیمان را می‌طلبیدند تا حکمتی را که خداوند در دلش نهاده بود، بشنوند (اول پادشاهان 10: 24). بسیاری از پادشاهان نیز برای شنیدن آن حکمت به درگاه او آمده و با آوردن هدایا، احترام خود را نسبت به او نشان می‌دادند (دوم تواریخ 9: 22-24). پرسش‌های بسیاری ذهن آن زن را به خود مشغول داشته بود، پرسش‌هایی درباره زندگی شخصی‌اش، درباره چگونگی انجام وظایف سلطنتی، و حتی درباره خدا. موضوع قابل توجه درباره شهرت سلیمان این بود که نام خداوند همیشه با نام سلیمان همراه بود. یهود، خدای اسرائیل، منشأ و سرچشمه آن همه موفقیت و کامیابی بود. ملکه خدایان زیادی را می‌شناخت، خدای دریا و خشکی، خدای جنگ و شراب و خدای روز و شب، اما هیچ یک از این خدایان هرگز مشکلی را برای او نگشوده بودند. آیا سلیمان و خدای او قادر به حل مشکلات او بودند؟

از آنجا که او ملکه‌ای فهمیده و دانا بود، تصمیم گرفت که مرزهای بصیرت، و دانش خویش را وسعت دهد و برای رسیدن به این مقصود، از وقت و ثروت و نیروی خود مایه بگذارد. کسی که از حکمت حقیقی برخوردار است، فروتن می‌باشد. و ملکه سبا آنقدر فروتن بود که عملاً اعتراف نمود که دانشش کافی نیست و در جستجوی حکمت بیشتری است.

اشخاصی که در مسیر سفر، به کاروان او برخورد می نمودند، می دانستند که ملکه سبا به اورشلیم می رود تا با سلیمان حکیم ملاقات نماید. همچنانکه کاروان به شهر اورشلیم که بر فراز یک بلندی قرار داشت، نزدیک و نزدیکتر می شد، چندین ساختمان مرتفع از جمله قصر پادشاه و هیکل خداوند از دور توجه او را به خود جلب کرد. پشت سر او شتران باری از گرانباترین و نایبترین عطریات و طلا و سنگهای قیمتی را حمل می کردند. ارزش آن عطریات و جواهرات مافوق تصور بود؛ صد و بیست وزنه طلا، امروزه تقریباً معادل 62 میلیون دلار قیمت دارد. سلیمان، دهمین پسر داود، دومین پسر او از بتشبع و سومین پادشاه اسرائیل بود. ناتان نبی بر طبق اراده خدا، سلیمان را «یدیدیا» (یعنی محبوب خدا) نامیده بود (دوم سموئیل 12: 24 و 25). سلیمان، پس از پدرش جانشین تخت سلطنت شد و شبی در خواب خدا را ملاقات کرد. در رویا خدا از او پرسید که هر چه بخواهد به او خواهد داد؛ او در پاسخ، از خدا درخواست حکمت کرد تا بتواند نیک و بد را تشخیص دهد و قوم اسرائیل را به انصاف داوری و هدایت کند (اول پادشاهان 3: 5-14).

پاسخ سلیمان نشان دهنده سادگی، فروتنی، و وابستگی او به خدا بود. این امر آنقدر در نظر خداوند پسندیده جلوه کرد که تصمیم گرفت به او نه تنها حکمتی بی همتا، بلکه ثروت و شهرت نیز عطا نماید. از این روست که سلیمان بر تمان پادشاهان همزمان خویش برتری داشت. دوره سلطنت او عصر طلایی تاریخ اسرائیل به حساب می آید.

در آن مرحله تاریخی، دولت های مصر، آشور، و بابل ضعیف بودند و امپراطوری یونان هنوز نوپا بود. اسرائیل مقتدرترین پادشاهی آن دوره، و اورشلیم زیباترین شهر دنیا بود. هیچ ساختمانی در دنیا از نظر زیبایی و عظمت با هیکل (معبد) خداوند قابل مقایسه نبود. در چنین اوضاع و احوالی بود که سلطانی به دیدار سلطان دیگر می رفت. آن ملاقات غیررسمی و خصوصی محسوب می شد.

گفتگوی آنان گرم و صمیمانه بود. ملکه با فروتنی تمام، تشنگی خود را برای کسب حکمت بیشتر اظهار کرد. هیچ سوالی در قلبش باقی نبود که برای سلیمان بیان نکرده باشد. در مقابل او مردی قرار داشت که مسائل دیگران را با درکی غیرقابل توصیف می شنید. مردی که مانند او مقامی رفیع داشت، اما همچون هر فرمانروای دیگری، احساس تنهایی درونی را می شناخت. به همین جهت، ملکه احساس می کرد که کسی را یافته است که می تواند مشکلات او را به خوبی درک نماید. او حال با چشمان خویش مشاهده می کرد که چگونه خداوند، سلیمان را متبارک ساخته است.

ملکه با شگفتی بسیار ملاحظه کرد که برای سلیمان معمایی غیرقابل حل وجود ندارد. او برای هر مسأله ای، هر اندازه عمیق و پیچیده هم که بنظر می رسید، پاسخی مناسب می یافت. حکمت سلیمان، نه تنها در هوش و استعداد ذهنی او، بلکه در اعمال و رفتار او نیز به وضوح دیده می شد. ملکه به هر جا که می نگریست، از ساختمان قصر پادشاهی گرفته تا روش خدمت خدمتگزارانش و طرز رفتار و لباس پوشیدن آنان، و از کیفیت غذاها و تنوع نوشیدنی ها گرفته تا تمان جزئیات زندگی او و اطرافیانش، نمایی از حکمت آن مرد بود. ایمان او به خدا، همه جوانب زندگی او را تحت تأثیر قرار داده بود، ایمانی واقعی و ملموس، ایمانی خالص و ناب که تمام هستی او را شکل می داد.

سلیمان پادشاه نه تنها اجازه داد که ملکه از نزدیک شاهد انجام مشغله روزانه او باشد، بلکه چگونگی خدمت و عبادت خدا را نیز با او در میان گذارد. در آنجا بود که ملکه به بزرگترین راز موفقیت سلیمان پی برد: سلیمان با تقدیم قربانی سوختنی به حضور خداوند، به گناهکار بودن خویش اعتراف نمود و به ملکه این حقیقت بزرگ را نشان داد که چگونه می باید حیوانی بی گناه، به سبب گناهان او مجازات گردیده، قربانی شود (لاویان 1: 9-10، 9: 7).

سلیمان از بند گناه آزاد شده بود، و این آزادی را از طریقی که خداوند معین کرده بود، یعنی از راه بخشش گناهان، بدست آورده بود. با ریختن خون حیوان بی گناه، او که گناهکار بود، از زیر بار گناه رهایی می یافت (لاویان 17: 11). رابطه صحیح با خدا، سرچشمه حکمت سلیمان و آغاز معرفت و دولت مندی او بود (امثال 2: 6، 9: 10 و 10: 22).

ملکه متوجه شد که هدف اصلی سلیمان در زندگی، یادگیری و تعلیم حکمت نبود، بلکه ترس خداوند بود. او شریعت و قوانین خدا را به جا آورده، همواره با تأکید اعلام می داشت که خداوند از همه انسانها، حتی پادشاهان می خواهد که به احکام و فرامین او احترام بگذارند (جامعه 12: 9-13).

ملکه مات و مبهوت مانده بود. کلمات قادر به بیان تفکرات و احساسات او نبودند. او از این ملاقات، به اموری ماورای تصور و انتظارش دست یافته بود. به همین دلیل به سلیمان گفت: «آنچه درباره حکمت تو شنیده بودم برایم باور نکردنی بود و در نظرم چون افسانه های جلوه می کرد. اما

حقیقتی که با چشمان خود دیدم به من ثابت نمود که حتی نیمی از واقعیت را به گوش من نرسانده بودند) >امثال سلیمان 10: 6 و 7). او به خادمین سلیمان و به قوم او غبطه می‌خورد و با این کلمات اعتراف نمود که حکمت از هر چیز بالاتر و با ارزشتر است (امثال 8: 11). اما مهمتر از همه این بود که ملکه متوجه شد که خداوند قوم اسرائیل را دوست داشته، به منظور نشان دادن محبت خویش، تخت سلطنت را به سلیمان سپرده بود تا قوم را به عدل و انصاف پیشوایی نماید.

به هنگام بازگشت، ملکه چه از نظر اجتماعی و اخلاقی، و چه از نظر مالی، غنی‌تر گشته بود. سلیمان با کرم و سخاوت ملوکانه خود، نه تنها آنچه ملکه از او درخواست کرده بود، بلکه هدایایی بسیار زیبا و ارزشمند به او بخشید (دوم تواریخ 9: 12). با ارزشترین هدیه‌ای که ملکه دریافت داشت، آگاهی از این موضوع بود که خداوند سرچشمه و آغاز حکمت است (جامعه 2: 26).

نام ملکه سبا در تاریخ بجا مانده است. حتی عیسی مسیح از او به‌عنوان نمونه و مثال یاد کرده است. او فرمود که ملکه سبا متحمل سختی بسیار شد تا به ملاقات پادشاه برود و سخنان حکیمانه او را بشنود، و با این عمل خود، آنانی را که حکمت را حقیر می‌شمارند، محکوم ساخت. ملکه سبا نمونه‌ای بسیار زیبا از کسانی است که مسائل الهی را با دقت بررسی می‌کنند. او در پی یادگیری بود و از اینکه نزد شخصی داناتر و حکیمتر برود، احساس شرم نمی‌کرد، و این نشان‌دهنده بینش عمیق او بود. او به اخباری که درباره حکمت سلیمان شنیده بود اکتفا نکرد، بلکه وقت را دریافته (افسیسیان 5: 16) بار سفر بست و به جستجوی سرچشمه آن حکمت رفت (امثال 2: 1-6). او از این نظر نیز برای ما نمونه می‌باشد. بالاترین دانش‌ها، نه از طریق مغز، بلکه از طریق قلب کسب می‌شود و انسانی که آن را بیابد، آینده‌ای زیبا بدست خواهد آورد (امثال. 14: 24). یعقوب، رسول عیسی مسیح، قرن‌ها بعد در رساله‌اش نوشت که کسی که کلام را می‌شنود و به آن عمل نمی‌کند، خویشتن را فریب می‌دهد و مانند شخصی است که در آینه به صورت خود می‌نگرد و به محض دور شدن از آن، عیوب خود را فراموش می‌کند و هیچ کوششی برای عوض کردن خود به عمل نمی‌آورد (یعقوب 1: 22-24).

آیا ملکه سبا واقعا حکیم بود؟ آیا هر آنچه سلیمان به او گفته بود، به‌طور کامل فهمید؟ آیا هر آنچه در عمل از سلیمان دیده بود، در زندگی خود به‌کار برد؟ آیا قلب او عوض شده بود؟ آیا به‌طور کامل از امکاناتی که در اختیار داشت، استفاده کرد تا نقشه‌های خود را به مرحله اجرا بگذارد؟ (دوم قرنتیان 10: 8 و 11)؟ اگر او در بازگشت، خدا را نیافته بود، همه جستجو و سفر او شکستی بیش نبود. اگر ملکه سبا، از امکاناتی که در اختیارش قرار گرفت، به‌طور شایسته استفاده نکرده بود، امروز به‌جای آنکه نمونه‌ای زیبا و کامل باشد، شرح حالی غمانگیز و داستانی متأثرکننده می‌داشت و زندگیاش یک شکست جبرانناپذیر محسوب می‌شد.

در کتاب مقدس پاسخی مستقیم برای این پرسشها نمی‌یابیم. اما آیا در سخنان عیسی مسیح، خطاب به قوم یهود، نقطه نظری مثبت درباره ملکه سبا نهفته نیست؟ او ملکه سبا را به‌عنوان نمونه‌ای برای فریسیان و کاتبان آن زمان قرار داد. آیا این برای ما بهترین نشانه نمی‌باشد که سرانجام ملکه سبا درس خود را آموخت؟ او زنی بود که برای کسب حکمت بیشتر، هر زحمتی را به جان خرید.

سوالاتی برای مطالعه بیشتر:

1. حکمت سلیمان از کجا منشأ می‌گرفت؟
2. چگونه ملکه سبا علاقه خود را به حکمت سلیمان نشان داد؟
3. چه دلایل دیگری حاکی بر آمادگی او برای یادگیری می‌باشد؟ بعد از آنکه او همه چیز را به چشم خود مشاهده نمود، چه نتیجه‌گیری کرد؟
4. به نظر شما مهمترین نتیجه‌گیری این ملکه غیریهود چه بود؟
5. عیسی مسیح ملکه سبا را برای جدیتی که برای ملاقات با سلیمان و کسب حکمت به خرج داد، ستود. آیا به نظر شما این فرمایش مسیح دلیل بر این نیست که این ملاقات باعث ایجاد رابطه میان ملکه سبا و خدا گردید؟
6. آیا ملکه سبا برای شما نمونه‌ای مثبت است، یا یک هشدار می‌باشد؟ چگونه می‌توانید آنچه را که از او فرا می‌گیرید، در زندگی خود به کار

ب

بیوه‌زن اهل صرفه

زنی با ایمانی عملی

ایمان صرفاً یک عمل خاص نیست، بلکه از یک سلسله اعمال تشکیل شده است. ایمان وضعیت قلب ما را بطور مداوم نشان می‌دهد و از اطاعت بی‌چون و چرا سخن می‌گوید. وعده‌های خدا محکمترین و استوارترین پایگاه برای بنای ایمان است. جی اسوالد ساندرز)

اول پادشاهان 17: 7-24 > و بعد از انقضای روزهای چند، واقع شد که نهر خشکید زیرا که باران در زمین نبود. و کلام خداوند بر ایلیا نازل شده، گفت: "برخاسته، به صرفه که نزد صیدون است برو و در آنجا ساکن بشو، اینک به بیوه زنی در آنجا امر فرموده‌ام که تو را پیرورد." پس برخاسته، به صرفه رفت و چون نزد دروازه شهر رسید اینک بیوه زنی در آنجا هیزم بر می‌چید. پس او را صدا زده گفت: "تمنا اینکه جرعه‌ای آب در ظرفی برای من بیاوری تا بنوشم." و چون به جهت آوردن آن می‌رفت، وی را صدا زده، گفت: "لقمه‌ای نان برای من در دست خود بیاور." او گفت: "به حیات یهوه، خدایت قسم که قرص نانی ندارم، بلکه فقط یک مشت آرد در تاپو و قدری روغن در کوزه، و اینک دو چوبی برمی‌چینم تا رفته، آن را برای خود و پسرم بیزم که بخوریم و بمیرم." ایلیا وی را گفت: "مترس، برو و به طوری که گفתי بکن، لیکن اول گرده‌ای کوچک از آن برای من بیز و نزد من بیاور، و بعد از آن برای خود و پسرت بیز زیرا که یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید که تا روزی که خداوند باران بر زمین نبارند، تاپوی آرد تمام نخواهد شد، و کوزه روغن کم نخواهد گردید." پس رفته، موافق کلام ایلیا عمل نمود. و زن و او و خاندان زن، روزهای بسیار خوردند و تاپوی آرد تمام نشد و کوزه روغن کم نگردید، موافق کلام خداوند که به واسطه ایلیا گفته بود.

> و بعد از این امور واقع شد که پسر آن زن که صاحب خانه بود، بیمار شد و مرض او چنان سخت شد که نفسی در او باقی نماند و به ایلیا گفت: "ای مرد خدا، مرا با تو چه کار است؟ آیا نزد من آمدی تا گناه مرا بیاد آوری و پسر مرا بکشی؟" او وی را گفت: "پسرت را به من بده." پس او را از آغوش وی گرفته، به بالاخانه‌ای که در آن ساکن بود، برد و او را بر بستر خود خوابانید و نزد خداوند استغاثه نمود، گفت: "ای یهوه خدای من، آیا به بیوه زنی نیز که من نزد او مأوا گزیده‌ام بلا رسانیدی و پسر او را کشتی؟" آنگاه خویشتن را سه مرتبه بر پسر دراز کرده، و نزد خداوند استغاثه نمود، گفت: "ای یهوه خدای من، مسألت اینکه جان این پسر به وی برگردد." و خداوند آواز ایلیا را اجابت نمود و جان پسر به وی برگشت که زنده شد. و ایلیا و پسر را گرفته، او را از بالاخانه به زیر آورد و به مادرش سپرد. و ایلیا گفت: "بین که پسرت زنده است!" پس آن زن به ایلیا گفت: "الان از این دانستم که تو مرد خدا هستی و کلام خداوند در دهان تو راست است >".

این زن در شهر بندری صرفه، بین صور و صیدون در سرزمین فنیقیه که امروزه لبنان نامیده می‌شود، زندگی می‌کرد. او شوهر خویش را از دست داده بود. به علت قحطی شدیدی که آن سرزمین را فرا گرفته بود، بیوه زن و پسر کوچکش نیز با خطر مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند. روزها بود که باران نباریده و ذخیره آب، کم کم به انتهای خود می‌رسید. مزارع به علت خشکسالی، محصولی ببار نمی‌آوردند و از اینرو ذخایر مواد غذایی نیز خالی می‌شد و چیزی جای آن را نمی‌گرفت. روزهای زندگی این بیوه زن نیز، مانند سایر اهالی آن سرزمین، با تنگدستی و تلاش برای امرار معاش می‌گذشت. برای او تنها اندکی آرد و قدری روغن باقی مانده بود. پس تصمیم گرفت برای خود و پسرش آخرین وعده غذا را بپزد تا آن را خورده و بعد از آن لحظه آمدن مرگ را انتظار کشند.

بیوه زن، برای جمع کردن هیزم، به بیرون رفته بود تا آتشی درست کرده و بر روی آن نان بپزد. وقتی به دروازه شهر رسید، به مردی برخورد نمود که قبای بلند خود را بوسیله کمربندی چرمی بدور کمر خود بسته بود. او آن مرد را که در آنجا تازه وارد و غریب بود، نمی‌شناخت. آن مرد، ایلیا، نبی اسرائیلی بود. ایلیا بیوه زن را صدا زده و از او تمنای جرعه‌ای آب برای نوشیدن کرد.

بیوه زن از طرز لباس پوشیدن آن مرد، متوجه شد که مردی مقدس در مقابل او ایستاده است. با خود اندیشید: مقدار آبی که برایم باقی مانده، بسیار کم است؛ اما با وجود این، نمی‌توانم به این مرد جواب رد بدهم >. او خدای ایلیا را نمی‌شناخت و از قومی بت پرست بود. اما به اندازه کافی درباره خدای اسرائیل شنیده بود که برای این خدا احترام قائل شود. به محض آنکه، زن به طرف خانه حرکت کرد تا برای او آب بیاورد، مجدداً صدای مرد به گوشش رسید که می‌گفت: > برای من لقمه‌ای نان نیز بیاور >.

زن موقعیت خویش را برای او تعریف کرد و گفت: > به حیات یهوه، خدایت قسم، من نان ندارم، فقط اندکی آرد و مقداری روغن در کوزه دارم و مشغول جمع‌آوری هیزم بودم تا به خانه رفته، برای خود و پسران پخته و بخوریم و این آخرین غذای ما خواهد بود و بعد از آن از گرسنگی خواهیم مرد >. او انتظار داشت که با داستان غم‌انگیزش آن مرد را متأثر کرده و به او بقبولاند که متأسفانه، نمی‌تواند خواسته او را عملی نماید. اما برخلاف انتظار او، آن مرد در جواب گفت: > مترس، به خانه برو و چنان که گفתי انجام بده. اما اول از آن آرد، نان کوچکی

برای من بیز و نزد م بیاور، بعد با بقیه آن برای خودت و پسر تان بیز زیرا خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: تا وقتی که باران بر زمین نبارانم، آرد و روغن تو تمام نخواهد شد.>

چطور امکان داشت؟ او تا بحال هرگز ظرفی ندیده بود که محتوایش تمام نشود! برکات خدای اسرائیل را نیز تا بحال شخصاً در زندگی اش تجربه نکرده بود. هر چند این مرد در نام خدای اسرائیل با او صحبت می‌کرد، اما چگونه می‌توانست مطمئن باشد که او واقعاً فرستاده خداست. در اینجا نه تنها جان خودش، بلکه جان تنها پسرش نیز در خطر بود.

در اینجا، از زنی غیراسرائیلی که بت پرست محسوب می‌شد، انتظار می‌رفت که عملی از روی ایمان انجام دهد، ایمان و اطمینان به سخنان مردی که نمی‌شناخت. چگونه می‌توانست وعده او را باور دارد؟ چگونه می‌توانست بداند که مردی که در مقابل او قرار دارد، به راستی خادم خدا است؟ اما اقتدار خاصی که در صدای آن مرد نهفته بود، بیوه زن را بر آن داشت که دل به دریا بزند و همانطور که آن نبی درخواست کرده بود، عمل نماید. پس از آنکه گرده نانی برای ایلیا پخت و آورد، مشاهده کرد که هنوز هم به اندازه کافی آرد و روغن باقی بود تا برای خود و پسرش، غذایی تهیه نماید.

این معجزه، روز بعد و روزهای بعد از آن نیز مرتباً تکرار شد، همانند قوم اسرائیل در بیابان (خروج 16)، او نیز هر روز غذای مورد احتیاج خود را دریافت نمود و لطف خدا را تجربه کرد. اما در عین حال، ایمانش هر روزه مورد آزمایش قرار می‌گرفت. او هر روز، به اندازه احتیاج همان روز آرد و روغن در اختیار داشت و هرگز ذره‌ای از آن باقی نمی‌ماند تا برای فردای خود ذخیره کند و خاطر جمع باشد که روز بعد گرسنه نخواهد ماند. از او انتظار می‌رفت که هر روزه با اطمینان به وعده خدا، عملی از روی ایمان انجام دهد.

بدین طریق روزهای بسیاری گذشت و این سه نفر یعنی بیوه زن، پسرش ایلیا معجزه خدا را هر روز از نو، تجربه می‌کردند. آن بیوه زن، همانند کشتی‌بانی که در روزهای طوفانی لنگر کشتی را به ته دریا می‌اندازد، لنگر ایمان خویش را پرتاب می‌نمود. کشتی‌بانیان اطمینان دارند که زمین کف دریا محکم و ثابت است و قدرت نگهداشتن و حفظ کشتی را در مقابل طوفان دارد. آن زن نیز به خدا ایمان داشت. برای ایمان داشتن، باید چیزی یا کسی باشد که بتوان به او تکیه و اعتماد کرد، وگرنه ایمان ما چیزی جز احساسات بی‌پایه و اساس نبوده و ضمانت اجرایی ندارد بود. ایمان باید همیشه بر اساس کلام خدا باشد.

پس از گذشت مدتی، روزی واقعه‌ای غیرمنتظره رخ داد، واقعه‌ای که برای او باورنکردنی و غیرقابل فهم بود. ایلیا، در این مدت زمان، در خانه بیوه زن در اتاق بالاخانه زندگی می‌کرد. همانطور که در عبرانیان 13: 2 آمده که افراد مهمان‌نواز نادانسته ممکن است از فرشتگان پذیرایی کنند، این بیوه زن نیز از نبی خدا پذیرایی می‌کرد. در حالی که قحطی و گرسنگی سرتاسر سرزمین را فرا گرفته بود و مردم هر روز با مرگ دست و پنجه نرم می‌نمودند، او و خانه‌ای از چنگال فرشتگان مرگ در امان بودند. پس برای او، کاملاً محال و باور نکردنی بود که پسرش، ناگهان بیمار بشود و حتی قبل از آنکه فرصتی برای رساندن خبر بیماری او به نبی باشد، فوت کند. چگونه خدایی که اجازه نداد فرزند او از گرسنگی تلف شود، حال با چنین بیماری غیرمنتظره‌ای جان او را گرفت؟ این سوال او را به کلی گیج کرده بود.

آن زن با حضور نبی خدا در خانه‌اش، به این موضوع پی برده بود که زنی گناهکار است. آیا بدین دلیل بود که پسرش را از دست داده بود؟ آیا به سبب گناهانش مجازات می‌شد؟ پس ناامید از هر جا، با این سوالات که قلب او را پر کرده بودند، به نزد ایلیا رفت.

ایلیا در جواب او گفت که پسر را به او بدهد. سپس جنازه پسر را برداشت و به اتاق خود برد و بر روی بسترش خوابانید. آنگاه با دعا و استغاثه، به درگاه خداوند آمد. او با فریاد از خدا می‌پرسید: <خداوند، چگونه اجازه دادی چنین بلایی بر بیوه زنی که من نزد او مأوا گزیده‌ام برسد؟ چرا پسر کسی را که به من پناه داده بود، از بین بردی؟> سپس در حالی که سه مرتبه بر روی پسر دراز کشید، با التماس، گفت: <خداوند، از تو تمنا می‌کنم جان این پسر را به او بازگردانی،> درست مانند اینکه بخواهد گرمای بدن خویش را به بدن سرد و بی‌جان پسر منتقل سازد. در آن لحظه، خداوند با جواب دادن به دعای ایلیا، قلب او را از شادی غیرقابل وصفی لبریز کرد. او با چشمان خود دید که چگونه جان به کالبد سرد پسر بازگشت و زنده شد. پس او را برداشت و نزد مادرش برد.

در حالی که ایلیا پسر را به بالاخانه برده و مشغول دعا بود، ایمان بیوه زن مورد تجربه و آزمایش قرار می‌گرفت. او حقیقت وعده خداوند و کلمات نبی او را، در زندگی تجربه کرده بود. معجزه تمام نشدن آرد و روغن، ایمان او را تقویت نموده بود. اما با وجود این همه، او هرگز کلامی که نشان‌دهنده ایمانش به خدا و با اعتمادش نسبت به مرد خدا باشد، بر زبان نیاورده بود. فجایع زندگی، او را به خود مشغول داشته و

چنان ضربات تکان دهنده‌ای به او وارد آورده بود که حتی قدرت تصور این را نداشت که خداوند مشغول انجام کاری زیبا در او می‌باشد. دردها و زحمات عمیق، رشد ایمان را به همراه می‌آورد. اما قبل از آن، خداوند خلوص ایمان ما را آزمایش کرده، معیار آن را می‌سنجد. وقتی غمها و رنجها به زندگیمان وارد می‌شود و ایمانمان از کوره آزمایش می‌گذرد، آنچه برجا می‌ماند، ایمانی خالص و واقعی می‌باشد (اول پطرس 1: 6 و 7 و 12 و 13).

سالها بعد، وقتی که قطعی و خشکسالی پایان پذیرفت، آن بیوه زن با نگاه به گذشته، از دو جانب خود را متبارک دید. اول اینکه خداوند هر روز، وعده کفاف روزانه او را به او عطا فرموده، او را زنده نگاه داشته بود؛ و دوم اینکه با چشمان خود دیده بود که چگونه پسر مرده‌اش زنده شد. پسر او اولین شخصی است که از او در کتاب مقدس به عنوان مرده‌ای که زنده شده است یاد می‌شود. این تجربه باعث شد که برای اولین بار بطور واضح با زبان خود به ایمانش اعتراف نماید: < حال می‌دانم که تو برستی مرد خدا هستی و کلام خدا از دهان تو راست است >. او پس از آن هرگز به کلام خدا شک نکرد. آزمایش دوم ایمان برای او بسیار سخت‌تر و جدی‌تر از آزمایش اول بود، اما با گذراندن این آزمایش، ایمان او قویتر و غنی‌تر گشت.

این معجزات در اسرائیل به وقوع نپیوست. آیا خداوند در میان قوم خود، قومی که او را ترک کرده و بعل را خدمت می‌نمودند، نمی‌توانست حتی یک نفر را پیدا کند که به نبی جفا دیده و مورد تهدید کمک نماید؟ آیا خداوند به اجبار می‌بایست خارج از مرزهای اسرائیل مددکاری بجوید؟ در چنین دوره بحرانی تاریخ اسرائیل، خداوند از زنی بت‌پرست استفاده نمود، تا خادم خود را زنده نگاه دارد، از بیوه زنی که جرأت داشت با ایمان به کلام خدا رفتار نماید.

نکته قابل توجه اینجاست که عیسی مسیح، قرن‌ها بعد، از این بیوه زن یاد نمود و با سخنانش باعث شد که نام این زن، به دست فراموشی سپرده نشود (لوقا 254: 26). این زن آموخت که خداوند ایمان را پاداشی عظیم می‌دهد (عبرانیان 6: 11) او فراگرفت که چگونه دنیای نادیده اما واقعی ایمان را درک کند. او تنها پس از گذراندن آزمایشی که خداوند از او به عمل آورد، قادر به درک واقعیت و اطمینان به وفاداری خدا گشت (عبرانیان 11: 21).

سوالاتی برای مطالعه بیشتر:

1. بیوه زن اهل صرفه و پسرش، در زمان ملاقات با ایلیا در چه وضعیتی قرار داشتند؟
2. آیا آنچه ایلیا از آن زن می‌خواست، خواهش بزرگی بود؟ چطور با این درخواست ایلیا، ایمان آن زن مورد آزمایش قرار گرفت؟
3. واکنش بیوه زن چه بود؟ با این واکنش چه چیز را ثابت کرد؟
4. زندگی این خانواده، برای مدت زمان طولانی، بستگی به معجزه‌ای داشت که واقع گردید (تمام نشدن آرد و روغن). به نظر شما، مهمترین تجربه‌ای که بیوه زن در این ایام بدست آورد چه بود؟ (با خروج 16 و متی 6: 25-34 مقایسه شود).
5. در اول پطرس 1: 6 و 7 آمده است که خلوص ایمان باید مورد آزمایش قرار بگیرد. با توجه به این آیات، اول پادشاهان 17: 17-24 و بخصوص آیه 24 را یکبار دیگر بخوانید. بیوه زن چطور از این آزمایش عبور کرد و چه تجربه‌ای بدست آورد؟
6. شما از مطالعه زندگی این بیوه زن، چه درسی می‌گیرید؟ آیا می‌توانید راه‌هایی برای به عمل درآوردن ایمان خود در زندگی پیدا کنید؟ اگر جواب مثبت است، چگونه؟

راحاب

زنی بدکاره که در ردیف قهرمانان ایمان قرار گرفت

نمونه صورت حساب یک مسافرخانه در دوره رومی‌ها :

نان و شراب: 1 فلس

غذای گرم: 2 فلس

یونجه برای قاطر: 2 فلس

یک دختر: 8 فلس

تذکر: برای محل خواب کرایه جداگانه‌ای دریافت نمی‌شود؛ محل خواب در هزینه دختر گنجانده شده است. (تحقیق توسط "برت")

عبرانیان 11: 31 > به ایمان، راحاب فاحشه با عاصیان هلاک نشد زیرا که جاسوسان را به سلامتی پذیرفته بود >.

یوشع < 21-1: 2 و یوشع بن نون دو مرد جاسوس از شطیم به پنهانی فرستاده، گفت: روانه شده، زمین و اریحا را ببینید. پس رفته، به خانه زن زانیهای که راحاب نام داشت داخل شده، در آنجا خوابیدند. و ملک اریحا را خبر دادند که اینک مردمان از بنی اسرائیل امشب داخل اینجا شدند تا زمین را جاسوسی کنند. و ملک اریحا نزد راحاب فرستاده، گفت: "مردانی را که نزد تو آمده، به خانه تو داخل شده‌اند، بیرون بیاور زیرا برای جاسوسی تمامی زمین آمده‌اند." و زن آن دو مرد را گرفته، ایشان را پنهان کرد و گفت: "بلی آن مردان نزد من آمدند اما ندانستم از کجا بودند. و نزدیک به وقت بستن دروازه، آن مردان در تاریکی بیرون رفتند و نمی‌دانم که ایشان کجا رفتند. بزودی ایشان را تعاقب نمایید که به ایشان خواهید رسید." لیکن او ایشان را به پشت‌بام برده، در شاخه‌های کتان که برای خود بر پشت‌بام چیده بود، پنهان کرده بود. پس آن کسان، ایشان را به راه اردن تا گذرها تعاقب نمودند، و چون تعاقب کنندگان ایشان بیرون رفتند، دروازه را بستند.

و قبل از آنکه بخوابند، او نزد ایشان به پشت‌بام بر آمد و به مردان گفت: "می‌دانم که یهوه این زمین را به شما داده، و ترس شما بر ما مستولی شده است، و تمام ساکنان زمین بسبب شما گذاخته شده‌اند. زیرا شنیده‌ایم که خداوند چگونه آب دریای قلزم را پیش روی شما خشکانید، وقتی که از مصر بیرون آمدید، و آنچه به دو پادشاه اموریان کهبه آن طرف اردن بودند کردید، یعنی صیهون و عوج که ایشان را هلاک ساختید. و چون شنیدیم دل‌های ما گذاخته شد، و به سبب شما دیگر در کسی جان نماند، زیرا که یهوه خدای شما، بالا در آسمان و پایین بر زمین خداست. پس الان برای منبه خداوند قسم بخورید که چنانکه به شما احسان کردم، شما نیز به خاندان پدرم احسان خواهید نمود، و نشانه امانت به من بدهید که پدرم و مادرم و برادرانم و خواهرانم و هرچه دارند زنده خواهید گذارد، جانهای ما را از موت رستگار خواهید ساخت." آن مردان به وی گفتند: "جانهای ما به عوض شما بمیرند که چون خداوند این زمین را به ما بدهد، اگر این کار ما را بروز ندهید، البته به شما احسان و امانت خواهیم کرد."

پس ایشان را با طناب از دریچه پایین کرد، زیرا خانه او بر حصار شهر بود و او بر حصار ساکن بود. و ایشان را گفت: "به کوه بروید مبادا تعاقب کنندگان به شما برسند و در آنجا سه روز خود را پنهان کنید، تا تعاقب کنندگان برگردند بعد از آن به راه خود بروید." آن مردان به وی گفتند:

"ما از این قسم تو که به ما دادی مبرا خواهیم شد. اینک چون ما به زمین داخل شویم، این طناب ریسمان قرمز را به دریچه‌ای که ما را به آن پایین کردی ببند، و پدرت و مادرت و برادران و تمامی خاندان پدرت را نزد خود به به خانه جمع کن. و چنین خواهد شد که هر کسی که از در خانه تو به کوچه بیرون رود، خونسش بر سرش خواهد بود و ما مبرا خواهیم بود؛ و هر که نزد تو در خانه باشد، اگر کسی بر او دست بگذارد، خونسش بر سرما خواهد بود. و اگر این کار ما را بروز دهی، از قسم تو که به ما داده‌ای مبرا خواهیم بود." او گفت: "موافق کلام شما باشد." پس ایشان را روانه کرده، رفتند، و طناب قرمز را به دریچه بست >.

یوشع 6: 22-25 > و یوشع به آن دو مرد که به جاسوسی زمین رفته بودند گفت: "به خانه زن فاحشه بروید، و زن را با هرچه دارد از آنجا بیرون آرید چنان که برای وی قسم خوردید." پس آن دو جوان جاسوس داخل شده، راحاب و پدرش و مادرش و برادرانش را با هرچه داشت بیرون آوردند، بلکه تمام خویشان را آورده، ایشان را بیرون لشکرگاه اسرائیل جا دادند. و شهر را با آنچه در آن بود، به آتش سوزانیدند. لیکن نقره و طلا و ظروف مسین و آهنین را به خزانه خانه خداوند گذاردند. و یوشع، راحاب فاحشه و خاندان پدرش را با هرچه از آن او بود زنده نگاه داشت، و او تا امروز در میان اسرائیل ساکن است، زیرا رسولان را که یوشع برای جاسوسی اریحا فرستاده بود پنهان کرد >.

کتاب مقدس کتابی بی‌پرده و صریح است. این کتاب حقایق را بدون پرده‌پوشی، همانطور که واقع شده‌اند بیان می‌دارد. به گفته کلام خدا، راحاب یک زن فاحشه بود، یعنی کسی که بدن خود را می‌فروشد. در طول تاریخ، مردم زیادی سعی بر نفی نمودن این حقیقت دردناک داشته‌اند و گفته‌اند که راحاب، صاحب مهمان‌خانه، یعنی به زبان امروزی هتلدار بود. این گفته احتمالاً صحت دارد، اما آنچه غیرقابل انکار است، این است که راحاب از نظر اخلاقی، فاسد و منحرف بود.

در آن دوران، مدیریت و گرداندگی مسافرخانه‌ها شغلی زنانه محسوب می‌شد. مطلب قبل توجه این است که در صورت حساب‌هایی که بعدها،

در زمان رومیها نوشته شده است، قیمت غذای گرم و دختر ذکر شده، اما محل خواب مجزا ذکر نشده، و این بدان علت است که احتمالاً به عنوان سرویس اضافه مسافرخانه، دختر به همراه محل خواب در اختیار مسافر قرار می‌گرفت.

اریحا شهر کوچکی بود و احتمالاً مسافرخانه راحاب تنها محلی بود که جاسوسان یوشع می‌توانستند شب را در آنجا بسر ببرند. آیا راحاب بدین نکته پی برده بود که این خارجیان نجیب و بی‌نظر، اسرائیلی هستند؟ برای این پرسش در کتاب مقدس پاسخی ذکر نشده است. اما آنچه در این مورد در کلام خدا می‌خوانیم، این است که عملیات ضدجاسوسی به سرعت آغاز گردید. پادشاه از حضور جاسوسان در شهر مطلع شد و بلافاصله دستور دستگیری آنها را صادر کرد.

در این اثنا، راحاب نیز از هویت واقعی مهمانان خویش آگاه گشت و آنها را در پشتبام، در زیر شاخه‌های کتان پنهان کرد. اریحا شهری کوچک، با خانه‌های کوچک و خیابان‌های تنگ و محصور شده در میان دیوارهای بلند بود. در فصل درو، شهروندان از کوچکترین فضایی که در اختیار داشتند، برای انبار محصول استفاده می‌کردند. به‌طور کلی پشت‌بام محل مناسبی برای مخفی شدن نمی‌باشد، چون حتی از فاصله‌ای دور توجه و نگاه افراد به آنچه در آنجا در جریان است، جلب می‌شود. اما خانه راحاب متفاوت بود. خانه راحاب بر روی دو دیوار شهر و بالاتر از سایر خانه‌ها قرار داشت و بدین جهت پشت‌بام خانه او می‌توانست برای مدت زمانی کوتاه، محلی مناسب برای پنهان کردن جاسوسان باشد و آنها را از دید کنجکاوانه رهگذران مصون بدارد.

راحاب مردانی را که از طرف پادشاه فرستاده شده بودند، گمراه نمود و آنها را برای تعاقب جاسوسان به خارج شهر روانه کرد. در این فاصله خود به سرعت نزد مردان اسرائیلی رفت تا با آنها گفتگو کند. او به آنان گفت: «من می‌دانم که خداوند این سرزمین را به شما داده است و همه ساکنان سرزمین ما از شما می‌ترسند. ما شنیده‌ایم که چگونه هنگامی که مصر را ترک کردید، خداوند آب دریای قلزم را پیش روی شما خشکانید تا بتوانید از آن عبور کنید». (خروج 14: 26-30)؛ و یا چگونه دو پادشاه اموریان را در آن طرف اردن هلاک ساختید. > راحاب فاحشه به خوبی از آنچه خدای اسرائیل برای قومش انجام داده بود، آگاه بود. او چنین ادامه داد: «به سبب خدای شما ما جرأت خود را از دست داده‌ایم و می‌دانیم که خدای شما بالا در آسمان و پایین بر زمین خداست».

او زنی عاقل فهمیده بود و از اطلاعاتی که در دست داشت به خوبی استفاده می‌کرد و با بصیرت و محافظه‌کاری، نقشه خود را قدم به قدم پیاده می‌نمود. پس حال در عوض احسانی که به شما نمودم و جانتان را نجات دادم شما نیز به من و به خانواده‌ام، احسان کنید. > واضح است که راحاب به فکر نجات جان خویش و خانواده‌اش بود، اما در عین حال به خدای اسرائیل نیز ایمان داشت. او مطمئن بود که خداوند برای قوم خویش می‌جنگد و در نبرد پیروز می‌شود و سرانجام آن سرزمین متعلق به آنها خواهد شد. او همچنین ایمان داشت که قدرت خداوند به مراتب بیشتر از قدرت لشکر اریحا است و آنها هرگز موفق به متوقف ساختن قوم یهود بیرون از دیوارهای شهر نخواهند شد. پس مطابق ایمان خویش عمل کرد.

او از آنها نشانه و علامتی درخواست کرد تا عهده‌ی باشد که هرگاه برای تصرف شهر بازگردند، به او آسیبی نرسانند. آن مردان به وی گفتند: «این ریسمان قرمز را به دریچه‌ای که ما را به آن پایین کردی ببند و این نشانه نجات تو و خانواده‌ات خواهد بود».

عده‌ای از مفسرین کتاب مقدس بر این عقیده‌اند که در آن روزگار اگر ریسمانی قرمز از پنجره‌ای آویزان بود، نشانه‌ای از شغل فاسد صاحبخانه می‌بود؛ و راحاب به همین علت بود که می‌توانست بدون جلب توجه دیگران، آن را به پنجره ببندد، بدون اینکه با این عمل در کسی ایجاد سوءظن کند. در مورد صحت این تفسیر جای تردید وجود دارد، لکن آنچه مسلم است، این است که قبل از بستن عهد بین راحاب و جاسوسان، طنابی در آنجا آویزان نبوده است.

راحاب به سرعت دست به کار شد. بلافاصله بعد از اینکه مردان خانه‌اش را ترک کردند، طناب قرمز را از پنجره آویزان نمود. او می‌خواست که خانه‌اش از سایر خانه‌ها متمایز باشد.

خداوند از دیدن انسانهایی که با جدیت مشغول به کار هستند، حتی اگر بی‌ایمان باشند، لذت می‌برد. این موضوع را بخوبی در گفتار عیسی مسیح خطاب به شاگردانش مشاهده می‌کنیم... >؛ بنای این جهان در طبقه خویش از بنای نورعاقتر هستند) >. لوقا 16: 8

بیش از یک هفته از این ماجرا نگذشته بود که معجزه دریای قلزم تکرار شد. آب رودخانه اردن از دو طرف به کنار رفت و قوم اسرائیل با پایهای خشک از میان رودخانه عبور کردند (یوشع 3: 15). آب رودخانه در آن فصل، که موسم حصاد بود، کاملاً بالا می‌آمد. اگر خانه راحاب

بر دیواره شرقی اریحا واقع بود، می‌توانست از پشت پنجره خانه‌اش شاهد وقوع این معجزه باشد، زیرا که اریحا درست در مقابل رودخانه اردن قرار داشت. چند روز بعد، راحاب گروه کثیری از قوم اسرائیل را دید که در سکوت، شهر اریحا را طواف می‌کنند. دروازه‌های شهر بسته بود و برای هیچکس امکان خروج یا دخول وجود نداشت.

راحاب برای اینکه مطمئن شود ریسمان قرمز از بیرون دیده می‌شود، مرتب به آن سر می‌زد. او بخوبی می‌دانست که نجات جاننش به آن ریسمان وابسته است. بدین ترتیب، شش روز سپری شد و روز هفتم فرارسید.

در روز هفتم نیز قوم اسرائیل با چهره‌هایی جدی، در سکوت به گرد شهر گشتند و این عمل را بارها تکرار کردند. در داخل و خارج شهر بحران به اوج خود رسیده بود. در داخل شهر، مردم با ترس و وحشت انتظار واقعه‌ای نامعلوم را می‌کشیدند. فقط در یک خانه، امید و اطمینان وجود داشت. در آن خانه، پیمانی با مردان خدا یعنی در واقع با شخص خدا بسته شده بود.

و بعد از آنکه هفت کاهن، پس از هفت بار گردش به دور شهر، هفت کرنا را نواختند، یوشع به قوم فرمان داد و گفت که فریاد شادی برآورند. و در آنجا بود که رویدادی باور نکردنی واقع گردید. زمین به لرزه در آمد. دیوارهای شهر که آن را سالها محافظت کرده و از هر نوع گزند دور نگاه داشته بود، به یکباره فرو ریختند و شهر را باز و بی‌دفاع به جا گذاشت.

سالها بعد، نویسنده رساله به عبرانیان، در کتاب مقدس نوشت: *به ایمان حصار اریحا چون هفت روز آن را طواف کرده بودند، به زیر افتاد (عبرانیان 30: 11 نو: 31)؛ و همان ایمان باعث شد که قسمتی از دیوار یعنی جایی که خانه راحاب قرار داشت، پابرجا بماند.*

راحاب با ایمان به وعده خویش عمل کرد و خداوند نیز به نوبه خود پاداش آن ایمان را داد. ایمان راحاب نسبت به پیروزی خداوند، آنقدر قوی بود که موفق شد خانواده خود را نیز راضی به پناه آوردن به خانه خود کند. و بدین ترتیب هیچیک از آنان هلاک نگردید.

فساد اخلاقی، زندگی راحاب را زشت و بی‌حرمت گردانیده بود. با وجود اینکه لکه‌های سیاه گناه چهره زندگی‌اش را کدر ساخته بود، اما از طرف دیگر، نور ایمانش، جلوه و درخشش خاصی به آن می‌بخشید. او بر روی ایمان خویش ایستاده و عمل کرد. و یعقوب نیز در رساله‌اش، به این نکته اشاره می‌کند (یعقوب 2: 25): *ایمان اگر به مرحله عمل در نیاید، مرده و بی‌مصرف است. به عبارت دیگر، ایمان درونی تنها هنگامی قابل تشخیص است که در عمل ثمر بیاورد.*

یکی از معانی ایمان، اعتماد و توکل کامل به خدا و کلام او می‌باشد؛ راحاب نیز چنین ایمانی داشت. از این روست که خداوند، تصویر راحاب را که گناهان را تیره و تار کرده بود، پاک و تقدیس نمود و آن را در نمایشگاه قهرمانان ایمان، در کنار سارا آویخت. بدین ترتیب، در میان صف مردان ایمان، این دو تنها زنانی هستند که از آنها نام برده شده است (عبرانیان 11: 1).

آیا راحاب نیز مانند سارا قهرمان ایمان بود؟ بله، زیرا نزد خدا همه چیز امکان دارد. او انسانها را بر اساس ظاهرشان مورد قضاوت قرار نمی‌دهد. او خدانشناسان را عادلانه داور می‌کند. سرگذشت راحاب در اینجا پایان نمی‌پذیرد. فتح اریحا نقطه آغازی دوباره برای زندگی او بود. زیرا که خدای اسرائیل وارد زندگی او شد و به آن شکل و هدف تازه‌ای بخشید. او دیگر تمایلی به انجام شغل گذشته‌اش نداشت؛ او تبدیل به زن خانه‌دار محترمی گشت. راحاب بت‌پرست در میان قوم یهود پذیرفته شد و با مردی اسرائیلی به نام سلمون ازدواج کرد و آن دو فرزندان به دنیا آوردند. با توجه به زندگی پسر او بوعز، که مردی بسیار دانا، شفیق و دلسوز بود (متی 1: 5 و کتاب روت)، می‌توان نتیجه گرفت که راحاب در تربیت فرزند، شایستگی خود را نشان داد. پسر او بوعز با روت ازدواج کرد؛ و روت نیز به نوبه خود مادر بزرگ داود پادشاه می‌باشد. دین ترتیب راحاب یکی از پنج مادری است که نام او در نسب‌نامه عیسی مسیح ذکر گردیده است، افتخار عظیمی که می‌تواند باعث غبطه هر زن یهودی باشد.

و این همه به سبب ایمانش بود!

سوالاتی برای مطالعه بیشتر:

1. به طور خلاصه، آنچه را که درباره راحاب آموخته‌اید، توضیح دهید؟
2. در مورد شناختی که راحاب از خدای اسرائیل داشت، چه نکته‌ای مورد توجه شما قرار می‌گیرد؟
3. این شناخت چه تأثیری در رفتار راحاب گذاشته بود؟ (یعقوب 2: 25 را هم بخوانید).

4. عبرانیان 11: 31 چه دلیلی را در مورد هلاک نشدن راحاب به همراه نافرمانان ذکر می‌کند؟ چه چیزهایی نشان‌دهنده ایمان او می‌باشد؟
5. ایمان او چه نتایجی برای خود و خانواده‌اش بدنبال داشت؟
6. مهم‌ترین درسی که شما از سرگذشت راحاب فراگرفته‌اید، چیست؟ این درس را در زندگی خود به عمل در خواهید آورد؟

زن فوطیفار

زنی در جنگال هوس

برطبق کلام خدا، هرگاه دو نفر با یکدیگر رابطه جنسی برقرار نمایند، بعد از آن واقعه هرگز مانند قبل نخواهند بود .

برخورد آنها نسبت به یکدیگر، تغییر می‌یابد و بعد از آن نمی‌توانند تظاهر کنند که هیچ اتفاقی رخ نداده است. این عمل باعث تشکیل زوجی می‌شود که با یکدیگر پیوستگی دارند؛ و این پیوستگی عواقبی نیز در بر خواهد داشت. (والتر ترویش)

پیدایش 39: 1-20 اما یوسف را به مصر بردند. و مردی مصری، فوطیفار نام که خواجه و سردار افواج خاصه فرعون بود، وی را از دست اسماعیلیانی که او را بدانجا برده بودند، خرید. و خداوند با یوسف می‌بود، و او مردی کامیاب شد، و در خانه آقای مصری خود ماند. و آقایش دید که خداوند با وی می‌باشد، و هر آنچه او می‌کند، خداوند در دستش راست می‌آورد. پس یوسف در نظر وی التفات یافت، و او را خدمت می‌کرد و او را به خانه خود برگماشت و تمام مایملک خویش را بدست وی سپرد. و واقع شد بعد از آنکه او را بر خانه و تمام مایملک خود گماشته بود، که خداوند خانه آن مصری را بسبب یوسف برکت داد، و برکت خداوند بر همه اموالش، چه در خانه و چه در صحرا بود. و آنچه داشت بدست یوسف واگذاشت، و از آنچه با وی بود، خبر نداشت جز نانی که می‌خورد. و یوسف خوش‌اندام و نیک‌منظر بود. و بعد از این امور واقع شد که زن آقایش بر یوسف نظر انداخته، گفت: "با من همخواب شو!" اما او ابا نموده، به زن آقای خود گفت: "اینک آقایم از آنچه نزد من در خانه است، خبر ندارد؛ و آنچه دارد بدست من سپرده است. بزرگتری از من در این خانه نیست و چیزی از من دریغ نداشته، جز تو، چون زوجه او می‌باشی. پس چگونه مرتکب این شرارت بزرگ بشوم و به خدا خطا ورزم؟" و اگرچه هر روزه به یوسف سخن می‌گفت، به وی گوش نمی‌گرفت که با او بخوابد یا نزد وی بماند. و روزی واقع شد که به خانه در آمد، تا به شغل خود پردازد و از اهل خانه کسی آنجا در خانه نبود. پس جامه او را گرفته، گفت: "با من بخواب!" اما او جامه خود را بدستش رها کرده، گریخت و بیرون رفت. و چون او دید که رخت خود را بدست وی ترک کرد و از خانه گریخت، مردان خانه را صدا زد و بدیشان بیان کرده، گفت: "بنگرید! مرد عبرانی را نزد ما آورد تا ما را مسخره کند. و نزد من آمد تا با من بخوابد، و به آواز بلند فریاد کردم. و چون شنید که به آواز بلند فریاد برآوردم، جامه خود را نزد من واگذارده، فرار کرد و بیرون رفت." پس جامه او را نزد خود نگاه داشت، تا آقایش به خانه آمد. و به وی بدین مضمون ذکر کرده، گفت: "آن غلام عبرانی که برای ما آورده‌ای، نزد من آمد تا مرا مسخره کند. و چون به آواز بلند فریاد برآوردم، جامه خود را پیش من رها کرده، بیرون گریخت."

<پس چون آقایش سخن زن خود را شنید که به وی بیان کرده، گفت: غلامت به من چنین کرده است، خشم او افراخته شد.>

اول تسالونیکیان 4: 3-5 <زیرا که این است اراده خدا یعنی قدوسیت شما تا از زنا بپرهیزید. تا هر کسی از شما بداند چگونه باید ظرف خویشتن را در قدوسیت و عزت دریابد، و نه در هوس شهوت، مثل امت‌هایی که خدا را نمی‌شناسند.>

در نگاه اول، زن فوطیفار همه چیز داشت. شوهرش از مقام و موقعیتی عالی برخوردار بود و در قصری بزرگ و مجلل زندگی می‌کرد. او در ثروت و رفاه غوطه می‌خورد. از نظر خوراک و پوشاک، کاملاً تأمین بود و خدمتکارانش همیشه و در همه حال، برای انجام کوچکترین خواهش‌هایش، دست به سینه آماده بودند. این زندگی مرفه از او زنی نازپرورده بوجود آورده بود.

او به عنوان یک زن مصری، در مقایسه با بسیاری از زنان معاصر خود، از آزادی بیشتری برخوردار بود. ممکن است با خود تصور کنید: چه زن خوشبختی! اما این تصویری نابجا و کوتاه‌بینانه است، چون با دقت و مطالعه بیشتر، با وضعیت او بهتر آشنا خواهیم شد.

ضرب‌المثلی می‌گوید: موقعیت‌ها انسان را نمی‌سازند، بلکه ماهیت حقیقی او را آشکار می‌کنند. و این نکته در مورد زن فوطیفار کاملاً صادق است.

در کلام خدا می‌خوانیم که یوسف، در مصر به فوطیفار که یکی از افسران فرعون و رئیس محافظان دربار بود، فروخته شد (پیدایش 37: 36، ترجمه تفسیری)؛ و در اینجا است که احتمالاً زن فوطیفار نیز، برای اولین بار وارد صحنه می‌شود. یوسف پسر راحیل و یعقوب، پس از آنکه به

دست برادانش و به علت حسادت آنها در صحرای دوتان و به‌عنوان برده فروخته شد، در نهایت در منزل فوطیفار و همسرش ساکن گردید. یوسف جوانی خوش‌اندام و نیکومنظر بود، اما زیبایی سیرت او بیش از زیبایی صورتش مورد توجه قرار می‌گرفت. این برده عبرانی، رابطه‌ای بسیار نزدیک با خدای خویش داشت و این موضوع او را بر اطرفیانش برتری می‌داد. خداوند در گذشته بارها آینده او را بوسیله رویا بدو نمایانده بود. بدین جهت برادانش نسبت به او حسادت ورزیده و می‌پنداشتند که یوسف آنها را تحقیر می‌کند. و هنگامی که متوجه شدند که پدرشان او را بیشتر از ایشان دوست می‌دارد، خشمشان تا حدی افروخته گردید که او را به کاروان تجار فروختند.

اما بزودی مشخص شد که خداوند در شرایط و مکانهای مختلف با یوسف همراه بود. برکات خداوند بستگی به زمان و مکان خاصی ندارد و حتی در خانه فوطیفار نیز شامل حال یوسف می‌شد. خانه فوطیفار بسبب حضور یوسف، غرق در برکات گشت. بین او و اربابش رابطه‌ای صمیمی و توأم با احترام بوجود آمد؛ از اینرو، مسوولیت‌های بیشتری به عهده یوسف گذاشته شد. تا اینکه سرانجام فوطیفار نظارت بر کل اموالش را به او سپرد.

زن فوطیفار که در نگاه اول هر چیزی که آرزوی همه زنان بود، در دسترس داشت، از نظر باطنی خالی و بی‌هدف بود. دریایی از وقت در اختیار او بود و نمی‌دانست چگونه این اوقات خالی را پر کند. شوهر او مردی بود که برای شغلش اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل بود و دقت زیادی را برای انجام آن اختصاص می‌داد. در کتاب مقدس نکته‌ای در باره فرزندان این زوج ذکر نشده، اما اگر فرزندی نیز داشتند، تعلیم و تربیت آنها تحت نظر خدمتکاران انجام می‌گرفت. وقت‌های خالی در زندگی باید به نوعی پر شود؛ قلب خالی نیز باید پر شود! فوطیفار احتمالاً وقت و توجه کافی نسبت به احساسات و احتیاجات درونی همسرش اختصاص نمی‌داد و او را از این بابت آزرده بود. در چنین موقعیتی بود که نظر او به یوسف جلب شد و خواسته‌های قلبی‌اش آشکار گردید.

آیا این زن هرگز به این موضوع توجه نکرده بود که زیبایی درونی و امانت و عدالت در یوسف، بیش از زیبایی ظاهرش به او جذابیت و گیرایی بخشیده بود؟ آیا او قادر به درک این نکته نبود که راه رفتن با خدا، باعث جلوه و درخشش خاص یوسف شده بود. او هشدار پولس را که می‌گوید: <نگذارید گناه در جسم فانی شما حکمرانی کند>. (رومیان 6:12) را نخوانده بود؛ و با این آیه نیز که می‌گوید: <جسم برای زنا نیست بلکه برای خداوند و خداوند برای جسم> (اول قرنتیان 6:13) آشنایی نداشت. او نمی‌دانست که خداوند بدن انسان را معبد روح‌القدس قرار داده است (اول قرنتیان 6:19).

زن فوطیفار با پیشنهاد تقدیم بدن خود مکرراً به نزد یوسف می‌آمد. پیشنهادی که نه تنها برای شخص خودش بلکه برای یوسف نیز تحقیر کننده بود. او می‌خواست از طریق زنا خویشتن را ارضاء نماید. در آن لحظه فراموش کرده بود که احساس و شوری که در او شعله‌ور است، تنها هوای نفس می‌باشد و او در این آتش خواهد سوخت، زیرا فقط پیوند ازدواج است که می‌تواند حصار و حفاظی برای بقای عشق بوجود آورد. در زمان آفرینش، خداوند فرموده بود: <از این سبب مرد پدر و مادر خود را ترک کرده، با زن خویش خواهد پیوست و یک تن خواهند بود > (پیدایش 2:24). (پس نتیجه می‌گیریم که خداوند رابطه جنسی را تنها در صورتی مجاز می‌داند که در محور گرم پیوند ازدواج صورت گیرد، و عشق، اعتماد و امنیت این پیوند را ضمانت کند.

در دستور خداوند نیز این نظم و ترتیب را بطور وضوح مشاهده می‌کنیم: یکتا شدن، میوه و ثمره عشق است؛ هرگاه زن و مرد با ترک پدر و مادر خویش، زندگی مستقلی را آغاز کنند، محیط مناسب برای پیوستن به یکدیگر بوجود خواهد آمد. رابطه جنسی که خارج از چارچوب ازدواج صورت گیرد و مطابق با شرایط الهی نباشد، چیزی به جز ارضای شهوات ویرانگیر به دنبال نخواهد داشت و مقام انسان را تا حد یک حیوان پایین می‌آورد. عذاب وجدان، احساس تنهایی و شرم که نتیجه نافرمانی از حکم خداست، وجود شخص را فرا خواهد گرفت. و هر چه این احساس تنهایی بیشتر به شخص روی بیاورد، شور و اشتیاق جنسی نیز شدیدتر خواهد گشت. و با نافرمانی و گناه مجدد، شخص دچار پوچی عمیق‌تر و خلا بیشتر خواهد شد. و در اینجاست که شخص در میان دایره‌ای از مشکلات که علت و معلول یکدیگر می‌باشند، اسیر خواهد شد.

زن فوطیفار، قادر به پیشبینی مسائل بفرنجی نبود که در نتیجه عملش بوجود خواهد آمد، و نمی‌دانست که متوسل شدن به عمل زنا برای او نه تنها مشکل‌گشا نیست، بلکه مشکل جدیدی به مشکلاتش می‌افزاید.

یوسف به طرز صحیحی با وسوسه برخورد نمود. او آن را ناچیز شمرد، بلکه گفت به علت اعتمادی که اربابش، یعنی فوطیفار شوهر آن زن،

نسبت به او دارد، قادر به انجام چنین عمل زشتی نمی‌باشد. اما بزرگترین مانع او برای ارتکاب گناه، خدا بود. او گفت: «... چگونگی نسبت به خدا خطا ورزم؟» یوسف به خوبی می‌دانست که زنا و هرزگی در نزد خداوند مکروه است و گناه محسوب می‌شود. هر نوع رابطه جنسی خارج از چارچوب زناشویی، در نزد خدا ناپسند و گناه می‌باشد.

در قوانینی که خداوند بعدها از طایفه موسی عطا فرمود، مجازات زنا مرگ می‌باشد (تثنیه 22: 13 و 14 و 20-22). نه بدان علت که خداوند خوشی و خوشحالی را از انسان دریغ می‌دارد، بلکه بدین جهت که خداوند بهترین‌ها و بالاترین خوشبختی‌ها را برای انسانها خواهان است. خداوند می‌خواهد ما را از فنا و نابودی که در اثر فساد اخلاقی بوجود می‌آید، حفظ نماید.

فساد اخلاقی سلاحی است مهلک که بطور مستقیم از جهنم صادر شده، و شخصی را که بدین گناه تن در داده باشد، نابود می‌سازد. یوسف با وجود اینکه قانون خدا را به صورت نوشته در دست نداشت، به علت رابطه نزدیکی با خدا، او را به خوبی می‌شناخت و از آنچه مورد پسند خدا نبود آگاهی داشت.

سلیمان نبی سالها بعد در کتاب امثال می‌گوید: «اما کسی که با زنی زنا کند، ناقص‌العقل است؛ و هر که چنین عمل نماید، جان خود را هلاک خواهد ساخت. او ضرب و رسوایی خواهد یافت، و ننگ او محو نخواهد شد» (امثال 6: 32-33). یوسف مفهوم واقعی این دو آیه را در زندگی خود، به مرحله اجرا در آورد.

اما این حقیقت که زن فوطیفار خدای اسرائیل را نمی‌شناخت، گناه او را توجیه نمی‌کند. او نیز مانند هر انسان دیگری صاحب وجدانی غریزی بود. او از یکی از مفاد قانون حیات که خداوند به هنگام آفرینش در همه انسانها قرار داده، سرپیچی میکرد (رومیان 2: 14 و 15). از آنجا بدین نکته پی می‌بریم که زمانی که یوسف او را رد نمود، حقیقت را تحریف کرد و او را به بی‌عصمتی که خودش قصدش را داشت، متهم ساخت. فرار عجولانه یوسف که حاکی بر پاکی و خلوص نیت او بود، آن زن را به روشنی با واقعیت باطنی خودش روبرو ساخت. از این سبب، تصمیم به اجرای نقشه‌ای گرفت تا واقعیت‌ها را بطرز دیگری جلوه‌گر سازد. او به‌عنوان زن ارباب، قادر بود نام یوسف را بی‌حرمت سازد و مانع ترقی او گردد. پس بی‌تأمل و بدون عذاب وجدان، نقشه خویش را به مرحله عمل در آورد. این برای یوسف به منزله روبرو شدن با تلخی‌های زمانه و گذاردن سالها در زندان بود. تهمت بیروا بدون شک، در یوسف زخم‌هایی ایجاد نموده بود. او خود را ترک شده و به حال خویش رها شده می‌پنداشت، زیرا فوطیفار بدون تحقیق در مورد صحت ماجرا، دستور زندانی شدن او را صادر کرده بود، هر چند که او احتمالاً به همسر خویش نیز مشکوک بود و گرنه قطعاً فرمان قتل یوسف را صادر می‌کرد.

یوسف زبان به شکایت نگشود. او بزودی متوجه شود که حتی دیوارهای زندان نیز قادر به دور نگه‌داشتن برکات خدا نیستند. خدا چه در خانه فوطیفار و چه در زندان، همواره با او همراه بود. یوسف باعث برکت برای اطافیان خویش گشت و سرانجام پادشاه وفاداریش را نسبت به خدا و اربابش، دریافت کرد. فرعون یوسف را به صفات فعیج که به معنای «رهاننده قوم» می‌باشد، ملقب ساخت. او چندی بعد خانواده خویش را نیز که به علت قحطی، با خطر گرسنگی و مرگ روبرو بودند، رهانید. بدینسان، در تمامی سرزمین مصر، بعد از فرعون هیچکس منصبی بالاتر از یوسف نداشت.

در این میان، بازنده اصلی یوسف نبود، بلکه زن فوطیفار بود. آنچه بعد از این برای زن فوطیفار واقع شد، برای ما روشن نیست. اما نام او به‌عنوان یک هشدار بزرگ در دفتر تاریخ ثبت گردیده است، نه به علت اینکه گناه او از سایر گناهان بزرگتر می‌باشد، بلکه بدان علت که از انجام آن متأسف نشد و طلب بخشش ننمود. او تمایلی به آشتی با خدا و شناخت او نداشت. خدایی که قادر بود به او نیز شادی و رضامندی درونی را ارزانی کند، خدایی که از طریق شخصی مانند یوسف به زندگی او وارد شده بود.

اگر زن فوطیفار گناه را به موقع تشخیص داده و در مقابل آن ایستادگی کرده بود، قدرت پیروزی بر شهوات جسمانی خویش را داشت. او حتی قبل از اینکه نقشه خود را به مرحله اجرا در آورد، می‌توانست بر افکار خویش تسلط پیدا کند؛ و یا پس از اینکه یوسف پیشنهاد او را برای اولین بار رد نمود، می‌توانست بسوی خدا توبه و بازگشت کند، بسوی خدایی که می‌توانست عنان زندگی او را بدست بگیرد و ساعات خالی او را با حضورش پر نماید، و به افکار او جهت و مسیر دیگری ببخشد.

او با یکی از بزرگترین هدایای این زندگی یعنی وقت، با بی‌تفاوتی رفتار کرد و با این عمل به شیطان فرصت داد تا اوقات خالی او را با گناه پر نماید. او از اوقاتی که خدا در اختیار هر انسانی قرار داده است به درستی استفاده نکرد؛ از این رو، زمان زمین‌های مناسب برای کشت و تغذیه

افکار گناه‌آلود برای او فراهم آورد. اعمال ما نتیجه و ثمره افکار ما هستند؛ همین افکار بود که باعث سقوط زن فوطیفار شد. او زمانی اعمال گناه‌آلود خویش را آغاز نمود که در مواجهه با افکار گناه‌آلود، نبرد را باخته بود. تجربه تلخی که او بدست آورد، این بود که انسان در نهایت آن چیزی است که می‌اندیشد.

و سوسه‌ای که زن فوطیفار با آن دست و پنجه نرم می‌کرد، غیرعادی و استثنائی نبود. میلوینها نفر بدین طریق وسوسه شده و می‌شوند؛ این بدان جهت است که شیطان همواره مانند شیری غران، در جستجوی طعمه‌ای است تا آن را بلعد (اول پطرس 5: 8). اما این وسوسه زمانی به گناه تبدیل شد که او نه تنها بر امیال خویش لگام نزد، بلکه اجازه داد که این هوسها او را بدنبال خویش بکشاند (یعقوب 1: 14 و 15) او هرگز میل به تأدیب و انضباط خویش نشان نداد. او فرصت، استعداد، و امکانات کافی در اختیار داشت تا زندگی خویش را بطریقی مثبت بگذارند، اما از هیچیک از آنها استفاده نکرد. بنابراین، هیچ سخن زیبایی در وصف زن فوطیفار نمی‌توان گفت. زندگی دردناک و فجع او، حتی کوچکترین تأثیر مثبتی بر جای نگذارده است.

سوالاتی برای مطالعه بیشتر:

1. در چند جمله، آنچه را که در کتاب مقدس درباره زن فوطیفار آمده است، خلاصه کنید؟
2. یوسف، با چه کلماتی، پیشنهاد غیراخلاقی زن فوطیفار را توصیف می‌کند؟
3. در قانون موسی درباره رابطه جنسی نامشروع، یعنی بین زن و مردی که با هم ازدواج نکرده‌اند، چه آمده است (تثنیه 22: 13 و 14، 20-22)؟ چه موضوعی در این آیات توجه شما را به خود جلب می‌نماید؟
4. زن فوطیفار قانون خدا را نمی‌شناخت، اما این بهانه‌ای برای گناه کردن به دست او نمی‌دهد. به چه دلیل؟ (رومیان 2: 14 و 15 را بیاد بیاورید)
5. بدین انسان برای چه کسی آفریده شده و به چه دلیل؟ (اول قرنتیان 6: 13 و 19 و 20).
6. ماجرای زن فوطیفار را با هشداری که خدا در (اول تسالونیکیان 4: 3-5) می‌دهد، مقایسه نمایید. خداوند از ما در مورد بدنامان چه انتظاری دارد؟

مریم، مادر عیسی

زنی که بزرگترین افتخار در جهان نصیبش شد

<خداوند را با تمام وجود ستایش می‌کنم، و روح من، بسبب نجات دهنده‌ام خدا، شاد و مسرور می‌گردد! چون او من ناچیز را مورد عنایت قرار داده است، از این پس همه نسلها، مرا خوشبخت خواهند خواند> (لوقا 1: 46-48 ترجمه نفسیری)

لوقا 1: 26-38 و در ماه ششم جبرائیل فرشته از جانب خدا به بلدی از جلیل که ناصره نام داشت، فرستاده شد. نزد باکره‌ای نامزد مردی مسمی به یوسف از خاندان داود و نام آن باکره مریم بود. پس فرشته نزد او داخل شده، گفت: "سلام بر تو ای نعمت رسیده، خداوند با توست و تو در میان زنان مبارک هستی." چون او را دید، از سخن او مضطرب شده، متفکر شد که این چه نوع تحیت است. فرشته بدو گفت: "ای مریم ترسان مباش زیرا که نزد خدا نعمت یافته‌ای. و اینک حامله شده، پسری خواهی زایید و او را عیسی خواهی نامید. او بزرگ خواهد بود و به پسر حضرت اعلی مسمی شود، و خداوند خدا تخت پدرش داود را بدو عطا خواهد فرمود. و او بر خاندان یعقوب تا به ابد پادشاهی خواهد کرد و سلطنت او را نهایت نخواهد بود." مریم به فرشته گفت: "این چگونه می‌شود و حال آنکه مردی را نشناخته‌ام؟" فرشته در جواب وی گفت: "روح‌القدس بر تو خواهد آمد و قوت حضرت اعلی بر تو سایه خواهد افکند، از آنجهت آن مولود مقدس، پسر خدا خوانده خواهد شد. و اینک ایصابات از خویشان تو نیز در پیروی به پسری حامله شده و این ماه ششم است، مر او را که نازاد می‌خواندند. زیرا نزد خدا هیچ امری محال نیست." مریم گفت: "اینک کنیز خداوندم. مرا برحسب سخن تو واقع شود." پس فرشته از نزد او رفت.

متی 1: 18-25) اما ولادت عیسی مسیح چنین بود که چون مادرش مریم به یوسف نامزد شده بود، قبل از آنکه با هم آیند، او را از

روح القدس حامله یافتند. و شوهرش یوسف چونکه مرد صالح بود و نخواست او را عبرت نماید، پس اراده نمود او را به پنهانی رها کند. اما چون او در این چیزها تفکر می کرد، ناگاه فرشته خداوند در خواب بر وی ظاهر شده، گفت: "ای یوسف پسر داود، از گرفتن زن خویش مریم مترس، زیرا که آنچه در وی قرار گرفته است، از روح القدس است و او پسری خواهد زایید و نام او را عیسی خواهی نهاد، زیرا که او امت خویش را از گناهانشان خواهد رها کند." و این همه برای آن واقع شد تا کلامی که خداوند به زبان نبی گفته بود، تمام گردد "که اینک باکره آبستن شده پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهند خواند که تفسیرش این است: "خدا با ما." پس چون یوسف از خواب بیدار شد، چنانکه فرشته خداوند بدو امر کرده بود، بعمل آورد و زن خویش را گرفت و تا پسر نخستین خود را زایید، او را نشناخت، و او را عیسی نام نهاد (.

لوقا 2: 6-14) و وقتی که ایشان در آنجا بودند، هنگام وضع حمل او رسیده، پسر نخستین خود را زایید. و او را در قنடைه پیچیده، در آخور خوابانید. زیرا که برای ایشان در منزل جای نبود. و در آن نواحی، شبانان در صحرا بسر می بردند و در شب پاسبانی گله های خویش می کردند. ناگاه فرشته خداوند بر ایشان ظاهر شد و کبریایی خداوند بر گرد ایشان تابید و بغایت ترسان گشتند. فرشته ایشان را گفت: "مترسید، زیرا اینک بشارت خوشی عظیم به شما می دهم که برای جمیع قوم خواهد بود. که امروز برای شما در شهر داود نجات دهنده ای که مسیح خداوند باشد متولد شد. و علامت برای شما این است که طفلی در قنடைه پیچیده و در آخور خوابیده خواهید یافت." در همان حال فوجی از لشکر آسمانی با فرشته حاضر شده، خدا را تسبیح کنان می گفتند: "خدا را در اعلی علین جلال و بر زمین سلامتی و در میان مردم رضامندی باد."

لوقا 2: 17-19 چون این را دیدند، آن سخنی را که در باره طفل بدیشان گفته شده بود، شهرت دادند. و هر که می شنید از آنچه شبانان بدیشان گفتند، تعجب می نمود. اما مریم در دل خود متفکر شده، این همه سخنان را نگاه می داشت (.

لوقا 2: 33-35) و یوسف و مادرش از آنچه در باره او گفته شد، تعجب نمودند. پس شمعون ایشان را برکت داده، به مادرش مریم گفت: "اینک این طفل قرار داده شد، برای افتادن و برخاستن بسیاری از آل اسرائیل و برای آیتی که به خلاف آن خواهند گفت. و در قلب تو نیز شمشیری فرو خواهد رفت، تا افکار قلوب بسیاری مکشوف شود (."

یوحنا 19: 25-27) و پای صلیب عیسی، مادر او خواهر مادرش مریم، زن کلویا و مریم مجدلیه ایستاده بودند. چون عیسی مادر خود را با آن شاگردی که دوست می داشت ایستاده دید، به مادر خود گفت: "ای زن، اینک پسر تو." و به آن شاگرد گفت: "اینک مادر تو." و در همان ساعت آن شاگرد او را به خانه خود برد (.

مریم، در حالیکه کاملاً متحیر و تحت تأثیر پیغامی بود که چند لحظه پیش از طریق فرشته خدا دریافت کرده بود، با لب هایی لرزان و به کندی گفت: <من کنیز خداوند هستم و هر چه او بخواهد با کمال میل انجام می دهم >. پس از ناپدید شدن فرشته، مریم در اندیشه فرو رفته و سعی کرد هر آنچه بدو گفته شده بود، در فکرش مرور نماید. او، مریم، مادر <مسیح > خواهد شد، همان نجات دهنده ای که به آدم و بعدا به ابراهیم وعده داده شده بود و بعد از آن، پیامبران زیادی درباره آمدن او نبوت کرده بودند .

او نیز مانند هر زن یهودی، می دانست که روزی مسیح به دنیا خواهد آمد و آرزو داشت که خداوند او را به منظور حمل چنین فرزندی برگزیند. با وجود این، حتی تصور اینکه زمان موعود فرا رسیده و خداوند چنین افتخاری را نصیب او کرده است، برایش بعید بود .

مریم، در آن زمان دختر جوانی بود، اهل دهکده ای کوچک و بی اهمیت (یوحنا 1: 45 و 46)، و بالاتر از همه، او که هنوز ازدواج نکرده و فقط نامزدی داشت چطور می توانست بچه دار شود؟ پس این زیاد هم عجیب و دور از ذهن نبود که در جواب فرشته گفته باشد: <اما این چگونه امکان دارد؟ من هنوز ازدواج نکرده ام >.

فرشته که پیغام خود را با سخنان تسلی بخش آغاز کرده و گفته بود: <ای مریم، نترس! زیرا خدا بر تو نظر لطف انداخته است >، چنین ادامه داد: <روح القدس بر تو نازل خواهد شد و قدرت خدا بر تو سایه خواهد افکند >. فرزند او، (پسر خدا) خوانده خواهد شد .

مریم از طریق مطالعه کتب موسی و مزامیر و نوشته های پیامبران، خدا را می شناخت. در قلب او، احترام و تکریم خاصی نسبت به خدا وجود داشت. او با تاریخ قوم اسرائیل آشنایی داشت و از آنچه خداوند برای قوم خود بطور گروهی و شخصی انجام داده بود، آگاه بود. مریم می دانست که رحمت خداوند شامل حال ترسندگان اوست و او از ضعیفان و کودکان برای پیشبرد مقاصد خویش استفاده می کند. مریم بخوبی بدین نکته واقف بود که او ثروت و یا مقامی نداشت که بدان فخر کند. اما شاید خداوند هم بدین منظور او را انتخاب کرده بود. آیا او وسیله ای بود که

خداوند می‌توانست بخوبی از آن استفاده نماید، درست بدین دلیل که او هرگز نمی‌توانست جلال را از آن خودش بسازد؟

مریم حاضر بود که نفس خویشتن را قربانی کند و کنیز کوچک خداوند باشد. او در حالیکه با دیدگان متحیر فرشته را که ناپدید می‌شد دنبال می‌کرد، با سادگی گفت: «همانطور که تو گفتی واقع شود.» با این سخنان مریم نشان داد که تسلیم محض اراده خداوند است. او هیچ چیز برای خودش نمی‌خواست. این پاسخ در عین حال، با در نظر گرفتن همه جوانب بیان شده بود. پس او، یعنی همین پسر که لحظه‌ای پیش خبر تولد او را دریافت کرده بود، سالها بعد با تسلیم کامل به خدای پدر کلماتی بسیار شبیه به این جمله مریم را ادا نموده و خواهد گفت: «نه اراده من، بلکه اراده تو انجام شود» (متی 26: 39)

مریم در آینده فرصت‌های زیادی خواهد داشت که صحت آنچه را بر زبان آورده بود به اثبات رساند، هر چند که در زمان بیان آن، نمی‌توانست از نتایج متعاقب آن مطلع باشد.

مریم، زنی که بزرگترین افتخار دنیا نصیبش شده بود، از ابتدا متوجه شد که برای بدست آوردن امتیازات استثنایی، باید ایثار کند. موسی نیز قبل از او این تجربه را کسب نموده بود. (عبرانیان 11: 24-26) تجربهای که پولس نیز پس از او بدست خواهد آورد. (اعمال 9: 15 و 16) با تسلیم کردن خویش به خدا اولین ایثار و قربانی مریم، از دست دادن اعتبار و آبروی دنیوی بود. این موضوع برای یوسف نامزد مریم نیز، که به نوبه خود مردی خداپرست بود، مشکل آفرین شده بود. او چطور می‌توانست با دختری که نوزاد شخص دیگری را حمل می‌کرد، ازدواج کند؟ یوسف مریم را دوست داشت و به همین دلیل هم نمی‌خواست او را در جمع مورد اتهام قرار دهد. یوسف بخوبی می‌دانست که بر طبق شریعت هر گاه عروسی به هنگام ازدواج باکره نباشد، حکم سنگسار او حتمی است (تثنیه 22: 20 و 21). (بنابر این یوسف تصمیم گرفت که مخفیانه از مریم جدا شده و او را ترک کند. آیا او با این عملش می‌خواست مجازات مریم را به خدا واگذار نماید؟ اما فرشته خداوند در رویا، حقیقت ماجرا را برای یوسف آشکار ساخته، گفت که پسری که مریم در رحم دارد، همانوئیل موعود است که اشعیاء نبی درباره او نبوت نموده است (اشعیاء 7: 14).

یوسف نیز که عنوان پدر زمینی آن فرزند را داشت، به نوبه خود بزرگترین افتخار دنیا را کسب کرده بود. او افتخار این را داشت که نام عیسی را بر طفل نهاده، او را همچون پسر خویش تربیت کند. خانه او، محل زندگی پسر خدا بود و یگانه خانه عیسی در طول زندگی او بر روی زمین محسوب می‌شد.

مریم و یوسف در حالیکه نوزاد خود، عیسی را در بغل داشتند، از پله‌های معبد خداوند در اورشلیم بالا رفتند. آنها برای قربانی، یک جفت کبوتر به همراه آورده بودند. مریم در حالیکه از پله‌ها بالا می‌رفت، در ذهن خویش وقایع سال گذشته را مرور نمود. او به یاد آورد که چگونه در روزهای آغازین بارداری خود، به نزد الیزابت که یکی از خویشاوندانش بود و در دهکده‌ای نزدیک به اورشلیم زندگی می‌کرد، رفته بود. الیزابت نیز که مانند مریم باردار بود، بدون اینکه از او کلامی درباره این موضوع شنیده باشد، پر از روح‌القدس شده و مریم را (مبارک در بین زنان) و (مادر خداوند) خواند.

الیزابت، با ایمانی که نسبت به خدا و کلام او داشت، مریم را خوشامد گفته بود. مریم نیز به نوبه خود با الهام از روح‌القدس، سرودی در تمجید خداوند سرایید بود. قلب و زبان او از وقایع آینده پر از نشاط بود. چه بسا انسانهایی که او را خوشبخت خواهند خواند و از پیر و جوان، در حال و آینده نام او را ذکر خواهند کرد، نه بخاطر خود او، بلکه به سبب کار عظیمی که خدا از طریق او انجام داده است، زیرا خداوند قادر مطلق، عظیم و قدوس است.

او خود را در مقابل خدا کوچک و بی‌ارزش می‌دانست. تنها چیزی که برای تقدیم به خدا داشت شکرگزاری و پرستش بود. فرزندگی که بدنیا می‌آمد، نجات‌دهنده او نیز محسوب می‌گشت. مریم بخوبی می‌دانست که او هر چند مبارکترین زنان بوده و افتخار حمل پسر خدا را داشت، در عین حال انسانی گناهکار بود که به نجات‌دهنده احتیاج داشت.

سرود پرستشی مریم، همچنین حاکی از فروتنی او بود (لوقا 1: 46-55). او هرگز قادر به پیشبینی این نکته نبود که حتی پس از گذشت قرن‌ها، هنوز هم انسانهای بیشماری تحت تأثیر چگونگی بیان عشق او نسبت به خدا قرار خواهند گرفت.

اندکی پیش به وقت زایمان باقی نمانده بود، که توسط امپراطور اوغسطس دستور سرشماری عمومی صادر شد. یوسف و مریم مجبور به طی سفری طولانی شدند تا از ناصره به بیت‌لحم که شهر جد آنها داود بود بروند و در آنجا نام‌نویسی کنند. همانطور که انتظار می‌رفت، در هیچ

مسافرخانه‌ای برای آنها جای اقامت نبود. بیت‌لحم که بین اورشلیم و حبرون واقع است، در آن زمان محل گذر کاروانها و در نتیجه شهری پر ازدحام بود.

مریم، طفلش را در بیرون از شهر در غاری که زمستانها به عنوان آخور برای نگهداری حیوانات، بکار می‌رفت، بدنیا آورد. او با قلبی آکنده از درد و غم، می‌دید که پسرش در شب تولد، تختخواب و یا گهواره مناسبی برای خوابیدن ندارد. در حالیکه مریم و یوسف، با احساس تنهایی و غربت دست و پنجه نرم می‌کردند، معجزه‌ای به وقوع پیوست. در نیمه‌های شب ناگهان نوری درخشید و همه جا از روز هم روشنتر گردید. به ناگاه لشکری بزرگی از فرشتگان در آسمان ظاهر شدند که سرودخوانان تولد پسر خدا و منجی عالم را اعلام می‌نمودند. آنها با حمد و ثنا می‌سراییدند که: <خدا را در آسمانها جلال باد و بر زمین، آرامش و صلح برقرار باد.>

فرشتگان با اشاره به محل تولد، شبانان را از تولد طفل آگاه ساخته و آنها نیز که مردانی فقیر با صورتهای خشک و آفتاب سوخته بودند، برای ملاقات کودک و پدر مادرش به آن آخور آمدند.

مجوسیان، که مردانی حکیم و ثروتمند از مشرق زمین بودند و سفر دور دارازی را برای دیدن طفل پشت سر گذاشته بودند، مهمانان بعدی آنها بودند. مهمانانی که با خود هدایای گرانبهایی چون طلا و کندر و مر آوردند و تقدیم کردند.

بدین ترتیب مریم می‌دید که تولد پسرش را خود خداوند اعلام کرده بود و فقیر و غنی او را خوش آمد گفته بودند (متی 2: 1-12). اما مریم در سکوت نشسته و این خاطرات زیبا را به خوبی به ذهن می‌سپرد.

به محض ورود آنها به معبد، مردی سالخورده به طرف آنها آمد و بدون لحظه‌ای تردید طفل را در آغوش کشید (لوقا. 38-22: 2). آن مرد که شمعون نام داشت، شخصی درستکار و پارسا بود که سالهای طولانی در انتظار آمدن مسیح موعود بسر می‌برد. یوسف و مریم با حیرت به سخنان او گوش دادند که می‌گفت: <خداوند! تو به وعده خود عمل کردی و حال بنده خود را به سلامت مرخص فرما، چون با چشمانم نجاتی را که برای همه قومها آماده نموده‌ای دیدم.> آنها می‌دانستند که این مرد پیر نیز درست مانند الیزابت با هدایت روح‌القدس سخن گفته و دیگر در ذهن خود کوچکترین شکی نداشتند که طفلی که در آغوش دارند (پسر خدا) می‌باشد.

پس از شمعون، زن نبیه‌ای به نام حنا، که او نیز بسیار سالخورده بود و ایام عمرش را به عبادت خدا در معبد می‌گذرانید، به سوی آنها آماده و با دیدن طفل خدا را برای فرستادن مسیح موعود سپاس گفت. اما درست قبل از آنکه حنا معبد را ترک کرده و درباره تولد طفل با کسانی که در انتظار نجات اورشلیم بودند صحبت نماید، شمعون کلمات مهمی خطاب به مریم گفت: <مریم، خوب دقت کن، زیرا فرزند تو توسط بسیاری از مردم اسرائیل رد شده و در عین حال موجب شادی و برکت بسیاری دیگر خواهد شد. افکار پنهانی عده زیادی توسط او فاش خواهد گردید. اما برای تو، ای مریم، اندوه مانند شمشیری خواهد بود که قلبت را خواهد شکافت.>

اندک زمانی پس از این نبوت شمعون، اولین غم و اندوه قلب و زندگی مریم را پر کرد. هیرودیس پادشاه دستور قتل عام تمام پسران دو ساله و یا کمتر از دو سال را صادر نمود، تا بدین وسیله شاید بتواند (پادشاه یهود) را که خبر تولد او توسط مجوسیان اعلام شده بود، از میان ببرد. (متی 2: 13-16) خداوند بوسیله فرشته‌ای که در خواب به یوسف ظاهر شد، آنها را از این موضوع با خبر کرد. آنها موفق شدند به موقع به مصر فرار کنند. بدین منظور گذشتن از بیابان داغ و سوزان (نگب)، اجتناب‌ناپذیر بود. زن و مرد جوان، در حالیکه کودکی نوزاد به همراه داشتند برای رسیدن به مصر می‌باید از بیابان خشک و سوزان عبور می‌کردند و هر لحظه این سفر طولانی را در ترس تمام شدن آب و غذایی که با خود داشتند می‌گذرانیدند. اما موضوعی که برای مریم تحمل آن دشوارتر از مشکلات مربوط به سفر بود، آگاهی از این نکته بود که کودکان بسیاری به دستور هیرودیس به قتل رسیدند و این عمل فقط به علت تولد پسر او انجام می‌گرفت. او حتی می‌توانست در ذهنش صدای گریه و فریاد کودکان بی‌گناهی را که به قتل می‌رسیدند بشنود. او که خود مادر بود، می‌توانست درد و ترس مادرانی را که داغ فرزند دیده بودند، تصور نماید. مریم به زودی متوجه شد که شادی او که مادر (پسر خدا) بود، با اشک و رنج آمیخته خواهد بود.

ده سال گذشت.

خانواده‌های زیادی برای برگزار نمودن عید فصح و تقدیم قربانی به اورشلیم رفته بودند و شهر، بسیار شلوغ و پر ازدحام بود. (لوقا 2: 41-51). عید فصح برای قوم یهود ایام شادی و سرور محسوب می‌گردید. نه تنها بدین دلیل که برای قربانی کردن به معبد خدای قدوس می‌رفتند بلکه ملاقات خویشان، دوستان و آشنایان که تنها در طی جشن صورت می‌پذیرفت، بسیار شادی آفرین بود. هر خانواده‌ای تعدادی کودک نیز به

دنبال داشت و بدین سبب، در هر گوشه و کناری، تعدادی بچه، در حال جست و خیز بود .

بزرگسالان از ملاقات با خویشاوندان و دوستان و آشنایانی که به علت بعد مسافت، تنها در مواقع خاص صورت می‌پذیرفت، لذت برده و با شادی، صحبت کنان در خیابانها به راه خود ادامه می‌دادند و کودکان نیز مانند جوجه پرندگان به گرد یکدیگر می‌پریدند و می‌جهیدند و سر و صدا می‌نمودند. به علت زیادی جمعیت، بسیار بدیهی به نظر می‌رسد که غیاب یک کودک، برای ساعتها مورد توجه پدر و مادر قرار نگیرد. احتمالاً آنها فکر می‌کردند که طفل نزد سایر اعضای فامیل به سر می‌برد .

یوسف و مریم نیز احتمالاً به دلیل ذکر شده در بالا، پس از یک روز که از سفر خسته کننده آنها به طرف خانه می‌گذشت متوجه غیبت عیسی گشتند. پس از آنکه همه جا را جستجو کرده و او را نیافتند، به ناچار با نگرانی به اورشلیم بازگشتند. در اورشلیم نیز بدون موفقیت همه جا را جستجو نمودند . سرانجام، پس از سه روز جستجو، او را در معبد پیدا کردند و با تعجب و حیرت مشاهده نمودند که عیسی دوازده ساله در میان استادان مذهبی نشسته است .

عیسی فقط به سخنان آنها گوش نمی‌داد بلکه از آنها سوالاتی نیز می‌پرسید و همه شنوندگان حاضر در آن جمع از هوش و فراست و جواب‌هایی که او می‌داد در حیرت بودند .

مریم که بسیار مضطرب بود با آشفتگی از عیسی پرسید: *پسرم، چرا با ما چنین کردی؟ من و پدرت با نگرانی همه جا را به دنبال تو گشتیم!* عیسی مودبانه ولی در عین حال، قطعی و واضح پاسخ داد: *نچه لزومی داشت برای پیدا کردن من به این سو و آن سو بروید؟ مگر نمی‌دانستید که من باید در خانه پدرم باشم؟* >

پدرش؟ اما یوسف که به همراه مریم، مادرش، همه جا را به دنبال او جستجو کرده بود. آیا مریم و یوسف متوجه نبودند که عیسی درباره پدر آسمانی خود صحبت می‌کرد؟

عیسی به تدریج از آنها دور شده و در سفر زندگی خود به سمت مقصد نهایی خویش پیش می‌رفت. او که آن روز پسر گمشده آنها محسوب می‌شد، در واقع (پسر خدا) (و نجات‌دهنده همه گمشدگان بود و برای رسیدن به این مقصود می‌باید بندها و وابستگی‌هایی که بین او و خانواده‌اش وجود داشت به تدریج گسیخته می‌شد .

آیا این واقعه نیز باعث شد که مریم یک بار دیگر به نبوت شمعون بیندیشد؟ آیا او درد نوک شمشیری را که روزی کاملاً در قلبش فرو خواهد رفت باحساس می‌کرد؟ به هنگام بازگشت به ناصره، باز هم همه چیز به حالت سابق خود بازگشت. عیسی همانند گذشته، مطیع آنان بود. اما در قلب مریم چیزی بیدار گشت. او این خاطره را نیز در کتاب خاطرات قلب خویش ثبت کرد. به او این فرصت داده شده بود که احساس مادری خویش را، تسلیم اراده خدا سازد .

سالهایی که سپری گشت، در مجموع، سالهای خوبی بود. عیسی جوان کم کم رشد نموده و تبدیل به مرد بزرگسالی می‌گردید. لوقا 2: 52 می‌فرماید: *عیسی در حکمت و قامت رشد می‌کرد و مورد پسند خدا و مردم بود.* > عیسی که به عنوان پسر خدا، حتی در زمان کودکی نیز انسانی کامل بود، از نظر جسمی نیز مانند یک انسان واقعی، خود را مطیع مادرش مریم ساخت .

عیسی در خانواده‌ای ثروتمند یا از نظر اجتماعی بلند پایه، پرورش نیافت. اما محیط زندگی او از نظر روحانی، مورد حسادت و غبطه همگان بود . پدر و مادر او انسانهایی بودند که با خدا گام برداشته و با یکدیگر با احترام رفتار می‌کردند. علیالخصوص افکار مریم، همواره پر از خدا بود . افکار هر انسانی تعیین کنند اعمال اوست. پس مریم و یوسف نیز با در نظر گرفتن این نکته، می‌کوشیدند تا اداره خانه خویش را با تأییدات الهی هماهنگ سازند. در خانه کوچک آنها در ناصره جو دوستانه‌ای حکم‌فرما بود .

روحیه فروتنی حقیقی و پرهیزکاری غیرتصنعی، در گوشه و کنار آن خانه به چشم می‌خورد. چنین روحیه‌ای برای یک کودک، اطاعت کردن از والدین را آسان می‌ساخت. در خانه مریم و یوسف بود که عیسی برای اولین بار با کلام خدا آشنا شد. عشق مادر نسبت به کلام خدا، برای پسر نمونه زیبایی بود .

بدین ترتیب عیسی، پس از ماجرای که در معبد واقع شد، 18 سال دیگر نیز در خانه پدری خویش زندگی کرد. در این فاصله مریم و یوسف صاحب چهار پسر به نام‌های یعقوب، یوسف، شمعون و یهوذا و همچنین دخترانی شدند (متی 13: 55 و 56). از آنجا که یوسف، احتمالاً، در طول این مدت فوت کرده بود، این موضوع کاملاً بدیهی به نظر می‌رسد که عیسی به عنوان پسر ارشد، وظیفه فراهم کردن معاش افراد خانواده را

به عهده داشت و در کنار مادرش مسئول حل و فصل مشکلات خانوادگی بود .

مردم از این پس او را به عنوان (پسر نجار) خطاب نمی کردند زیرا او خود نجار شده بود (مرقس 6: 3).

وقتی که عیسی به سن 30 سالگی رسید همه چیز به یکباره تغییر یافت .

شبی که مریم به همراه عیسی در جشن عروسی در دهکده کوچک قانا، در نزدیکی ناصره، شرکت داشت، این تغییر برایش بخوبی آشکار شد (یوحنا 2: 1-11). (مریم متوجه شد که صاحب مهمانی از این نکته شراب آنها تمام شده است، خجالت زده می باشد. برای او اولین عکس العمل طبیعی این بود که این مثل را با پسر ارشدش در میان بگذارد. اما در آنجا بود که موضوعی دردناک برایش مکشوف شد. پسر او عوض شده بود. او دیگر آن پسر مطیعی که مریم می شناخت نبود .

عیسی خطاب به او گفت: <ای زن، این به من مربوط است یا به تو؟ > این که عیسی مادرش را <ای زن > خطاب کرد دلیل بر بی احترامی یا نامهربانی او نسبت به مادرش نمی باشد. چون مریم به عنوان زنی عبرانی می دانست که در فرهنگ و زبان آنها این موضوع عادی می باشد . اما با وجود این عیسی با این جواب به طور واضح فاصله ای میان خود و مادرش تعیین نمود. مریم با تعجب از خود می پرسید: <آیا عیسی هرگز با من چنین رفتاری کرده است؟ > او در اینجا بود که خاطراتش او را با خود به معبد و ماجرای که سالها پیش اتفاق افتاده بود برد. در آنجا نیز عیسی مانند این شب عروسی برای او واضحاً بیان کرده بود که هر چند از نظر جسمی پسر اوست، قادر نیست که تمام دستورات مریم را متابعت نماید. زیرا عیسی می باید از شخصی بسیار بالاتر فرمان برد .

مریم نسبت به این سخن حساسیت نشان نداد و هر چند که ناراحت شده بود به خدمتکاران گفت: <هرچه به شما بگوید انجام دهید >. مریم می دانست که او خدا و قادر به انجام معجزات است. مریم حاضر بود که با فروتنی مقام دوم را کسب نماید. آیا او از قبل، آنچه را که عیسی بعدها درباره ملکوت خدا تعلیم داده بود، می دانست، این تعلیم که هر کس خادم همه باشد، برتر از دیگران است (متی 11: 23 و 12). بعد از این واقعه، عیسی خانه مریم را برای همیشه ترک کرد. او از این پس دیگر در درجه اول پسر مریم نبود بلکه خدمت خود را رسماً آغاز کرده بود. او عیسی ناصری بود که در سرتاسر سرزمین اسرائیل در بارهاش صحبت می شد. او پسر خدا بود که به اقصای نقاط کشور سفر نموده و اعمال نیکو انجام می داد .

مریم با درد و رنج آموخت که باید یک قدم دیگر به عقب بردارد. او این بار درد تیغه شمشیر را در زندگی اش با شدت بیشتری احساس می کرد. اما در عین حال، می دانست که غم او آمیخته با لطف و کرم الهی بوده و تنها انتظاری که از او می رفت، این بود که خویشتن را مرتباً تحت اراده خدا قرار دهد. با مشاهده این امر که عیسی به هر طرف سفر نموده و با معجزات خویش بیماران را شفا داده و بشارت انجیل را می رسانید، ایمان مریم نسبت به او نیز رفته رفته تقویت شده و رشد می کرد .

بدون شک، برای مریم بسیار دردناک بود که پسران دیگرش و اهالی ناصره به عیسی ایمان نیاورده بودند و سخنان او را باور نمی داشتند (یوحنا 7: 3-5 و لوقا 4: 16-30).

با بیشتر شدن نفوذ و شهرت پسرش در طول سالهای آینده، مریم به تدریج، با مقام تازه خود در زندگی او آشنا شد. زمانی که مریم به همراه سایر پسرانش سعی داشت با عیسی صحبت نماید، بخوبی برایش آشکار شد که مقام تازه او در زندگی عیسی بالاتر از دیگران نمی باشد . وقتی این خبر به عیسی رسید که مادر و برادرانش او را به نزد خود می خوانند، در پاسخ گفت: <مادر من کیست و برادران من چه کسانی می باشند و سپس به شاگردان خود اشاره نمود و فرمود: <هرکس اراده خدا را انجام دهد، برادر و خواهر و مادر من است > (مرقس 3: 32-35). از نظر عیسی مقام و مرتبه مردمی که روزانه با او قدم برداشته و او را دنبال می کردند، با مقام مادرش مساوی بود. از این پس پیوندهای ایمانی، نسبت به پیوندهای خانوادگی اهمیت بیشتری داشتند .

سرانجام، در پای صلیب، وقتی که پسرش چون مردی جنایتکار مصلوب شده بود، مریم درد شمشیر را تا اعماق وجود خویش احساس کرد. در اینجا تنها عیسی نبود که پیاله درد و رنج را تا آخرین قطره سر می کشید، بلکه مریم نیز منتهای غم را تحمل می نمود. مریم تا آخرین لحظه بر پای صلیب ایستاد .

او سعی نکرد از این غم بگریزد بلکه با ماندن خود آن را به جان خرید. او شاهد تقلا و جان کندن پسرش و مسخره شدن او بود .

ساعتها به آرامی در زیر آفتاب سپری می شد و شخصی که برای مریم محبوبترین محسوب می شد، آنچنان درد می کشید که هرگز هیچ دردی با

آن قابل مقایسه نخواهد بود. اما مریم در آنجا مانده و تمامی مدت ایستاده و به همراه پسرش درد کشید .
 برای او این هم قسمتی از وظیفه مادری‌اش بود. او هنوز هم بخوبی به یاد می‌آورد زمانی را که به خداوند قول داده و گفته بود: «همانطور که تو گفتی بشود» و با این گفته خود را به طور کامل تحت فرمان و اراده خداوند قرار داده بود. مریم، اراده خدا را می‌طلبید و نه احساسات خود را . عیسی نیز در حالیکه با مرگ دست و پنجه نرم می‌نمود، مریم را دیده و او را فراموش نکرده بود. عیسی به مادر خود گفت: «مادر این پسر تو است.» و سپس به عزیزترین شاگرد خود یعنی یوحنا رو نموده گفت: «تو این مادر تو است» (یوحنا 19: 26 و 27).
 عیسی قبل از مرگ برای مادر خویش سرپرستی تعیین نمود. مرد و زنی که در این دنیا برای او عزیزتر بودند، پس از ترک او نیز به بهترین وجهی قادر به درک یکدیگر و کمک به یکدیگر خواهند بود. از آن لحظه به بعد، مریم می‌بایست در خانه یوحنا زندگی کند .
 در کلام خدا، یکبار دیگر نیز با نام مریم رویرو می‌گردیم و آن زمانی است که او به همراهی شاگردان عیسی و چند زن دیگر و دیگر پسرانش به گرد یکدیگر جمع شده‌اند (اعمال 1: 9-14). پس از صعود عیسی مسیح به آسمان، در بالاخانه‌ای در اورشلیم، مریم نیز مانند دیگران، اوقان خویش را بی‌وقفه، صرف دعا و مناجات با خدا می‌کرد .
 مریم رنی پخته و باتجربه شده بود. او بیش از سی سال از عمرش را با شادی‌ها و غم‌هایی گذرانده بود که هیچ زن دیگری آنها را نیازموده بود. اما رفتار او و طرز برخورد او با خدا تغییر نیافته بود. با اعمال و رفتار خویش در زندگی، آنچه را که زبانش به هنگام تولد مسیح اعتراف نموده بود، ثابت کرد: «اینک من کنیز خداوند هستم، همانطور که تو گفتی واقع شود».

سوالاتی برای مطالعه بیشتر

- 1- چه چیز باعث شد که مریم پرافتخارترین زن عالم خوانده شود؟
- 2- سرور مریم را در لوقا 1: 46-55 مطالعه کنید. افکار مریم درباره خدا چه بودند؟ او خود را چگونه می‌دید؟
- 3- مقام استثنائی مریم، ایثارها و قربانی‌هایی نیز به دنبال داشت. این قربانی‌ها را نام ببرید .
- 4- به نظر شما بزرگترین درد و مشکل مریم چه بود؟
- 5- به نظر شما زیباتین جنبه شخصیتی مریم چه بود؟ به چه دلیل؟
- 6- مهم‌ترین درسی که شما از زندگی مریم می‌آموزید، چیست؟ این درس چه ارزش عملی در زندگی شخصی شما دارد

الیزابت

شخصیتی قوی و همسری شایسته

«یک زن خوب را چه کسی می‌تواند پیدا کند؟ ارزش او از جواهرات هم بیشتر است» (امثال 31: 10، تفسیری)
 لوقا 1: 5-20 > در ایام هیروودیس پادشاه یهودیه، کاهنی زکریا نام از فرقه ایبا بود که زن او از دختران هارون بود و ایصابات نام داشت. و هر دو در حضور خدا صالح و به جمیع احکام و فرایض خداوند، بی‌عیب سالک بودند. و ایشان را فرزندی نبود زیرا که ایصابات نازاد بود و هر دو دیرینه سال بودند .
 و واقع شد که چون به نوبت فرقه خود در حضور خدا کهنات می‌کرد، حسب عادت کهنات نوبت او شد که به قدس خداوند درآمده، بخور بسوزاند. و در وقت بخور، تمام جماعت قوم بیرون عبادت می‌کردند.
 «ناگاه فرشته خداوند به طرف راست مذبح بخور ایستاده، بر وی ظاهر گشت . چون زکریا او را دید، در حیرت افتاده، ترس بر او مستولی شد. فرشته بدو گفت: «ای زکریا ترسان مباش، زیرا که دعای تو مستجاب گردیده است و زوجات ایصابات برای تو پسری خواهد زایید و او را یحیی خواهی نامید. و تو را خوشی و شادی رخ خواهد نمود و بسیاری از ولادت او مسرور خواهند شد. زیرا که در حضور خداوند بزرگ خواهد بود و شراب و مسکری نخواهد نوشید و از شکم مادر خود، پر از روح‌القدس خواهد بود. و بسیاری از بنی‌اسرائیل را به سوی خداوند خدای ایشان خواهد برگرانید. و او به روح و قوت الیاس پیش روی وی خواهد خرامید، تا دل‌های پدران را به طرف پسران و نافرمانان را به حکمت عادلان برگرداند تا قومی مستعد برای خدا مهیا سازد» > .
 «زکریا به فرشته گفت: «این را چگونه بدانم و حال آنکه من پیر هستم و زوجهام دیرینه سال است؟» فرشته در جواب وی گفت: «من جبرائیل

هستم که در حضور خدا می‌ایستم و فرستاده شدم تا به تو سخن گویم و از این امور تو را مژده دهم. و الحال تا این امور واقع نگردد، گنگ شده یاری حرف زدن نخواهی داشت، زیرا سخن‌های مرا که در وقت خود به وقوع خواهد پیوست، باور نکردی>".

لوقا 1: 24-25> و بعد از آن روزها زن او ایصابات حامله شده، مدت پنج ماه خود را پنهان نمود و گفت: "به اینطور خداوند با من عمل نمود و روزهایی که مرا منظور داشت تا ننگ مرا از نظر مردم بردارد">".

لوقا 1: 39-45> در آن روزها مریم برخاست و به بلدی از کوهستان یهودیه بشتاب رفت. و به خانه زکریا درآمده، به ایصابات سلام کرد. و چون ایصابات سلام مریم را شنید، بچه در رحم او به حرکت آمد و ایصابات به روح‌القدس پر شده، به آواز بلند صدا زده گفت: "تو در میان زنان مبارک هستی و مبارک است ثمره رحم تو و از کجا این به من رسید که مادر خداوند من، به نزد من آید؟ زیرا اینک چون آواز سلام تو گوشزد من شد، بچه از خوشی در رحم من به حرکت آمد. و خوشبحال او که ایمان آورد، زیرا که آنچه از جانب خداوند به وی گفته شده به انجام خواهد رسید>".

الیزابت زنی برجسته بود. شوهر او کاهن بود و کاهنان فقط اجازه ازدواج با زنانی را داشتند که دیندار بوده، و رفتاری شایسته داشته باشند، تا مقام مقدس آنها لکه‌دار نگردد (لاویان 21: 7و1).

الیزابت نه تنها همسر مودی کاهن بود، بلکه خود شخصاً نیز از قبیله کاهنان یعنی نسل هارون بود. نام الیزابت از نام (الیسبع) مشتق می‌شود که نام زن هارون بود.

در کتاب مقدس آمده است که الیزابت و همسرش زکریا، هر دو در نظر خدا درستکار بوده و تمام احکام و فرایض الهی را با جان و دل بجا می‌آوردند.

الیزابت زنی بود که هیچکس از او بد نمی‌گفت. او زنی نبود که از نظر روحانی، چشم بسته از ایمان شوهرش پیروی کند، بلکه خود نیز با خدا رابطه شخصی داشت. زنی که نه تنها شریعت خدا را موبه مو اجرا می‌کرد، بلکه خداوند را در روح خدمت می‌نمود.

با توجه به نکات بالا، برای الیزابت نداشتن فرزند، معمایی دردناک بود. او نیز مانند حوا و سارا و هر مادر یهودی دیگری، آرزو داشت که مادر مسیح موعود باشد. اما نداشتن فرزند، برای او مانند هر زن ایماندار یهودی، باعث می‌شد که احساس خواری و زبونی کرده، بارها و بارها از خود بپرسد< گناه من چه بود است که شامل فیض خداوند واقع نمی‌شوم؟ چرا خداوند به من رحم نکرده و مرا برکت نمی‌دهد؟>

الیزابت پیر و سالخورده شد و هنوز هم فرزندی نداشت. آیا او هنوز هم در دعا انتظار می‌کشید؟ یا فکر می‌کرد خداوند به او توجهی نداشته و دعاهای او را نمی‌شنود؟ آیا سرگذشت زنانی چون ساره، رفقه و حنا، یعنی زنانی که مانند او سالها انتظار فرزند را کشیده بودند، به او جرأت و امید می‌داد؟

زندگی پر از شگفتی‌هاست و این شگفتی‌ها نه فقط برای مادر مردان بزرگی چون اسحاق، یعقوب و سموئیل بود که پس از سالها انتظار، پسرانی بلندمرتبه تقدیم قوم خویش کردند، بلکه برای الیزابت نیز بود.

شوهر او جزء دسته کاهنان بود که در خانه خداوند خدمت می‌کردند (اول تواریخ. 19: 24 در طول شش ماهی که زکریا وظیفه کاهنی خود را انجام می‌داد، یکبار نیز قرعه به نام او افتاد تا وارد قدس خداوند شده و بخور بسوزاند. این افتخاری واقعاً استثنایی بود که احتمالاً یک بار در تمام مدت عمر، نصیب کاهن می‌گشت و بسیاری نیز از آن محروم می‌ماندند.

روزی که زکریا برای سوزاندن بخور، وارد قدس خداوند شد، برای او و همسرش الیزابت، روزی بزرگ بود و آغاز مرحله‌ای نو در زندگی آنها محسوب می‌گشت. در زمانی که همه درها بسته به نظر می‌رسید و دعاهایشان بی‌جواب مانده بود، ناگهان همه چیز عوض شد.

جبرائیل، فرشته خداوند، در مقابل زکریا ظاهر گشته و گفت: <ای زکریا، ترسان مباش، دعاهایت مستجاب شده و همسرت الیزابت، برای تو پسری بدینا خواهد آورد که نامش را یحیی خواهی گذارد>".

انتظار طولانی آنها به پایان رسیده و الیزابت و زکریا پسری خواهند داشت. خداوند غم و خجالت آنها را پاک خواهد نمود. در خانه ساکت آنها، تولد تازه‌ای صورت خواهد گرفت و صدای شاد یک کودک، سکوت خانه را در هم خواهد شکست.

اما این تنها، گوشه‌ای از آن خبر خوب و استثنایی بود.

برای تمامی قوم یهود، آینده‌ای جدید آغاز می‌گشت.

پسر آنها، کودکی عادی و مانند سایر کودکان نخواهد بود. او مردی خواهد شد که زندگی‌اش، وقف خداوند بوده و قوم یهود را برای بازگشت به سوی خدای خود کمک خواهد نمود. شخص عیسی مسیح روزی شهادت خواهد داد که مردی بزرگتر از یحیی هرگز بدنیا نیامده است (متی 11:11)

افقهای دید آنها بازتر و گسترده می‌گشت. تولد یحیی نه تنها باعث برکت خانواده و قوم یهود بود، بلکه ابعاد بسیار وسیع آن تمامی دنیا را فرا می‌گرفت.

یحیی راه را برای آمدن مسیح آماده کرده و خبر آمدن ملکوت او را اعلام خواهد نمود.

کز کربیا، دعاهای تو مستجاب گشته‌اند! نه تنها خداوند به تو فرزندی عطا خواهد فرمود، بلکه تولد مسیح موعود نیز نزدیک است >.

شنیدن ناگهانی این همه خبر خوش معمولاً با ناباوری همراه می‌باشد و زکریا نیز در عکس‌العمل خویش، این ناباوری را نشان داد. او از خداوند تقاضای نشانه‌ای نمود و خداوند نیز به خواسته او ترتیب اثر داده و او به مدت نه ماه، قدرت تکلم را از دست داد و تنها از طریق نوشتن قادر به بیان افکار و احساسات خویش بود.

در اینجا شاهد ایمان زیبای الیزابت هستیم که پیغام خداوند را هر چند نمی‌توانست از زبان شوهرش بشنود و یا همچون زکریا از طریق فرشته خداوند دریافت کند، باور نمود. آیا الیزابت چنان رابطه نزدیک و صمیمی با خدا داشت که قادر به تشخیص صدای خدا بود؟ آیا او با ایمانی قویتر از ایمان همسرش پیغام خدا را دریافت کرده بود؟ اینها سوالاتی هستند که برای آنها جوابی در کلام خدا پیدا نمی‌کنیم.

جبرائیل گفته بود: همسر تو الیزابت برای تو پسری بدنیا خواهد آورد و او را یحیی خواهی نامید >.

یحیی! نام او به معنی < خداوند بخشنده و رثوف است >، و مانند یک نت موسیقی، و مانند صدای شیپور طنین خواهد انداخت، نامی که خود خداوند برای او انتخاب نموده و هیچ انسانی قادر به انتخابی بهتر نبود.

الیزابت به مدت پنج ماه گوشه‌نشینی اختیار کرد، پنج ماهی که احتمالاً در طول آن به معجزه‌ای که در بدنش واقع گشته بود و به پیغام خداوند می‌اندیشید. آیا دلیل این گوشه‌نشینی این بود که خجالت می‌کشید در مقابل چشمان کنجکاو مردم ظاهر شود؟ البته این احتمال نیز وجود دارد. اما دلیل اصلی او خدا بود. او از معجزه خداوند در عجب بود. خداوند یکبار دیگر نشان داده بود که برای او هیچ چیز غیر ممکن نبوده و وفاداری و امانت او بی‌انتهاست.

صبر و انتظار طولانی که در ابتدا در نظر الیزابت مانند تنبیه و مجازات جلوه می‌کرد، حال به برکت تبدیل گشته بود. خداوند برای او و زکریا فرزندی استثنایی در نظر داشت، اما آنها باید برای فرا رسیدن زمان مخصوص خداوند در انتظار می‌ماندند. و حال این زمان فرا رسیده بود، زمانی که تولد عیسی خداوند نیز نزدیک بود. او افتخار حمل به دنیا آوردن فرزندی استثنایی را داشت. فرزندی که مقامی خاص در تاریخ جهان بدست خواهد آورد. الیزابت به راستی که زنی متبارک محسوب می‌گشت.

ایمان او نیز به سختی آزموده شده و به طریقی بی‌ظنیر پاداش یافت. ایمان، آرامش و خویشتنداری صفاتی بودند که او را قادر ساختند مشکلات و بحرانی غیرمنتظره را در سنین سالخوردگی تحمل نماید.

هر چند عکس‌العمل الیزابت نسبت به پیغام خداوند، روحانی‌تر به نظر می‌رسد، در رفتارش شاهد آن نیستیم که او خود را از شوهرش برتر ببیند. الیزابت او را مورد ملامت و سرزنش قرار نداده و با بالا بردن خود، شوهرش را تحقیر نکرد. او مانند زنی شایسته، ضعف شوهر خویش را پذیرفت.

تربیت خانودگی، تنها وجه تمایز الیزابت محسوب نمی‌گشت، بلکه او صاحب شخصیتی مستقل و متکی به خود بود. پس از تولد فرزندشان، خویشان و همسایگان، تصمیم به مداخله داشته و می‌خواستند بر طبق سنت، نام پدر را بر روی پسر بگذارند. اما الیزابت این پیشنهاد را بطور جدی رد کرد و گفت: < نام او " یحیی " خواهد بود >. او با وجود آنکه تحت فشار نظریات خویشان و آشنایان قرار گرفته بود، نسبت به خداوند و همسرش وفادار مانده و بطور راسخ و پابرجا، اعلام کرد که نام پسر آنها < یحیی > خواهد بود.

دو صفت زیبای دیگر در شخصیت الیزابت، فروتنی و شکسته نفسی او می‌باشد. زمانی که یکی از خویشاوندان او، مریم که باردار بود، بطور غیرمنتظره به دیدن او آمد، بخوبی شاهد این فروتنی می‌باشیم. الیزابت حتی لحظه‌ای به فکر منفعت خویش نبود (اول قرنیتان 10: 24).

الیزابت از خویشتن سخن نگفت و تمامی توجه او به مریم معطوف بود. با این عمل خود نشان داد که مقام مریم از مقام او بالاتر می‌باشد. در آنجا فقط شاهد ملاقات یک زن جوان با زنی سالخورده نیستیم، بلکه ملاقات مادر یحیی، آماده کننده راه، با مادر عمانوئیل، مسیح خداوند، را می‌بینیم.

این یحیی بود که باید راه را برای آمدن مسیح آماده می‌کرد. الیزابت با چنان فروتنی، اعتراف به این موضوع نمود که برای همگان باعث غبطه می‌باشد.

در این همه ذره‌ای حسادت در او دیده نمی‌شد. او به راحتی مریم را <مادر خداوند من > <و متبارک در میان زنان > خطاب کرد. این کار روح‌القدس در او بود. نه میوه روح‌القدس که بعدها پولس آنها را نام می‌برد، در الیزابت به وضوح دیده می‌شد (غلاطیان 5: 22 و 23). حتی قبل از آنکه مریم دهان باز کرده و کلمه‌ای در باره خوشحالی وصف ناپذیرش به زبان آورد، الیزابت همه چیز را می‌دانست. درست مانند این بود که او طفل را در رحم مادرش دیده و او چون خداوند خود ستایش می‌کرد. طفلی که خود الیزابت در رحم داشت نیز از شادی به حرکت در آمده بود، مانند این بود که او می‌خواست به استاد خویش، یعنی کسی که او را بعدها فروتنانه خدمت خواهد کرد، خوشامد بگوید. در آن لحظه زنی که سالها به سبب نداشتن فرزند تحقیر گشته بود، تبدیل به یک نبیه گردید. او به آواز بلند ندا در داد و خطاب به مریم گفت: <خوشبحال او که ایمان آورد، زیرا که آنچه از جانب خداوند به وی گفته شد، به انجام خواهد رسید>. دو مادر آینده، دو زنی که تاریخ از آنها به بزرگی یاد خواهد کرد، مدت سه ماه را با یکدیگر بسر بردند. آنها نیز احتمالاً مانند همه زنان، چه پیر و چه جوان، با یکدیگر بسیار سخنها گفتند و خنده‌ها کردند. اما مهمترین موضوع و مرکز توجه آنها خدا و کاری بود که او انجام آن را آغاز کرده بود. لوقا در این مورد توضیح کافی داده است. جای هیچ گونه تعجب نیست که تمام مردم، در سرتاسر کوهستان یهودیه در باره یحیی و پدر مادر او سخن می‌گفتند. آنها آنچه را دیده و شنیده بودند، به خاطر سپرده و با خود می‌گفتند: <این طفل، در آینده چه خواهد شد؟> (لوقا 1: 65 و 66) زیرا دست خداوند بطور مخصوصی بر او بود. مردم بی صبرانه منتظر اتفاقات بعدی بودند و از خود در باره نقشه‌های خدا می‌پرسیدند. آنها خود را برای آمدن عیسی، یعنی مسیح موعود آماده می‌کردند. خداوند برای انجام این کار از الیزابت، زنی با ایمان قوی و شخصیتی برجسته استفاده نمود. پری او از خدا، او را تبدیل به زنی برجسته کرده بود. خداوند می‌تواند از چنین زنی، برای انجام کارهای عظیم و شگفت‌انگیز استفاده نماید. او شریک زندگی شایسته‌ای برای زکریا بود.

سوالاتی برای مطالعه بیشتر

- 1- در لوقا 1: 6 چه صفات برجسته‌ای از شخصیت الیزابت نام برده شده است؟
- 2- درد و رنج الیزابت در زندگی چه بود؟ آیا می‌توانید زنان دیگری را در کتاب مقدس پیدا کنید که تجربه‌ای مشابه داشته‌اند؟
- 3- سرود پرستش زکریا را در لوقا 1: 67-79 بخوانید. با در نظر گرفتن سرگذشت زکریا و الیزابت، به نظر شما چگونه کمبود و غم این زوج به فراوانی پر شد؟ (متی 11:11 الف نیز بخوانید).
- 4- به نظر شما کدامیک از ثمره‌های روح‌القدس در زندگی الیزابت دیده می‌شود؟ (غلاطیان 5: 22 و 23، فیلیپیان 2: 3 و 4، اول قرنتیا 10: 24).
- 5- آیا نشانه‌هایی که ثابت کند الیزابت همسری شایسته بود، در کتاب مقدس وجود دارد؟ آنها را نام ببرید.
- 6- به نظر شما چه صفت یا صفاتی در زندگی الیزابت از همه برجسته‌تر می‌باشد؟ در چه زمینه‌هایی از زندگی خود می‌توانید او را نمونه قرار دهید؟ چگو

حنا

زنی دلشکسته اما استوار

حنا اجازه داد که زخم‌هایش او را به طرف خدا بکشاند.

اشخاصی که در زندگیشان با غم و درد دست و پنجه نرم کرده‌اند و بخصوص بیوه زنان، بخوبی از این نکته آگاهند که هیچ چیز مانند حضور خدا قادر به مرهم گذاشتن بر روی زخم‌هایشان نمی‌باشد.

(اوژنی پرایس)

لوقا 2: 22-27 > و چون ایام تطهیر ایشان بر حسب شریعت موسی رسید، او را به اورشلیم بردند تا به خداوند بگذارند. چنانکه در شریعت

خداوند مکتوب است که هر ذکوری که رحم را گشاید، مقدس خداوند خوانده شود.

و تا قربانی گذارند، چنانکه در شریعت خداوند مقرر است، یعنی جفت فاخته‌ای یا دو جوجه کبوتر. و اینک شخصی شمعون نام در اورشلیم بود که مرد صالح و متقی و منتظر تسکی اسرائیل بود و روح‌القدس بر وی بود. و از روح‌القدس بدو وحی رسیده بود که، تا مسیح خداوند را نبینی موت را نخواهی دید. پس به راهنمایی روح، به هیکل درآمد.

لوقا 2: 36-38 و زنی نبیه بود، حنا نام، دختر فتوئیل از سبط اشیر بسیار سالخورده، که از زمان بکارت هفت سال با شوهر بسر برده بود. و قریب به هشتاد و چهار سال بود که او بیوه گشته از هیکل جدا نمی‌شد، بلکه شبانه روز به روزه و مناجات در عبادت مشغول می‌بود. او در همان ساعت در آمده، خدا را شکر نمود و درباره او به همه منتظرین نجات در اورشلیم، تکلم نمود.

مزمو 147: 3 شکسته‌دلان را شفا می‌دهد و جراحتهای ایشان را می‌بندد.

ارمیا 49: 11 <یتیمان خود را ترک کن و من ایشان را زنده نگاه خواهم داشت و بیوه زنان بر من توکل بنمایند.

آیا امکان دارد که انسانی در اثر دلشکستگی از پا در آید؟

پزشکان انگلیسی، با تحقیقات و آزمایشهایی که در این مورد به عمل آورده‌اند، بدین نتیجه رسیده‌اند که عده زیادی از مردان بیوه به فاصله شش ماه بعد از فوت همسرشان درگذشته‌اند، و علت فوت نیمی از این مردان بیماری قلبی بود.

زندگی حنا نیز می‌توانست بدون امید سپری گردد. حتی امروزه نیز بسیاری از زنان بیوه در خاورمیانه، پس از مرگ شوهرشان، از ناامیدی مانند مردگان می‌باشند.

در زمانی که حنا زندگی می‌کرد، برای زن بیوه بدون فرزند تنها یک راه چاره وجود داشت و آنهم بازگشت به خانه پدری بود تا در آنجا یا شوهر بعدی یا مرگ را انتظار بکشد.

خوشبختی حنا، بعد از ازدواجش فقط هفت سال بطول انجامیده بود. کلام خدا می‌گوید که او به مدت هشتاد و چهار سال بیوه مانده بود. پس می‌توانیم نتیجه بگیریم که سن او در این زمان، حدود صد سال می‌باشد.

حنا، نبیه‌ای بود از سبط اشیر از ناحیه جلیل، ناحیه‌ای که در انظار مردم بی‌اهمیت بود و حتی می‌گفتند که از جلیل هرگز نبی برخاسته است. نبی‌ها، اصولاً مرد بودند؛ در کتاب مقدس تنها نام چند زن نبیه ذکر شده است: مریم خواهر موسی، دבורه، حلده و نوعدیه در عهدعتیق و چهار دختر فیلیپس در عهد جدید. حنا در مرز بین عهدعتیق و عهد جدید قرار داشت، درست در وسط این مرز. نبیه بودن افتخار بزرگی محسوب می‌شد. زنی که همانند مردان نبی، کلام خدا را برای مردم بیان می‌نمود، زنی استثنایی بود و مرتبه‌ای خاص داشت.

برای اکثر بیوه زنان، پس از مرگ شوهرشان، زندگی ارزش و مفهوم خود را از دست می‌دهد. اما حنا با دیگران فرق داشت. او خود را از دنیا جدا ساخته و بقیه عمر خویش را با غم و دلسوزی برای خود بسر نبرد. او باری بر دوش خویشان خود نبود. او زنی تنها نبود که زندگی برایش هیچ چیز جدیدی برای عرضه کردن نداشته باشد، یا کسی که دیگران با دلسوزی با او برخورد نموده و در نهایت ندانند که چگونه باید به او کمک کنند.

حنا به گذشته پناه نبرد. این یکی از بزرگترین خطراتی است که بیوه زنان را تهدید می‌نماید. تنها کسانی که مانند حنا، همسر خود را از دست داده‌اند، از حقیقت این خطر به خوبی آگاه هستند.

وقتی با مرگ همسر دو نفری که در ازدواج یک شده‌اند، از یکدیگر جدا می‌شوند، کسی که باقی می‌ماند، مانند شخصی است که از میان دو نیم شده باشد. حتی پس از یک ازدواج کوتاه مدت، آن کسی که باقی مانده است مانند قبل از ازدواج نیست و در واقع، نیمی از دو تن می‌باشد. آیا این فکر که خداوند با جدا کردن او از همسرش، قصد آزار او را نداشت، حنا را تسلی می‌داد؟ آیا او از خدا انتظار داشت که جای همسر از دست رفته‌اش را برای او با وجود خودش پر نماید؟ جواب این سوال احتمالاً مثبت می‌باشد.

تنها کسانی که با ایمان، به آینده می‌نگرند قادر به انجام چنین عملی می‌باشند. عیسی مسیح بعدها خطاب به شاگردان خود فرمود: <کسی که

دست را به شخم زدن دراز کرده، از پشت سر نظر کند، شایسته ملکوت خدا نمی‌باشد) > لوقا 9: 62)

حنا به خدا پناه برد. او زندگی خود را وقف خدمت خداوند، در خانه او ساخت. او روزه گرفته و به دعا و مناجات پرداخت و با این عمل نشان داد که خداوند و خدمت او برایش مهمترین چیز در زندگی می‌باشد.

هر گاه بیوه زنی، گذشته را با تمام خاطرات زیبای آن رها کرده و با کمک خداوند و دست اندر دست او، حال و آینده خود را به خدا می‌سپارد، آرامش ماوراءالطبیعه‌ای قلب او را پر خواهد نمود. در آن وقت است که سرچشمه جدیدی از حکمت و درک و قوت از درون او خواهد جوشید.

او دیگر مانند کسی که زیبایی‌های زندگی از او ربوده شده، نیست و قادر است به دیگران در حل مشکلاتشان کمک نماید. چنین شخصی از

خداوند تسلی گرفته و قدرت تسلی دادن دیگر غم‌زدگان و دردمندان را خواهد داشت. (دوم قرن تیان 1: 3 و 4)

حنا نه تنها روزها، بلکه شبها نیز به کار خدا مشغول بود. خدمت خدا، او را از مردم دور نساخته بود، زیرا هرگاه واقعاً با خدا راه رویم، در خود فرو نرفته و درونگرا نخواهیم شد بلکه در جستجوی راهی هستیم تا خوشبختی خود را با دیگران تقسیم نماییم.

به گفته سورن کرکگارد > پاشنه در خوشبختی به طرف بیرون می‌چرخد >. حنا در زمانی زندگی می‌کرد که دنیای اطرافش در تاریکی و

ناامیدی به سر می‌برد. مشکلات برای مردم غیرقابل تحمل گشته بود. از این رو، بسیاری از مردم، آگاهانه یا ناآگاهانه انتظار آمدن مسیح و نجات خداوند را داشتند.

و ناگهان، آن روز بزرگ فرارسید و عیسی متولد گشت.

روزی که یوسف و مریم، مطابق شریعت موسی، نخست‌زاده خود را برای تقدیم به خدا، به خانه خدا آوردند، نه تنها با شمعون پیر ملاقات کردند

(که روح‌القدس بر او آشکار ساخته بود تا مسیح موعود را نبیند، نخواهد مرد، (بلکه در آنجا حنا را نیز ملاقات نمودند. خداوندی که سالها با

وفاداری، از حنا مراقبت نموده بود، صحنه را طوری ترتیب داد که او نیز در چنین لحظه‌ای حاضر باشد.

زنی که بر حسب سابقه قبیله‌اش، بیوه بودنش و سن زیادش کوچکترین امتیازی دنیایی نداشت، در آن لحظه، یکی از مبارک‌ترین زنان دنیا

محسوب می‌شد. او افتخار این را داشت که در کنار شمعون، کودک را دیده و ستایش نماید.

این بزرگترین لحظه و نقطه کمال زندگی حنا و پاسخ سالها دعا بود. این بزرگترین لحظه تاریخ بود، لحظه‌ای که تمامی دنیا با هیجان انتظار آن را می‌کشید. مسیح موعود متولد گشته بود.

حنا، پس از دیدن مسیح، دو کار مهم انجام داد. اول از همه خدا را شکر گفته و از او برای فرستادن نجات‌دهنده‌ای که دنیا و قومش و شخص

خودش سالها انتظار او را کشیده بودند، سپاسگزاری نمود. اما حنا کار مهم دیگری نیز انجام داد. او این خبر خوش را نزد خود نگاه نداشته و

تصمیم به پخش آن گرفت.

شخصی می‌گفت > شهادت دادن یعنی با دیدی عمیق به عیسی مسیح نگریستن و سپس بازگفتن آنچه دیده‌ایم برای دیگران >. این دقیقاً

همان بود که حنا انجام داد. او مردم را می‌شناخت. او می‌دانست که چه کسانی در اورشلیم، سالها انتظار تولد نجات‌دهنده خود را داشتند. پس رفته

و هر آنچه دیده بود، برای آنان باز گفت.

این مبشر عیسی مسیح، مردی جوان و پر انرژی و خوش صحبت نبود، بلکه زنی پیر و سالخورده بود، زنی که آنچه را که نویسنده مزمو در

مورد خداوند نبوت نموده بود، شخصاً تجربه کرد >: او شکسته‌دلان را شفا می‌بخشد و زخم‌های ایشان را مداوا می‌کند >. مزمو 147: 3)

سوالاتی برای مطالعه بیشتر

1- حنا، در جوانی با از دست دادن همسر خود، به سختی تجربه شد. این تجربه چه اثری در زندگی او داشت. (لوقا 9: 62 را نیز مطالعه نمایید).

2- کلام خدا، درباره رابطه حنا با خداوند چه می‌گوید؟ از این موضوع چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟

3- چه افتخار عظیمی شامل حال حنا شد؟

4- حنا، بعد از دیدن عیسی مسیح چه کرد؟

5- دوم قرن تیان 1: 3 و 4 را بخوانید. کلام خدا چه موقعیت‌ها و امتیازات مخصوصی به دردمندان وعده می‌دهد؟

6- شما از حنا چه درسی در مورد برخورد با غم‌ها می‌گیرید؟ آیا می‌توانید در این مورد به شخصی کمک کنید؟ به چه کس

زن سامری

زنی که به عیسی پاسخ مثبت داد

یوحنا 4: 26-27 < و لازم بود که از سامره عبور کند. پس به شهری از سامره که سوخار نام داشت، نزدیک به آن موضعی که یعقوب به پسر خود یوسف داده بود رسید. و در آنجا چاه یعقوب بود. پس عیسی از سفر خسته شده، همچنین بر چاه نشسته بود و قریب به ساعت ششم بود. که زنی سامری به جهت آب کشیدن آمد. عیسی بدو گفت: "جرعه‌ای آب به من بنوشان". زیرا شاگردانش بجهت خریدن خوراک به شهر رفته بودند. زن سامری بدو گفت: "چگونه تو که یهود هستی از من آب می‌خواهی و حال آنکه زن سامری می‌باشم؟" زیرا که یهود با سامریان معاشرت ندارند. عیسی در جواب او گفت: "اگر بخشش خدا را می‌دانستی و کیست که به تو می‌گوید آب به من بده، هر آینه تو از او خواهش می‌کردی و به تو آب زنده عطا می‌کرد." زن بدو گفت: "ای آقا دل‌ونداری و چاه عمیق است. پس از کجا آب زنده داری؟ آیا تو از پدر ما یعقوب بزرگتر هستی که چاه را به ما داد و خود و پسران و مواسی او از آن می‌آشامیدند؟" عیسی در جواب او گفت: "هر که از این آب بنوشد باز تشنه گردد، لیکن کسی که از آبی که من به او می‌دهم بنوشد، ابداً تشنه نخواهد شد، بلکه آن آبی که به او می‌دهم در او چشمه آبی گردد که تا حیات جاودانی می‌جوشد." زن بدو گفت: "ای آقا آن آب را به من بده تا دیگر تشنه نگردم و به اینجا بجهت آب کشیدن نیایم." عیسی به او گفت: "برو و شوهر خود را بخوان و در اینجا بیا." زن در جواب گفت: "شوهر ندارم." عیسی بدو گفت: "تیکو گفتم که شوهر نداری! زیرا که پنج شوهر داشتی و آنکه الان داری شوهر تو نیست! این سخن را راست گفتم!" زن بدو گفت: "ای آقا می‌بینم که تو نبی هستی! پدران ما در این کوه پرستش می‌کردند و شما می‌گویید که در اورشلیم جایی است که در آن عبادت باید نمود." عیسی بدو گفت: "ای زن مرا تصدیق کن که ساعتی می‌آید که نه در این کوه و نه در اورشلیم پدر را پرستش خواهید کرد. شما آنچه را که نمی‌دانید می‌پرستید اما ما آنچه را که می‌دانیم عبادت می‌کنیم زیرا نجات از یهود است. لیکن ساعتی می‌آید بلکه الان است که در آن پرستندگان حقیقی پدر را به روح و راستی پرستش خواهند کرد زیرا که پدر مثل این پرستندگان خود را طلب است. خدا روح است و هر که او را پرستش کند می‌باید به روح و راستی بپرستد." زن بدو گفت: "می‌دانم که مسیح یعنی کرستمس می‌آید. پس هنگامیکه او آید از هر چیز به ما خبر خواهد داد." عیسی بدو گفت: "من که با تو سخن می‌گویم همانم!" >

یوحنا 4: 39-42 < پس در آن شهر بسیاری از سامریان بواسطه سخن آن زن که شهادت داد که هر آنچه کرده بودم به من باز گفت بدو ایمان آوردند. و چون سامریان نزد او آمدند، از او خواهش کردند که نزد ایشان بماند و دو روز در آنجا بماند. و بسیاری دیگر بواسطه کلام او ایمان آوردند. و به زن گفتند که "بعد از این بواسطه سخن تو ایمان نمی‌آوریم زیرا خود شنیده و دانسته‌ایم که او در حقیقت مسیح و نجات‌دهنده عالم است." >

زن با بی‌میلی کوزه خالی را بر دوش گرفته و در زیر آفتاب سوزان بعداز ظهر، به طرف سوخار حرکت کرد. حتی از فکر اینکه باید این مسیر طولانی را بپیماید بیزار بود، اما باید می‌رفت. او از نظر مالی استطاعت آن را نداشت که خدمتکاری استخدام کند. و به علت بدنامی در بین مردم، جرأت آنکه در ساعت‌های خنک عصر برای آب کشیدن برود را هم نداشت. مبادا که با دیگر کسانی که در آن ساعت به سر چاه می‌روند تا آب روزانه خود را بکشند، روبرو گردد.

او پاکی و عفت زنانه خود را به گناه آلوده ساخته بود و هر روز نیز جریمه آن را می‌پرداخت. کارهای او، به علت زندگی در یک دهکده کوچک نادیده نمانده و او انگشت‌نمای خاص و عام گشته بود. این زن سامری با فقر و تنهایی و بدون داشتن حتی یک دوست به زندگی اسفبار خود ادامه می‌داد.

او از فاصله نسبتاً دور دید که مردی بر سر چاه نشسته است. حتی از آن فاصله می‌توانست، خستگی آن مرد را ببیند. پس از آنکه به او نزدیکتر شد، با نگاهی به چهره و لباسهایش، متوجه شد که او مردی یهودی است. با تعجب از خود می‌پرسید که چه چیزی آن مرد را به آنجا آورده است. یهودیان، چنان نفرت عمیقی از قوم برادرشان، یعنی سامریها، داشتند که از آنها مانند یک بیماری مسری دوری می‌جستند. هر گاه از سرزمین یهودیه به سرزمین جلیل می‌رفتند، برای اینکه سر راه از سامره عبور نکنند، راه خود را طولانی‌تر کرده، آن سرزمین را دور می‌زدند. آنها بر این عقیده بودند که سامریان در زندگی بعد از مرگ سهمی ندارند؛ خوردن نان از دست یک سامری برابر با خوردن گوشت خوک و در

نتیجه حرام بود. چه تحقیر و توهین بزرگی!

زمانی که آن مرد از او تقاضای آب کرد، تعجب او بیشتر شد. او مانند مردان دیگر نبود؛ حتی طنین صدایش نیز با دیگران متفاوت بود. او با اقتدار صحبت می کرد، اما دستور نمی داد. و یا شاید طرز نگاهش و توجهی که به او به عنوان یک انسان داشت او را از دیگران متمایز نموده بود.

آن زن در مقابل شخصیت پر قدرت او احساس راحتی نمی کرد. چطور امکان داشت که رابی و استاد یهودی، با یک سامری، آنهم یک زن، در مکانی عمومی صحبت کنند؟ رابی های یهودی معتقد بودند که بهتر آن است که یک یک مفاد قانون موسی را بسوزانیم، تا آنکه در مورد آنها در ملاء عام با یک زن صحبت کنیم. پس چرا آن مرد با او که نه تنها یک زن، بلکه یک سامری بود، وارد صحبت شده بود؟ اما عیسی به سوال او اعتنائی نکرده و با صحبت درباره < آب حیات > کنجکاوای او را بیشتر برانگیخت. اگر او می دانست با چه کسی صحبت می کند؟ < ... آب حیات !!! > این دو کلمه بر دل او نشست. < آب حیات > جواب مشکل او بود. اگر او می توانست چشمه آب حیات را پیدا کند، دیگر مجبور نبود، هر روز، با این سختی، برای آب کشیدن به سر چاه برود. او نمی دانست که اگر حتی آب همه دریا های دنیا را در اختیار داشته باشد، تشنگی اش بر طرف نخواهد گردید. در حقیقت، نیاز اصلی او درونی بوده و هیچ چیز ظاهری قادر به برطرف کردن این تشنگی عمیق نبود.

عیسی هم در واقع می خواست که این زن به نیاز واقعی خود پی برده و در پی راه حلی برای آن مشکل باشد. حتی به همین دلیل بود که عیسی از سامره می گذشت. اما آن زن منظور عیسی را نفهمید. او چنان خود را درگیر مسائل روزانه اش کرده بود که دیگر جایی در ذهنش برای فکر کردن به احتیاجات درونی باقی نبود. پس به عیسی گفت: < به من از آن آب بده تا دیگر تشنه نشوم و مجبور نباشم هر روز برای کشیدن آب به اینجا بیایم >.

جواب ساده عیسی، زن را بیش از پیش گیج کرد: < برو شوهرت را صدا کن و به اینجا برگرد >. شوهرش را صدا کند! اما او رسماً شوهر نداشت. برای زن شنیدن این حرف بسیار عجیب بود. آن هم در زمانی که مصاحبت آنها، به خوبی پیش می رفت. او تجارب زیادی در زندگی با مرد های مختلف داشت، اما به این یک مرد نمی توانست دروغ بگوید. پس وحشت زده زیر لب گفت: < شوهر ندارم >.

عیسی گفت: < راست می گویی زیرا تو پنج شوهر داشته ای و آن مردی هم که اکنون با تو زندگی می کند، شوهر تو نیست >. وای چه وحشتناک! این مرد همه چیز را می دانست! همه زندگی او در مقابل چشمان این مرد مانند یک نامه سرگشاده آشکار بود (عبرانیان 4: 13)! اما عجیب تر اینکه این مرد، او را سرزنش نکرده و تحقیر نمی نمود، هر چند که دقیقاً انگشت بر روی نقطه بیمار زندگی او گذاشته و < گناه > را به او نشان داده بود. از آن گذشته، تا زمانی که گناه از سر راه برداشته نشده بود، نمی توانست آب حیات را، که شدیداً تشنه آن بود، بدست آورد. او زنی مذهبی بود و بخوبی می دانست که قانون چه مجازاتی برای زنا تعیین کرده است. اما تابحال، به طریقی گناه خود را پوشانیده و آن را توجیه کرده بود.

اما حال به وضوح می دید که دیگر نمی تواند با گناهی که زندگی اش را پر ساخته بود، در حضور خدا بایستد. خدا، گناه را بشدت محکوم و رد می کند.

پس زن به ناچار گفت: < ای آقا، می بینم که تو نبی هستی >. و سپس بحث را به مذهب کشانید و اینکه چطور اختلافات مذهبی، باعث جدایی در قوم شده بود. مذهب همیشه موضوع صحبت جالب و در عین حال راه فرار خوبی است. مردم می توانند ساعت ها در باره مذهب بحث کنند و یا حتی احساسات واقعی خود را پشت پرده مذهب، مخفی سازند.

اما عیسی، به موضوع اصلی صحبت برگشت. او اجازه نمی داد که هیچ چیز او را از هدف دور کند. او با چند کلمه ساده به آن زن ثابت نمود که این محتوای مذهب است که اهمیت دارد و نه شکل ظاهری آن. خداوند در جستجوی افرادی بود که با تمامی قلب خویش او را طلبیده و فقط در پی خدمت و عبادت او باشند. عیسی برای زن توضیح داد که در نظر خدا تنها چیز ارزشمند و مهم، ایمان می باشد. عیسی مسیح با این زن آنطور که با نیکو دیموس معلم صحبت کرده بود، با کلماتی نظیر < آمین، آمین، به تو می گویم > (... یوحنا 3: 5) حرف نزد، بلکه به سادگی گفت: < ای زن، باور کن >! اما نتیجه هر دو گفتگو یکی بود که همان تولد تازه باشد. شنیدن جملات عیسی، در آن زن آرزوی آمدن مسیح موعود را زنده کرد.

مسیح با آمدن خود، هر چیز تیره و مبهم را روشن خواهد نمود. در اینجا بود که مکالمه آنها به نقطه اوج خود رسید. عیسی او را مطمئن ساخت که آرزوی او جامه حقیقت پوشیده و در همان مکان و زمان آنچه را که منتظر دریافت آن در آینده بود، بدست آورده است. <من مسیح هستم> <من که با تو صحبت می‌کنم همانم>. مسیح دیگر برایش آرزوی دوردست نبود، بلکه در جسم در مقابلش ایستاده بود. عیسی واقعیتی را که تا آن زمان برای هیچکس بدین وضوح بیان نکرده بود، برای زن سامری آشکار نمود: <من مسیح هستم>.

عیسی فقط و فقط به خاطر آن زن بود که از سرزمین مطرود سامره عبور می‌کرد. او بخاطر آن زن، قانون و مقررات یهود را نادیده گرفت. زمان موعود فرار رسیده بود. دیگر جایی برای تبعیض قائل شدن بین زن و مرد و یا دو نژاد مختلف وجود نداشت. عیسی مسیح، جواب هر مشکل و اختلاف مذهبی بود. هر انسانی، هر قدر هم که گناهکار باشد، می‌توانست از آن پس فقط با در نظر گرفتن دو شرط، از طریق عیسی، به حضور خدا بیاید.

اولین شرط، قبول این نکته است که شخص بپذیرد و اعتراف کند که گناهکار است (رومیان 3: 23 و رومیان 10: 9-11)؛ تنها با اعتراف به گناه می‌توان در مقابل او حاضر شد. شرط دوم، ایمان و اعتقاد به عیسی مسیح به عنوان میانجی بین خدا و انسان (یوحنا 14: 6) می‌باشد. عیسی مسیح، در واقع پلی بود بر روی دره‌های که توسط گناه بین خدا و انسان بوجود آمده بود. در یک لحظه، همه چیز برای آن زن روشن گردید. او گناهکار، زشت و حقیر بود و عیسی با محبت و درک و بخشش خویش در مقابل او ایستاده بود.

او بدین نکته پی برد که چرا عیسی به نزد او آمده بود؛ سپس او را در قلب خویش جای داد. او به عیسی مسیح جواب مثبت داد. ملکه و یله‌لمینا، ملکه سابق کشور هلند، نیز زنی بود که به مسیح جواب مثبت داد. او در سالهای آخر عمرش، داستان زندگی خود را در کتابی تکان‌دهنده به نام <بی‌کس اما نه تنها> رفته تحریر درآورد. او کتاب خود را با جملاتی به پایان برد که آنها را مکاشفه‌ای در زندگی‌اش خوانده است: <عیسی مسیح می‌خواهد وارد قلب انسان شده و در آنجا سلطنت نماید>. و مکاشفه 3: 20 آخرین جمله کتاب اوست: <من پشت در ایستاده در را می‌کوبم. اگر کسی صدای مرا بشنود و در را باز کند وارد می‌شوم و با او شام خواهم خورد و او نیز با من>.

ملکه و یله‌لمینا، خود را براستی فرزند خدا می‌دانست. او نیز مسیح را به عنوان نجات‌دهنده و خداوند خود در زندگی‌اش قبول کرده بود (یوحنا 1: 12). (هر کس که مسیح را بدین طریق در زندگی خود قبول نماید، تولدی تازه خواهد یافت (دوم قرن‌تیان 5: 17). هر چند مابین این دو زن، از نظر تاریخچه زندگی، اختلاف زیادی وجود دارد، اما هر دو تجربه درونی مشابهی داشتند. زیرا قبول عیسی مسیح، به عنوان نجات‌دهنده، مهمترین تجربه در زندگی هر انسانی می‌باشد.

زن سامری، با وجود گذشته تلخ و درد بارش، از درون آزاد شده بود، آزاد از مجازات گناه، و آزاد از ننگ گذشته خویش از دید خدا. سخنان انتقادآمیز مردم دیگر او را آزاده نمی‌ساخت. از آن لحظه به بعد، می‌توانست بدون خجالت و شرم در چشم مردم نگاه کند. عیسی مسیح، یعنی کسی که مردم را قضاوت ظاهری نکرده و به قلب ایشان توجه دارد، او را آزاد ساخته بود. پس، از این به بعد هیچکس نمی‌توانست به او تهمتی وارد آورد.

عیسی راه حل نهایی و کامل برای او فراهم نموده بود، چه از نظر روحی و چه از نظر مادی. چشمه آب حیات، او را شسته، تشنگی او را بر طرف نموده، برای او خوشبختی که غیر ممکن به نظر می‌رسید، فراهم کرده بود.

پس چگونه می‌توانست این همه خوشی را در درونش حبس کرده، آن را با دیگران قسمت نکند. آنچه در چند لحظه گذشته اتفاق افتاده بود، آنقدر مهم بود که او اصلاً فراموش کرد که برای آب کشیدن به سر چاه آمده است. پس با عجله به روستای خود بازگشت تا مژده آمدن مسیح را به مردم برساند، مژده کسی را که همه گناهان را می‌بخشد. او می‌خواست فوراً آن خبر خوش را به همه اعلام نماید.

او با صراحت و سادگی شخصی آزاد شده، کسی که حضور خدا را شخصاً چشیده بود، با مردم از تجربه خویش سخن گفت. او به مردم با التماس گفت: <با من بیایید و مردی را ببیند که آنچه تابحال کرده بودم به من گفت. آیا این مسیح نیست؟> او دیگر در مقابل مردم ترسان و خجل نبود و بدون لحظه‌ای تأمل یا ترس در باره گذشته تیره خویش صحبت می‌کرد. زیباتر از همه آن بود که زندگی گذشته‌اش که آنقدر از آن شرم داشت، حلقه ارتباطی او با زندگی شاد کنونی‌اش شده بود.

مردم با مشاهده تغییری که در آن زن بوجود آمده بود، به سرعت به طرف چاه یعقوب شتافتند. آنها نیز می‌خواستند مسیح را ملاقات کنند. عیسی

آنها را نیز مانند آن زن آزاد کرده و به آنها زندگی تازه و جاوید عطا نمود.

مردم آن ده، تحت تأثیر آنچه عیسی انجام داده بود قرار گرفته و با اصرار از او می‌خواستند که اندک زمانی بیشتر نزدشان بماند و عیسی به خواسته آنها عمل کرد. پس مرتباً عده بیشتری برای گوش دادن به سخنان عیسی به گرد او جمع می‌شدند.

آنها به آن زن گفتند: <حال دیگر فقط بخاطر سخنان تو به او ایمان نمی‌آوریم، زیرا که ما خود پیغام او را شنیده‌ایم و مطمئنیم که او در حقیقت، نجات‌دهنده عالم است.> در اصل این بهترین کار بود زیرا، این نه آن زن، بلکه مسیح بود که می‌باید مورد توجه قرار می‌گرفت. مسیح می‌باید جلال بیابد. آن زن مانند انگشتی بود که به سمت مسیح اشاره می‌کرد.

چهار سال گذشت (اعمال 8: 1-17). در طول این مدت، وقایع بسیاری اتفاق افتاده بود. در روزی که عیسی ناصری، خدای جسم پوشیده، بی‌گناه مصلوب شد، آسمان و زمین در تاریکی وحشتناکی فرو رفت.

پس از مرگش بر روی صلیب، فرشتگان قیام او را اعلام داشتند و چهل روز بعد به هنگام صعودش به آسمان، وعده بازگشت او را دادند. چند روزی بعد از آن، روح‌القدس از آسمان فرود آمده و در ابتدا بر جمعی کوچک و سپس بر خلقی عظیم فرو ریخت. هزاران نفر آغاز یک زندگی نوین را تجربه کردند.

سپس، جفا و تعقیب نوایمانان شروع شد. شیطان هرگز طعمه خود را به راحتی رها نکرده و نخواهد کرد. تا اینکه زندگی در اورشلیم، برای ایمانداران به مسیح، به حدی سخت و خطرناک شد که گروهی از آنان از یهودیه به سامره گریختند.

مجدداً جنبش بشارتی عظیمی در سامره شروع شده و موفقیت بدست آمده تا حدی بود که لازم شد مبشری برای ادامه کار به آنجا فرستاده شود. با آمدن فیلیپس عده زیادی پیغام انجیل را از زبان او شنیدند و پس از توبه، به مسیح ایمان آوردند. یکبار دیگر، شهر سامره از شادی عظیمی پر گشته بود، شادی که با نزول روح‌القدس به اوج خود رسید. اختلافات بین یهود و سامری برای همیشه برچیده شد. مژده انجیل عالم‌گیر شد و از شهری به شهر دیگر دهان دهان انتقال یافت. اما جنبش بشارتی در سامره، توسط یک زن شروع شد. زنی که پس از شنیدن آن خبر خوش، با شهامت به پخش و گسترش آن پرداخت.

داستان زن سامری به خوبی نمایشگر این نکته می‌باشد که چطور انسان بدون مسیح، احتیاج به شنیدن پیغام او دارد و با دریافت مسیح در زندگی همان شخص، به فیض او تبدیل به مبشر پیغام انجیل می‌شود. این تبدیل بزرگ، در اثر ورود پسر خدا در زندگی انسانها صورت می‌پذیرد.

سوالاتی برای مطالعه بیشتر:

1. به نظر شما به چه دلیل، زن سامری، ساعت خنک‌تری را برای آب کشیدن از چاه انتخاب نکرد؟ (ساعت ششم تقریباً 12 ظهر می‌باشد).
2. به نظر شما چرا عیسی از او خواست که برود و با شوهرش برگردد؟
3. به نظر شما چرا وقتی آن زن بحث را به مسائل مذهبی کشانید، عیسی وارد آن بحث نشد؟ نکته اصلی که عیسی می‌خواست به او نشان دهد چه بود؟ (با توجه به رومیان 3: 23 و 10: 9-11).
4. در نظر گرفتن یوحنا 1: 12 و مکاشفه 3: 20 یکبار دیگر داستان زن سامری را بخوانید. چه نتایجی می‌گیرید؟
5. یوحنا 4: 39-42 را با دوم قرن‌تین 5: 17 مقایسه کرده و از نتایج خود فهرستی تهیه کنید.
6. دو نتیجه مهمی را که صحبت با عیسی در زندگی زن سامری داشت، نام ببرید (با توجه به اعمال 8: 1-17).
7. آیا پس از خواندن این داستان در شما میل به بشارت و شهادت از آنچه مسیح برای شما در زندگی شخصیتان کرده است، بیشتر می‌شود؟ چطور این میل را به مرحله عمل خواهید گذاشت؟

مریم، خواهر مرثا

زنی که بهترین را برگزید

<سر خداوند با ترسندگان اوست و عهد او تا ایشان را تعلیم دهد.> مزمیر 14: 25

یوحنا 12: 1-11 (پس شش روز قبل از عید فصح، عیسی به بیت عنیا آمد، جایی که ایلعادر مرده را از مردگان برخیزانیده بود. و برای او در

آنجا شام حاضر کردند و مرتا خدمت می کرد و ایلعاذر یکی از مجلسیان با او بود. آنگاه مریم رطلی از عطر سنبل خالص گرانها گرفته، پایهای عیسی را تدهین کرد و پایهای او را از مویهای خود خشکانیده چنانکه خانه از بوی عطر پر شد. پس یکی از شاگردان او یعنی یهودای اسخریوطی، پسر شمعون که تسلیم کننده وی بود، گفت: < برای چه این عطر به سیصد دینار فروخته نشد تا به فقرا داده شود؟ > (و این را نه از آن رو گفت که پروای فقرا می داشت، بلکه از آنرو گفت که دزد بود و خریطه در حواله او و از آنچه در آن اندوخته می شد بر می داشت. عیسی گفت: < او را واگذار زیرا که به جهت روز تکفین من این را نگاه داشته است. زیرا که فقرا همیشه با شما می باشند و اما من همه وقت با شما نیستم >. پس جمعی کثیر از یهود چون دانستند که عیسی در آنجا است آمدند نه برای عیسی و بس بلکه تا ایلعاذر را نیز که از مرد گانش بر خیزانیده بود ببینند. آنگاه روسای کهنه شورا کردند که ایلعاذر را نیز بکشند. زیرا که بسیاری از یهود به سبب او می رفتند و به عیسی ایمان می آوردند >.

متی 26: 13 < هر آینه به شما می گویم هر جایی که در تمام عالم بدین بشارت موعظه کرده شود، کار این زن نیز به جهت یادگاری مذکور خواهد شد >.

مریم بدون اینکه مورد توجه کسی قرار بگیرد، به اتاق وارد شده، نگاهی به جمع مردانی که در آنجا گرد آمده بودند، انداخته و پشت مهمانان افتخاری آن مجلس نشست. او دامن بلند خود را به سادگی جمع کرد و با دستش شیشه کوچکی را که در جیب لباسش مخفی نموده بود، لمس کرد تا مطمئن شود که آن را در راه گم نکرده و هنوز سر جایش می باشد. مریم از اینکه با ورود او صحبت مهمانان قطع نشده بود و مزاحمتی ایجاد نکرده بود خوشحال بود. صدای بم و مردانه آنها، همچون لحظه ای پیش سرتاسر اتاق را پر کرده بود. مهمانان مریم را می شناختند و می دانستند که جای او نزد پاهای عیسی است (لوقا 10: 39).

هنگامی که مردان در حال خوردن و آشامیدن بودند، مریم به صحنه اولین ملاقاتش با عیسی مسیح و شاگردانش فکر می کرد. به روزی که او برای اولین بار وارد خانه شان و برای همیشه، وارد قلبش شد. از آن پس همه چیز او کاملاً تغییر یافته بود، تغییری که فقط عیسی مسیح قادر به وجود آوردن آن بود.

مریم با شگفتی با خود اندیشید: < عیسی دوستی با خود را به ما عطا نمود >. چه تجربه باورنکردنی و ناشناخته ای! تا آن زمان، بر طبق آداب و رسوم و فرهنگ قوم یهود ارتباط بین زن و مرد بسیار محدود بود و شکاف عمیقی آنها را از یکدیگر دور نگاه می داشت. مردان یهودی هر روز صبح در دعایشان، خدا را شکر می نمودند که آنها را غیر یهودی، برده و یا زن نیافریده است.

اما عیسی با دیگران متفاوت بود و آنها این تفاوت را همان ابتدا احساس کرده بودند. او برای افراد چه مرد و چه زن، اهمیت یکسانی قائل بود (غلاطیان 3: 28). عیسی برای زنان احترام و ویژه ای قائل بود و امکاناتی را که در اختیار آنها قرار می داد، تا آن زمان ناشناخته بودند. او برای به انجام رساندن نقشه خود را از آنها استفاده می کرد. بدین دلیل بود که مریم در کنار عیسی احساس آرامش و راحتی کرده و بدون خجالت و شرم در بین مردانی که به گرد او جمع بودند، نشسته و به سخنان او گوش می داد.

گرسنگی و تشنگی شدیدی که در درون مریم نسبت به کلام خدا وجود داشت، با نشستن نزد پاهای عیسی برطرف می شد. با گوش کردن به سخنان عیسی هدف و منظور خدا را از آفرینش خود درک کرده بود. اطمینانی درونی در وجودش ریشه گرفته و رشد می نمود. اطمینان به اینکه خداوند او را برای خود آفریده است و برای اوست که زندگی می کند (مکاشفه 4: 11).

این باور به زندگی او معنای خاصی بخشیده و همه چیز برایش رنگ و طرح جدیدی گرفت. مشارکت با مسیح، چشم انداز و مسیر فکری او را بطور کلی تغییر داده بود (1 قرنیتان 1: 9). او احساس می کرد که تنها برای یک هدف و آنهم مشارکت با مسیح خوانده و انتخاب شده است. احساس گرسنگی شدیدی که نسبت به کلام خدا در او بوجود آمده بود، اولین نتیجه و ثابت کننده این تغییر بود. هر انسانی برای ادامه زندگی علاوه بر نان، یعنی غذای جسم، احتیاج به تغذیه درونی، یعنی کلام خدا دارد (متی 4: 4).

گوش کردن به کلام عیسی تشنگی درونی مریم را رفته رفته ارضا کرده و به شناخت او نسبت به خدا افزوده می گشت و این همه باعث شده بود که احساساتش تبدیل به تصمیمی قطعی شود: < هر آنچه در توان دارم برای او انجام خواهم داد >. سرتاسر وجودش را تشکر و قدردانی فرا گرفته و راهی برای لبریز شدن می جست. سپس نگاهی به مردان انداخت که گرم صحبت بودند و نگاهی دیگر به مرتا، خواهرش که از استاد و سایر مهمانان پذیرایی می کرد. با خود اندیشید: < مرتا، عیسی برای تو نیز کارهای بسیار انجام داده است >. مرتا شخصیتی فعال و برون گرا

داشت. او با خدمت و کار کردن، محبت خود را نسبت به عیسی نشان می‌داد. مرتا، برخلاف مریم که درون‌گرا و ساکت بود، بسرعت تصمیم می‌گرفت و عمل می‌کرد. اما خداوند، عیسی مسیح، هر دوی آنها را درک کرده و دوست داشت. او با هر یک از آنها مطابق شخصیتش رفتار می‌نمود.

بعد از آن، نگاه مریم، متوجه ایلعاذر، میزبان مجلس شد که در کنار استاد نشسته بود. او از نگاه کردن به برادرش، برادری که با معجزه عیسی از مردگان زنده شده بود، خسته نمی‌شد. برادرش زنده بود. او هرگز لحظه‌ای را که عیسی، با فریاد به او خطاب کرده و گفته بود: «ای ایلعاذر، بیرون بیا» فراموش نمی‌کرد.

اما از بیان آوردن آن روز، کمی خجالت می‌کشید. او و مرتا، از خود پرسیده بودند که چرا استاد در آمدن به نزد آنها شتاب نکرده بود. تأخیر عیسی برای آنها، شاید حتی از مرگ برادرشان هم دردناکتر بود. آنها احساس می‌کردند که در چنین شرایطی عیسی آنها را با بی‌اعتنایی به حال خود رها کرده است. اما در نهایت به اشتباه و کوته‌فکری خود پی بردند. بعدها متوجه تصمیم حکیمانه عیسی شدند. او با اطاعت کامل از پدرش تصمیم گرفته و عمل کرده بود. با زنده شدن ایلعاذر، نه تنها خدا جلال یافت، بلکه عده زیادی نیز به او ایمان آوردند.

نجات انسانها و جلال خدا، هدف عیسی مسیح بود. اما او با این عمل آتش خشم رهبران یهود را برافروخته و باید دشوارترین مسیر را می‌پیمود. با زنده کردن ایلعاذر، عیسی مسیح حکم مرگ خویش را امضاء کرده بود.

تنها شش روز به عید فصح باقی مانده بود. شاید همین فکر باعث شد که چشمان مریم به ناگهان باز شوند. آیا به طور غریزی احساس کرد که عیسی آن روز برای آخرین بار و برای خداحافظی به منزلشان آمده بود؟ آیا عیسی نیز، مانند سایرین، خود را برای عید آماده می‌کرد؟ ناگهان همه چیز برایش واضح شد. او فهمید که در عید فصح آن سال، تنها خون حیوانات برای پاک کردن گناه انسانها ریخته نخواهد شد (خروج 12: 13 و 21-28)، بلکه در اورشلیم، قربانی بسیار بزرگتری یعنی خود عیسی، تقدیم خواهد گردید.

مریم گفته‌های عیسی را درباره دردها و رنجهایی که در آینده باید می‌کشید، به یاد آورد (مرقس 8: 31). او می‌دانست که نفرت بسیاری از روسای قوم یهود به نقطه اوج خود رسیده است، دیگر برای مریم هیچ سوال یا شکی وجود نداشت. مرگ عیسی حتمی بود. او بره خدا بود که باید نه تنها فدای یک قوم، بلکه فدای گناهان همه مردم دنیا می‌شد (یوحنا 1: 29).

«سر خداوند با ترسندگان اوست و عهد او تا ایشان را تعلیم دهد» (مزمور 25: 14). دوستی با عیسی و گوش دادن به کلام او، برای مریم نکات بسیاری را روشن کرده بود. او مسائل روحانی را با دید خاصی تجزیه و تحلیل می‌نمود و آنچه برای بسیاری نامفهوم بوده و از آن با نگاهی سطحی عبور می‌کردند، مریم را به تفکر بر می‌انگیخت.

در کلام خدا، ایمان و عمل، دو مهره ناگسستنی هستند و مریم این نکته را عمیقاً درک کرده بود. در درونش چیزی می‌جوشید. او می‌خواست، شاید برای آخرین بار، از خداوند خود سپاسگزاری بنماید. بی‌اختیار یکبار دیگر، شیشه کوچکی را که در جیبش پنهان کرده بود، لمس نموده و تصمیم خود را گرفت.

عطر سنبل بسیار گرانبها و ارزش یک شیشه آن، به اندازه مزد یکسال کار یک کارگر ساده بود (متی 20: 2). (عطر سنبل، روغن تدهین است و برای مردگان استفاده می‌شود). مریم به سرعت این فکر را از ذهنش بیرون کرد. او خداوند زنده را می‌پرستید و حال زمان پرستش و تمجید فرا رسیده بود.

او به سرعت دست به کار شد تا مبادا کسی مانع انجام تصمیمش شود و یا وقت از دست برود. عطر خوشبوی روغن سنبل که بر پاهای عیسی ریخته می‌شد، همه جا را فرا گرفت و با هر قطره آن، مریم ذره‌ای از شکر و سپاس خود را ابراز می‌کرد. او همه احساسات قلبی خود را نثار پاهای عیسی نمود. او برای بیان احساسات خود به کلمات نیازی نداشت. چطور می‌توانست احساسات و افکارش را با کلماتی ساده بیان کند؟ مگر نه اینکه گاهی یک نگاه و یک عمل، افکار ما را بهتر از جملات بیان می‌نمایند؟

او اطرافیان خویش را بکلی فراموش کرده بود و تمامی توجهش معطوف به خداوند شده بود. با محبتی خاص، پاهای او را با گیسوان خویش خشک نمود. در اینجا بود که مهمانان ناگهان صحبت خود را قطع کردند و همه جا را سکوت فرا گرفت. عطر سنبل در اتاق پخش شده و خانه را پر کرده بود. با پراکنده شدن بوی عطر، مریم نیز که می‌خواست در سکوت خداوند خود را تکریم نماید، به عنوان نقطه اصلی توجه حضار واقع شد. مگر او چه کرده بود؟

آنچه برای استاد، عطری خوشبود به حساب می‌آمد، برای یهودای اسخریوطی، بویی آزاردهنده بود. او ضربه تیز انتقاد خویش را چنین وارد آورد: «برای چه این عطر به سیصد دینار فروخته نشد تا به فقرا داده شود.» و دیگران نیز از انتقاد او پشتیبانی نمودند. گرچه یهودا، در ظاهر دم از انسان‌دوستی می‌زد، اما در اصل فقط به فکر جیب خود بود.

عمل زیبایی مریم، یکبار دیگر به غلط تعبیر شد. درست مانند روزی که خواهرش او را به تنبلی متهم نموده بود (لوقا 10: 40). اما عیسی از انگیزه و مقصود مریم آگاه بود. او آن روز هم از مریم در مقابل خواهرش دفاع کرده و گفته بود: «آنچه مریم اختیار کرده از همه بهتر است و از او گرفته نخواهد شد.»

این بار نیز عیسی به آنها گفت: «با مریم کاری نداشته باشید. چرا او را ناراحت می‌کنید؟ او کار خوبی برای من کرده است» (مرقس 14: 6). مریم در آن جمع، تنها کسی بود که فهمیده بود زمان مرگ عیسی مسیح فرا رسیده است. پس چه می‌توانست کرد جز آنکه در این لحظات آخر، از استادش قدردانی و تمجید نماید.

عیسی نیز نه تنها از او در مقابل آنها دفاع نمود، بلکه او را بخاطر عملش تحسین کرد. «او آنچه از دستش بر می‌آمد برای من کرد» (مرقس 14: 8).

مریم در سکوت پای کلام عیسی نشسته بود و همین او را تبدیل به زنی با بینش و فراست روحانی کرد. او حال قادر به درک اسرار خداوند بوده و می‌دانست چه کاری را در کجا و در چه زمانی باید به انجام برساند.

کلمات استاد، نه تنها افکار مریم را بلکه طرز برخورد و دید خدایی را نسبت به مسائل آشکار ساخت. خداوند، کسی را که به کلام او، توجه کرده و بر طبق آن عمل نماید، مورد تأیید و تمجید قرار می‌دهد.

چنین شخصی نباید از انتقاد دیگران بترسد و نباید با شنیدن عیب‌جویی‌های دیگران خود را کنار بکشد. زیرا او بهترین و کیل و شفیع یعنی عیسی مسیح را در کنار خود دارد.

مریم نه تنها مورد توییح خداوند واقع نشد، بلکه خداوند در آنجا از او مجسمه یادبودی ساخت، مجسمه‌ای که از سنگ یا فلز ساخته نشده و گذشت زمان آن را خراب نمی‌کرد. عیسی فرمود: «یقین بدانید در هر جای عالم که انجیل اعلام شود، آنچه او کرده است به یادبود او نقل خواهد شد» (مرقس 14: 9).

بوی عطر سنبل مریم در سرتاسر جهان پخش شد. تا به امروز، هزاران و یا بلکه میلیونها نفر او را برای عملی که انجام داده بود، تحسین کرده‌اند. او هر آنچه از دستش بر می‌آمد کرد و با این کار برای بسیاری باعث تشویق و انگیزه حرکت بود است. او محبت خویش را نسبت به خداوند نشان داد.

مریم زنی بود که با فراست و دوراندیشی، بهترین‌ها را در زندگی‌اش برگزید.

سوالاتی برای مطالعه بیشتر

1. بر طبق لوقا 10: 38-42، اولین خصوصیت برجسته در مریم چه می‌باشد؟
2. نظر عیسی مسیح درباره این صفت مریم چه بود؟
3. با توجه به متی 4: 4 و اول قرن‌تیا 1: 9 زندگی مریم را بررسی کنید، و یافته‌های خود را فهرست‌وار بنویسید.
4. پس از خواندن یوحنا 12: 1-8، نظرتان را درباره آنچه مریم کرد بیان کنید (همچنین متی 26: 6-13 و مرقس 14: 3-9 را در نظر بگیرید).

5. فهرستی از آنچه عیسی به مریم گفت تهیه کنید. کدام سخن او از همه بیشتر با قلب شما صحبت می‌کند؟ به چه دلیل؟

6. شما از زندگی مریم چه درسی می‌گیرید؟ آیا می‌توانید او را در جنبه‌هایی از زندگی‌تان نمونه قرار دهید؟ چگ

طایبنا

زنی که خدا را دوست داشت

وقتی یک زن جوان، مجرد ماندن خود را از ته دل و قطعاً قبول کند، چنان آزادی را در زندگی خویش تجربه خواهد نمود که خواهد توانست از

صفات مخصوص زنانه خویش، در همان شرایط مجرد استفاده کرده و ثمربخش واقع شود. (دکتر پل تورنیه)

اعمال 9: 36-42 > و در یافا تلمیذهای طابیتا نام بود که معنی آن غزال است. وی از اعمال صالحه و صدقاتی که می کرد، پر بود. از قضا در آن ایام او بیمار شده، بمرد و او را غسل داده، در بالاخانه‌ای گذاردند. و چونکه لده نزدیک به یافا بود و شاگردان شنیدند که پطرس در آنجا است، دو نفر نزد او فرستاده، خواهش کردند که "در آمدن نزد ما درنگ نکنی." آنگاه پطرس برخاسته، با ایشان آمد و چون رسید او را بدان بالاخانه بردند و همه بیوه‌زنان گریه کنان حاضر بودند و پیراهن‌ها و جامه‌هایی که غزال وقتی که با ایشان بود دوخته بود، به وی نشان می دادند. اما پطرس همه را بیرون کرده، زانو زد و دعا کرده، به سوی بدن توجه کرد و گفت: "ای طابیتا، برخیز!" که در ساعت چشمان خود را باز کرد و پطرس را دیده، بنشست. پس دست او را گرفته، برخیزانیدش و مقدسان و بیوه‌زنان را خوانده، او را بدیشان زنده سپرد. چون این مقدمه در تمامی یافا شهرت یافت، بسیاری به خداوند ایمان آوردند >.

رومیان 12: 4-8 > زیرا همچنان که در یک بدن اعضای بسیار داریم و هر عضوی را یک کار نیست، همچنین ما که بسیاریم، یک جسد هستیم در مسیح، اما فرداً اعضای یکدیگر. پس چون نعمتهای مختلف داریم بحسب فیضی که به ما داده شد، خواه نبوت بر حسب موافقت ایمان، یا خدمت در خدمتگذاری، یا معلم در تعلیم یا واعظ در موعظه، یا بخشنده به سخاوت، یا پیشوا به اجتهاد، یا رحم کننده به سرور >. یعقوب 1: 27 > پرستش صاف و بی‌عیب نزد خدا و پدر این است که یتیمان و بیوه‌زنان را در مصیبت ایشان تفقد کنند و خود را از آرایش دنیا نگاه دارند >.

طابیتا در نظر اول زنی استثنایی به نظر نمی‌رسید. تنها حرف‌های که آن را به خوبی انجام می‌داد، خیاطی بود. اما خیاطی آنچنان هنر بزرگی هم نبود و بسیاری از زنان به انجام آن قادر می‌باشند.

طابیتا زنی بود که در واقع از یک استعداد برخوردار بود. تنها یک استعداد به او عطا شده بود و آنهم استعداد آنچنان چشمگیری نبود. او می‌توانست به آسانی خود را با دیگران مقایسه کرده و بگوید: < من مانند مریم، خواهر موسی، نبیه نیستم و یا مانند دבורه داور و حاکم یک سرزمین نیستم. من هرگز قادر نخواهم بود در تاریخ کشورم، نقش مهمی ایفا کنم. من از جمله زنان یا استعداد به شمار نمی‌آیم >. ظاهراً، او از نعمت ازدواج و آوردن فرزند نیز محروم مانده بود. پس حتی از طریق شوهر و یا پسرش، یعنی بطور غیرمستقیم نیز نمی‌توانست در جامعه تأثیر مثبتی داشته باشد. مگر نه اینکه در تاریخ کشورش اسرائیل، سرنوشت بسیاری از پادشاهان در واقع به دست مادرانشان رقم خورده بود؟ با وجود این، یک چیز طابیتا را از بقیه زنان کتاب مقدس متمایز ساخته است. او تنها زنی است که شاگرد خوانده شده است. طابیتا یک شاگرد بود، شاگرد و پیرو عیسی مسیح؛ و این واقعیت همه چیز را تحت‌الشعاع خود قرار داده بود.

او ابتدا عیسی مسیح را در قلب خود جا داده و پس از آن او را دنبال کرده بود. عیسی مسیح قبل از آنکه خداوند او بشود، نجات‌دهنده او شده بود. اما برای او ایمان به نجات‌دهنده، تنها یک احساس درونی و شخصی نبود؛ او با خدمت کردن به مردم، ایمان خود را در عمل نشان می‌داد. کسی که پیرو عیسی است، مانند عیسی مردم را دوست داشته و برای زندگی آنها اهمیت قائل است. چنان شخصی، از خلاقیت و ابتکار خویش، نهایت استفاده را می‌کند تا به زندگی خود هدف و معنا ببخشد. پس طابیتا نیز که شاگرد و پیرو مسیح بود، آنچه را که استعداد و قابلیت انجامش را داشت، به عمل در آورد. او زندگی خود را وقف خیاطی و آنهم به ویژه دوختن لباس برای بیوه‌زنان کرده بود.

یافا، بندری در کنار دریای مدیترانه و احتمالاً محل زندگی بیوه‌زنان بسیاری بود. در فصل طوفان، بسیاری از کشتیها شکسته و در نتیجه ماهیگیران غرق می‌شدند. زنان این ماهیگیران، بیوه‌زنانی بودند که نه تنها شوهر خود بلکه محل درآمد خویش را نیز از دست می‌دادند. در آن زمان تسهیلات و رفاه اجتماعی بطوری که ما امروزه از آنها برخوردار هستیم، وجود نداشت و در واقع لزومی نیز بدان نبود. خداوند بارها به قوم اسرائیل تأکید کرده بود که نسبت به بیوه‌زنان و یتیمان توجه خاص نشان دهند (خروج 22: 22-24 و تثنیه 1710: 18). هرگاه قوم از قانونی که خدا معین نموده بود، اطاعت می‌کردند، احتیاجات بیوه‌زنان، برطرف می‌شد و خود نیکوکاران نیز به عنوان پاداش، از برکات الهی به فراوانی برخوردار می‌شدند (تثنیه 14: 29 و 24: 19).

خداوند وعده داده بود که خودش برای بیوه‌زنان، همسر خواهد بود (اشعیا 454: 5). بیوه‌زنان مورد توجه خاص خدا بودند و او از آنها محافظت می‌فرمود. طابیتا شاگردی بود که می‌دانست چگونه می‌تواند خداوند خود را خشنود سازد. او توجه خود را به طبقه‌ای از مردم که مورد عنایت مخصوص خداوند بود، معطوف ساخته بود. بنابراین کار خویش را با تمامی وجود انجام می‌داد. خیاطی برای او وقت‌گذرانی نبود و آن را از روی

عشق به خداوند انجام می‌داد. او هدفی نهایی در ذهن داشت و با در نظر داشتن این هدف، خود را کاملاً وقف کرده بود. عیسی مسیح که خویشتن را <حقیقت > می‌نامید (یوحنا 14: 6)، با ورودش به قلب طابیتا، از او زنی آزاد ساخته بود. او همچنین گفته است که هر که را او آزاد کند، حقیقتاً آزاد خواهد بود (یوحنا 8: 36,32). بر اساس این آزادی بود که طابیتا عمل می‌کرد.

از آنچه در کتاب مقدس درباره طابیتا نقل شده است، می‌توانیم نتیجه‌گیری نماییم که او احتمالاً هرگز شوهر نکرده بود. اما این موضوع باعث آن نشده که با احساساتی چون حس حقارت و یا منفی‌نگری دست و پنجه نرم کند. او لزومی برای رقابت با زنان متأهلی که در اطراف خود با آنها برخورد می‌کرد، نمی‌دید. او نسبت به مادران حسادت نمی‌کرد. او از همه این چیزها آزاد بود. شخص آزاد، در واقع شخصی است که می‌تواند خودش باشد. او می‌تواند بخاطر استعدادهایی که از آنها برخوردار است، پیشرفت کند. شخصی که از درون آزاد باشد، شاد است و برای دیگران شادی می‌آورد. او عضو ناگسستنی اجتماع می‌باشد و چنین زنی، برای بدست آوردن حقوق و امتیازات خود، احتیاج به جنگ و نبرد ندارد. او به سختی نمی‌کوشد تا شاید بتواند برای خود <کسی > بشود- او در واقع <کسی > شده است. طابیتا، تبدیل به کسی شده بود که از دوره زمانی خود بسیار جلو بود.

استقلال شغلی که داشت او را از هر جهت ارضا می‌نمود و چنین چیزی در آن برهه تاریخ واقعاً استثنایی بود. بسیاری از زنانی که امروزه در یافا زندگی می‌کنند، حاضرند با خوشحالی جای خود را با او عوض نمایند. طابیتا با خیاطی، احتیاجی واقعی را برطرف می‌ساخت. او برای شخص خودش اندکی بیش مطالبه نمی‌نمود. او برای دیگران زندگی می‌کرد و این دلیل اصلی خوشبختی او بود. لرد بایرون، شاعر انگلیسی می‌گوید: <کسی که می‌خواهد در بازی خوشبختی برنده شود، باید آن را با دیگران تقسیم کند. خوشبختی دوقلو بدنیا آمده است.>

بسیاری از زنان ساکن شهر یافا، لباس‌های دوخته شده بدست طابیتا را به تن داشتند. احترام و قدردانی مردم نسبت به او مرتباً افزایش می‌یافت. طابیتا که زنی مجرد بود، احتمالاً از نظر روحانی و فکری نیز بسیاری از بیوه‌زنان تنها را درک نموده و باعث تقویت آنها می‌شد. کسانی که تنها بودند، می‌توانستند در شخص او هم‌صحبت و مونس پیدا کنند. از این طریق طابیتا از موقعیتی که در اختیارش گذاشته می‌شد، استفاده نموده و تبدیل به مهره مهمی در کلیسا گشته بود. در اینجا بود که ضربه ناگهانی وارد شد: طابیتا بیمار شد و در گذشت.

شخصی به یاد آورد که پطرس در لده، که تنها پانزده کیلومتر با یافا فاصله داشت، مشغول به خدمت است. پس به سرعت دو نفر را به دنبال او فرستاد. مردم می‌دانستند که پطرس از قدرتی مافوق طبیعت انسانی برخوردار است. شنیده بودند که مریضانی که سایه پطرس بر آنها افتاده بود، شفا یافته بودند (اعمال 15: 5) و یا مرد لنگی توسط پطرس و یوحنا شفا یافته و براه افتاده بود (اعمال 3: 1-10). پس تمام امیدشان به آمدن پطرس بود. پطرس بی‌درنگ آمد و در بالاخانه با جمع زنانی روبرو شد که به گرد بدن مرده طابیتا حلقه زده و می‌گریستند. آنها برای پطرس تعریف کردند که چگونه از دست دادن طابیتا برای آنها دردناک و غیرقابل تحمل بود. آنها جامه‌هایی را که او برایشان دوخته بود نیز به پطرس نشان دادند.

بطور کلی پس از مرگ اشخاص، خوبی‌های آنها بیاد آورده می‌شود، اما در مورد طابیتا، آنچه به وضوح مشاهده می‌شد، رنج و داغی بود که باقی ماندگان با از دست دادن او متحمل می‌شدند. محبتی که طابیتا نسبت به آنها نشان داده بود باعث شده بود که آنها نیز متقابلاً او را دوست بدارند. پطرس نیز همچون عیسی مسیح عمل نمود (مرقس 5: 40-42). او مردم را از اتاق بیرون راند و دعا کرد. به قدرت خداوند طابیتا به زندگی بازگشت.

در میان هفت شخصی که کتاب مقدس ذکر می‌کند، او تنها زن بزرگسالی است که از مرگ به زندگی بازگشته است. خبر زنده شدن طابیتا تا مدتی مهمترین خبر روز بود و سایر اخبار را تحت‌الشعاع خود قرار داد. مردم از یکدیگر می‌پرسیدند: آیا شنیده‌ای که طابیتا زنده شده، پطرس او را زنده کرده است؟>

اما اندکی بعد، تغییر قابل توجهی مشاهده شد. مردم بزودی دریافتند که این معجزه توسط خدا انجام شده و پس از آن دیگر تمام جلال و احترام را به خداوند و نه به پطرس و طابیتا دادند. این اتفاق باعث شد که بسیاری از مردم به خالی بودند و پوچی زندگی‌های خویش پی ببرند. آنها نیز می‌خواستند به عیسی خداوند ایمان بیاورند. آنها به تدریج متوجه ارزشهای واقعی در زندگی می‌شدند. آنها نیز می‌خواستند همانند طابیتا متعلق به عیسی مسیح باشند، مانند او مسیحی شده و افرادی جدید با دیدی جدید نسبت به مسائل زندگی بشوند.

خداوند سالها قبل از این واقعه روزی از موسی پرسید: موسی چه در دست داری؟ <موسی پاسخ داد: یک عصا > پس خداوند از او خواست

که با آن عصا کار کرده و خادم او باشد (خروج 4: 2-5).

اگر خداوند این سوال را از طابیتا پرسیده بود: «طابیتا چه در دست داری؟» «او جواب می‌داد: یک نخ و یک سوزان» و سپس خداوند به او نشان می‌داد که چگونه با این دو ابزار کوچک می‌تواند او را خدمت کند. زندگی، مرگ و زنده شدن طابیتا، باعث پیشرفت انجیل عیسی مسیح شد. وجود پطرس، تا مدتی در یافا لازم بود، بنابراین این او نمی‌توانست بلافاصله آن شهر را ترک نماید. مردمی که در جستجوی خدا بودند، برای مطرح نمودن سوالاتشان نزد پطرس می‌آمدند.

جنبشی که طابیتا آغاز کرد، ماورای مرزهای شهر و یا حتی کشورش رفته و گسترش می‌یافت. او بطور غیر مستقیم تبدیل به یک مبشر شده بود. امروزه گروه‌های بسیاری در سرتاسر دنیا طابیتا (به زبانهای غربی: دور کاس) نامیده میشوند. این گروهها به میلیونها انسان محتاج برای تهیه غذا و لباس کمک می‌نمایند.

چه کسی قادر به شمارش تعداد زنانی است که تحت تأثیر زندگی طابیتا قرار گرفته و مانند او تصمیم گرفته‌اند که ایمان خود را در عمل نشان دهند؟ زندگی طابیتا نمونه‌ای زیبا و تابان است که همواره نور آن خواهد درخشید.

آیا یک شاگرد می‌تواند آرزویی بالاتر از این داشته باشد؟

سوالاتی برای مطالعه بیشتر

1. بر طبق اعمال 9: 36، خصوصیات ویژه طابیتا چه می‌باشند؟
2. با در نظر گرفتن متی 25: 14-29 و رومیان 12: 4-8، زندگی طابیتا را بررسی کرده و از آنچه پیدا می‌کنید، فهرستی تهیه نمایید.
3. با در نظر گرفتن تثنیه 10: 17 و 18؛ 14: 29، به چه دلیلی طابیتا زندگی خود را وقف بیوه‌زنان کرده بود؟
4. به طور خلاصه سرگذشت طابیتا را بیان کنید.
5. کبه نظر شما مهمترین نتیجه و ثمره‌ای که زنده شدن طابیتا داشت چه بود؟
6. چه نکاتی در سرگذشت طابیتا با قلب شما از همه بیشتر صحبت می‌کند؟ چطور این نکات می‌توانند در زندگی شما موثر و دگرگون کننده باشند

مرتا

زنی که به مسائل جانبی اولویت می‌داد

<دعایم این است که محبت شما همراه با آگاهی و کمال دانایی همچنان رشد کند تا همه چیز را بیازمایید و عالیترین آنها را انتخاب کنید. آن وقت در روز عظیم مسیح بی‌عیب و بی‌تقصیر خواهید بود)> پولس، فیلیپیان 1: 9 و 10

لوقا <38-42: 10 و هنگامی که می‌رفتند او وارد ولدی شد و زنی که مرتا نام داشت، او را به خانه خود پذیرفت. و او را خواهری مریم نام بود که نزد پایهای عیسی نشسته کلام او را می‌شنید. اما مرتا بجهت زیادتای خدمت مضطرب می‌بود. پس نزدیک آمده گفت: «ای خداوند، آیا ترا باکی نیست که خواهرم مرا واگذارد که تنها خدمت کنم؟ او را بفرما تا مرا یاری کند.» عیسی در جواب وی گفت: «ای مرتا ای مرتا تو در چیزهای بسیار اندیشه و اضطراب داری، لیکن یک چیز لازم است و مریم آن نصیب خود را اختیار کرده است که از او گرفته نخواهد شد».

یوحنا 11: 17-27 <پس چون عیسی آمد یافت که چهار روز است در قبر می‌باشد. و بیت‌عنیا نزدیک اورشلیم بود قریب به پانزده تیر پرتاب و بسیاری از یهود نزد مرتا و مریم آمده بودند تا بجهت برادرشان ایشان را تسلی دهند. و چون مرتا شنید که عیسی می‌آید او را استقبال کرد. لیکن مریم در خانه نشسته ماند. پس مرتا به عیسی گفت: «ای آقا اگر در اینجا می‌بودی برادر من نمی‌مرد و ولیکن الان نیز می‌دانم که هر چه از خدا طلب کنی خدا آن را به تو خواهد داد.» عیسی بدو گفت: «برادر تو خواهد برخاست.» مرتا به وی گفت: «می‌دانم که در قیامت روز بازپسین خواهد برخاست.» عیسی بدو گفت: «من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد زنده گردد؛ و هر که زنده بود و به من ایمان آورد تا به ابد نخواهد مرد. آیا این را باور می‌کنی؟» او گفت: «بلی ای آقا، من ایمان دارم که تویی مسیح، پسر خدا که در جهان آینده است».

یوحنا 11: 32-44 > و مریم چون به جایی که عیسی بود رسید، او را دیده بر قدمهای او افتاد و بدو گفت: "ای آقا اگر در اینجا می‌بودی برادر من نمی‌مرد." عیسی چون او را گریان دید و یهودیان را هم که با او آمده بودند گریان یافت، در روح خود بشدت مکدر شده مضطرب گشت و گفت: "او را کجا گذارده‌اید؟" به او گفتند: "ای آقا بیا و ببین!" عیسی بگریست! آنگاه یهودیان گفتند: "بنگرید چه قدر او را دوست می‌داشت!" بعضی از ایشان گفتند: "آیا این شخص که چشمان کور را باز کرد، نتوانست امر کند که این مرد نیز نمیرد!" پس عیسی باز بشدت در خود مکدر شده نزد قبر آمد و آن غارهای بود سنگی بر سرش گذارده. عیسی گفت: "سنگ را بردارید." مرتا خواهر میت بدو گفت: "ای آقا الان متعفن شده زیرا که چهار روز گذشته است!" عیسی به وی گفت: "آیا به تو نگفتم اگر ایمان بیاوری جلال خدا را خواهی دید؟" پس سنگ را از جایی که میت گذاشته شده بود برداشتند. عیسی چشمان خود را بالا انداخته گفت: "ای پدر، ترا شکر می‌کنم که سخن مرا شنیدی و من می‌دانستم که همیشه سخن مرا می‌شنوی و لکن بجهت خاطر این گروه که حاضرند گفتم تا ایمان بیاورند که تو مرا فرستادی." چون این را گفت، به آواز بلند ندا کرد: "ای ایلعاذر بیرون بیا!" در حال آن مرده دست و پای به کفن بسته بیرون آمد و روی او به دستمالی پیچیده بود. عیسی بدیشان گفت: "او را باز کنید و بگذارید برود!" >

مرتا، عصبی و هیجان‌زده بود. چند دقیقه پیش 13 مهمان مرد، سرزده وارد خانه او شده بودند. مهمانان او، عیسی مسیح و شاگردانش، در حال سفر به اورشلیم که چند کیلومتری با خانه آنها فاصله داشت، بودند.

مهمانان برای مرتا غریبه نبودند. عیسی دوست خوب مرتا و خواهرش مریم و برادرشان ایلعاذر بود. او و شاگردانش حتی گاهی شبها نیز سرزده به منزل آنها می‌آمدند و در آنجا می‌خوابیدند.

مرتا از این موضوع بسیار خوشحال بود که استادش که حتی جایی برای سر بر زمین گذاشتن نداشت، در خانه آنها احساس راحتی می‌نمود (متی 8: 20). مرتا با مهمان‌نوازی و محبت، در خانه‌اش را برای همه باز نموده و با افتخار آنها را خدمت می‌کرد.

اما او در حالیکه به سختی در جنب و جوش بود تا از مهمانانش که مردانی خسته و گرسنه بودند پذیرایی کند، در فکرش با مشکلی دست و پنجه نرم می‌نمود. مشکل او کمبود مواد غذایی یا محل خواب برای مهمانان نبود، بلکه این بود که مریم خواهرش به او در پذیرایی مهمانان کمک نمی‌کرد؛ و او از موضوع بسیار ناراحت بود.

اما مریم کاملاً محو گفتار استاد گشته بود. او هر کلمه‌ای را که از دهان استاد خارج می‌شد می‌بلعید. مهمترین سوالی که ذهن او را مشغول می‌ساخت این بود که چگونه می‌توانست حداکثر بهره را از استادش ببرد.

مرتا نیز به اندازه مریم از دیدار عیسی شاد گشته بود، اما نمی‌توانست مانند او به طور کامل بهره ببرد. مسائل جزئی و چیزهایی که از اهمیت چندانی برخوردار نبودند، فکر او را پریشان می‌ساختند. مرتا عصبی نگران و پریشان خاطر بود. اکثراً در چنین شرایطی، انسان، دیگری را تقصیر کار می‌شمارد.

مرتا دلش بحال خودش می‌سوخت. پس سخنان استاد را قطع نموده و گفت: <خداوند! هیچ در فکر این نیستی که خواهر من مرا دست تنها گذاشته تا پذیرایی کنم؟>

مرتا در مقابل مهمانان به خواهرش تهمت زده بود و حتی عیسی را نیز تا حدی مقصر می‌شمرد. او حتی جرأت نموده بود برای استادش تعیین تکلیف کرده و بگوید: <بفرما تا مریم بیاید و به من کمک کند.>

طنین صدای استاد که شنوندگان را مبهوت و مجذوب خویش ساخته بود، به ناگهان خاموش شده و خطاب به مرتا گفت: <ای مرتا ای مرتا تو برای چیزهای بسیاری نگران و ناراحت هستی اما فقط یک چیز لازم است: آنچه مریم برای خود انتخاب کرده از همه بهتر است و از او گرفته نخواهد شد.>

این چند کلمه عیسی حاوی مطالب مهم و بزرگی بودند. این کلمات هشداری در برداشتند. مرتا تو چطور می‌توانی این مسائل مهم و کلی را با چیزهای پیش پا افتاده و جزئی مخلوط نمایی؟ آنهم در حالیکه "من" در خانه‌ات مهمان هستم. مرتا آیا متوجه نیستی که کار اصلی من در این دنیا خدمت نمودن است نه خدمت شدن؟ (متی 20: 28). آیا متوجه نیستی که مهمترین دلیل من برای آمدن به این خانه بودن با شما است و نه پیدا کردن محل خواب و خوراک؟ مهمان‌نوازی تو برای من باارزش است اما وجود تو برای من با ارزشترین است. مرتا تو که تا این حد فهمیده و کاردان هستی، چرا می‌باید خود را با جزئیات مشغول سازی؟ آیا نمی‌دانی که من یک وعده غذایی ساده را به این تشریفات ترجیح می‌دهم؟ در

پادشاهی من امور روحانی ارجحیت دارند. مرتا، به خود بیا و درونت را کاوش کن. تو باید یاد بگیری که از دید من به مسائل نگاه کنی. این مریم نیست که به توییخ و تصحیح نیازمند است این تو هستی و من چون تو را دوست دارم توییخت می‌نمایم (عبرانیان 12: 5 و 6). کارهای این دنیا موقتی می‌باشند. نگرانی‌های این دنیا کلام مرا در خود خفه می‌کنند (مرقس 4: 19). (آنها جلو دید تو را گرفته و اجازه نمی‌دهند به مسائلی مشغول شوی که ارزش آنها تا به ابد پایدار است. مرتا مواظب باش تا درباره دیگری حکم نکنی (متی 1: 7 و 2) و داوری را به عهده من بگذار (اول قرن‌تیا 4: 5). اما در عوض خود را بیازما و قلب خود را جستجو نما (دوم قرن‌تیا 13: 5).

ملاقات بعدی عیسی مسیح با مریم و مرتا تحت شرایط بسیار سخت و دردناکی صورت پذیرفت. بیماری و ترس به خانه آنها وارد شده و شادی را از آنها ربوده بود. ایلعاذر بشدت بیمار بود. بی‌درنگ خواهرانش برای عیسی که در آن طرف رود اردن مشغول خدمت بود، پیغام فرستادند. پیغام آنها یک جمله بیش نبود: «ای خداوند آن کسی که تو او را دوست می‌داری بیمار است.» آنها انتظار داشتند که عیسی به سرعت به نزدشان بیاید و حتی زمان ورود او را هم در ذهنشان حساب کرده بودند. اما عیسی عمداً تأخیر کرده و ایلعاذر درگذشت.

مسلماً این فکر که خداوند از این بیماری برای جلال خودش استفاده خواهد کرد و مریم و مرتا نه از شفای برادرشان بلکه از زنده شدن او شادی خواهند نمود، به ذهنشان نمی‌رسید و به همین دلیل نیز بارها با خود گفتند: «اگر خداوند به اینجا آمده بود برادر ما نمی‌مرد.» پس از گذشت چهار روز از مرگ ایلعاذر در حالیکه خانه آنها مملو از جمعیتی بود که برای تسلیت و سوگواری آمده بودند، عیسی وارد شد. مریم در حالیکه غم او را از پای در آورده بود، در خانه ماند. اما شخصیت مرتا با او فرق داشت. او چطور می‌توانست با شنیدن این خبر که استاد در راه خانه آنها است، ساکت در گوشه‌ای بنشیند؟ این کار برایش غیرممکن بود. پس به استقبال او شتافته و جمله‌ای را که بارها با مریم تکرار کرده بودند خطاب به عیسی گفت: «خداوندا اگر تو اینجا می‌بودی برادرم نمی‌مرد.» او یکبار دیگر با کلماتش تقصیر را به گردن عیسی انداخت. اما این بار در کلامش ایمان و امید نیز نهفته بود. و این موضوع در جمله بعدی او بخوبی آشکار شد. «با وجود این می‌دانم که حتی الان هم هر چه از خدا بخواهی به تو عطا خواهد کرد.» (به عبارت دیگر هنوز امیدوی باقی است).

وقتی عیسی به او وعده داد که برادرش زنده خواهد شد، مرتا به این فکر کرد که عیسی درباره قیامت و آینده دور دست صحبت می‌نماید. اما عیسی حقیقت بزرگی را برای او آشکار کرد و گفت: «من قیامت و حیات هستم.» قیامت از مردگان تنها وعده‌ای برای آینده دور دست نبود. حقیقت در آنجا حاضر بود. عیسی مردی که در مقابل او ایستاده و با او صحبت می‌نمود، خود قیامت بود. او فقط آفریننده و بخشنده زندگی نبود او خود زندگی بود.

پاسخ مرتا نماینگر ایمان بی‌ظنیر او بود: «بله خداوند، من ایمان دارم که تو مسیح و پسر خدا هستی که به جهان آمده است.» پرسشی که بسیاری را به خود مشغول کرده و در بین مردم باعث اختلاف و تناقض فکری شده بود، برای مرتا روشن گردیده بود، یعنی این سوال که «آیا عیسی همان مسیح موعود است» (یوحنا 7: 31، 41-43 و متی 11: 3). اما مرتا از بعد وسیع این اعتراف خود بی‌خبر بود. آنچه پس از این مکالمه واقع شد بسیار تکان‌دهنده بود. مرتا مریم را خواند و مریم به استقبال عیسی شتافت و به او سلام کرد. در آن لحظه آنها متوجه ناراحتی و غم شدید عیسی شدند. عیسی مسیح به اندازه‌ای تحت تأثیر درد و رنج مریم قرار گرفته بود که اشک او چشمانش سرازیر گشت. او که پسر خدا بود گریست و از اینکه دیگران اشکان او را ببینند شرم نکرد. این کلمات اشعیاء در مورد مریم تحقق یافت: «او در همه تنگیهای ایشان به تنگیهای ایشان به تنگ آورده شد» (...اشعیاء 63: 9)

آن دو خواهر و سایر کسانی که برای سوگواری آمده بودند اشک‌های او را دیدند. بعضی گفتند: «ببینید چقدر او را دوست داشت و بعضی دیگر با کنایه گفتند: «آیا این مرد که چشمان کور را باز کرد نمی‌توانست از مرگ ایلعاذر جلوگیری کند؟» در آنجا بود که شدت غم و درد عیسی آشکار گشت. درد و رنج او تنها از مرگی نبود که خود شخصاً و آگاهانه به استقبال آن می‌رفت. در آن لحظه مقدس عیسی برای ثابت کردن این موضوع که بر مرگ تسلط دارد، در زندگی رنج کشید. او در سرتاسر زندگی‌اش بر روی زمین رنج کشید، رنج از اینکه مردم او را درک نمی‌کردند (مرقس 6: 1-6) و یا اینکه دوستانش به او وفادار نمی‌ماندند (لوقا 22: 39-45 و متی 26: 31-35). او حتی با دیدن و شنیدن کلمات بعدی مرتا رنج کشید، با دیدن اینکه او چطور انرژی و قوت خود را بیهوده هدر می‌داد و با شنیدن

کلمات مداخله‌آمیز او که گفت: <خداوند الان چهار روز از مرگ او می‌گذرد و او متعفن شده است.> مرثا یکبار دیگر کلام عیسی را بدون توجه قطع کرد. هنگامی که عیسی مسیح فرمان برداشتن سنگ قبر را صادر نموده بود، مرثا لازم دانست به او یادآوری کند که چهار روز از مرگ برادرش گذشته است. او می‌خواست این را به <عیسی > یادآوری نماید. اما عیسی پاسخ داد: <آیا به تو نگفتم که اگر ایمان داشته باشی جلال خدا را خواهی دید؟ > سپس عیسی با صدای بلند فرمان داد: <ای ایلعاذر بیرون بیا! > او در همان لحظه مرگ طعمه خود را رها کرد و ایلعاذر ناگهان زنده در مقابل آنان ایستاد. او زنده بود و آنها می‌توانستند او را لمس نمایند. عیسی که به موقع برای شفا دادن ایلعاذر نیامده بود و از این رو مورد سرزنش دوستانش واقع شده بود، با زنده کردن ایلعاذر یکبار دیگر دوستی خود را با خانواده ساکن بیت‌عنیا ثابت نمود.

اما از آن پس آزادی عیسی محدودتر شد. از آن پس برای اینکه قبل از زمان مقرر گرفتار فریسیان و روسای کهنه نگردد، مخفیانه به خدمت خویش ادامه داد (یوحنا 11: 53 و 54). چند هفته‌ای بیش به مصلوب شدن او باقی نمانده بود. او نه تنها برای گناهان مریم و مرثا و ایلعاذر، بلکه برای گناهان همه مردم دنیا بر صلیب کشیده می‌شد و جان می‌داد.

شش روز قبل از مرگ عیسی، مرثا در منزل خودشان مهمانی ترتیب داده و به افتخار عیسی شامی تهیه نمود (یوحنا 12: 1 و 2). در اینجا نیز داستان مرثا در چند کلمه خلاصه می‌شود. او خدمت کردن را ترک نکرده بود. مرثا زنی با شخصیتی برجسته بود. زنی که خصوصیات زیبایی چون مهمان‌نوازی و آمادگی برای خدمت داشت. با مرگ و زنده شدن ایلعاذر، مرثا از امتحان ایمان سربلند بیرون آمده بود. مرثا زنی شجاع بود. زمانی که نفرت بسیاری از یهودیان نسبت به عیسی به اوج خود رسیده و درصدد کشتن او بودند، مرثا در دوستی خود وفادار ماند.

عیسی مرثا را دوست داشت و با دوستی‌اش احترام و ارزشی را که نسبت به او قائل بود نشان داد.

عیسی که قلبها را می‌شناخت و از دورن مردم باخبر بود به خوبی می‌دانست که اشخاصی مانند مرثا بدون جهت از دست خود رنج می‌برند. عیسی می‌دانست که برای زنانی با هوش و قوت بدنی زیاد مانند مرثا، به علت سرعت و تقلا زیاد، خطر افتادن وجود دارد. در آنها اشتیاق دخالت در کار خداوند زیاد است. افرادی مانند مرثا باید مواظب باشند که خود را زیاد درگیر جزئیات و مسائل کم اهمیت نکنند. زنانی مانند مرثا به عیسی احتیاج دارند.

زیرا تنها عیسی است که می‌تواند به آنها کمک کند که زندگی خود را فقط وقف بهترین‌ها کرده، به حتی ذره‌ای کمتر از <بهترین > قانع نباشند.

سوالاتی برای مطالعه بیشتر

1. خصوصیات خانواده اهل بیت‌عنیا (مریم، مرثا، ایلعاذر) چه بود؟
2. به نظر شما مثبت‌ترین خصوصیت مرثا چه بود؟ (مرقس 11: 11 و متی 21: 17 را نیز بخوانید.)
3. آیا به نظر شما داشتن این خصوصیت خطرهایی نیز به همراه خود دارد؟ اگر جواب مثبت است چه خطراتی؟
4. از کجا به این نکته پی می‌بریم که مرثا حقیقتاً برای مسائل جانبی اهمیت قائل بود؟
5. یوحنا 11 را بخوانید. به نظر شما ایمان مرثا چگونه ایمانی بود؟
6. مرثا برای شما در چه مواردی نمونه و یا هشدار است؟ آنچه از این درس یاد گرفته‌اید، چگونه در زندگی خود می‌توانید بکار ببرید.

پرسکله

همسنگری گرانقدر در بشارت انجیل

آیا الیشع نبی، در حالیکه در اتاقش نشسته و از پنجره به بیرون می‌نگریست، از خود نپرسیده بود که در طول 28 قرن آینده، آیا نیه‌ای دیگری نیز از چنین مهمان‌نوازی گرمی، استفاده خواهند کرد؟ (تروان بروان)

دوم پادشاهان 4: 8-22 (و روزی واقع شد که الیشع به شونیم رفت و در آنجا زنی بزرگ بود که بر او ابرام نمود که طعام بخورد و هرگاه عبور می‌نمود، به آنجا به جهت نان خوردن میل می‌کرد. پس آن زن به شوهر خود گفت: "اینک فهمیده‌ام که این مرد مقدس خداست که همیشه از

نزد ما می‌گذرد. پس برای وی بالاخانه‌ای کوچک بر دیوار بسازیم و بستر و خوان و کرسی و شمعدانی در آن برای وی بگذرانیم که چون نزد ما آید، در آنجا فرود آید."

<پس روزی آنجا آمد و به آن بالاخانه فرود آمده، در آنجا خوابید و به خادم خود، جیحزی گفت: "این زن شونمی را بخوان!" و چون او را خواند، او به حضور وی ایستاد و او به خادم گفت: "به او بگو که اینک تمامی این زحمت را برای ما کشیده‌ای، پس برای تو چه شود؟ آیا با پادشاه یا سردار لشکر کاری داری؟" او گفت: "نی، من در میان قوم خود ساکن هستم." و او گفت: "پس برای این زن چه باید کرد؟" جیحزی عرض کرد: "یقین که پسری ندارد و شوهرش سالخورده است." آنگاه ایثع گفت: "او را بخوان!" پس وی را خوانده، او نزد در ایستاد و گفت: "در این وقت موافق زمان حیات، پسری در آغوش خواهی گرفت!" او گفت: "نی ای آقایم، ای مرد خدا به کنیز خود دروغ مگو!" پس آن زن حامله شده، در آن وقت موافق زمان حیات به موجب کلامی که ایثع به او گفته بود، پسری زایید.

<و چون آن پسر بزرگ شد، روزی اتفاق افتاد که نزد پدر خود نزد دروگران رفت و به پدرش گفت: "آه سر من! آه سر من!" و او به خادم خود گفت: "وی را نزد مادرش ببر." پس او را برداشته، نزد مادرش برد و او به زانوهایش تا ظهر نشست و مرد. پس مادرش بالا رفته، او را بر بستر مرد خدا خوابانید و در را بر او بسته، بیرون رفت و شوهر خود را آواز داده، گفت: "تمنا اینکه یکی از جوانان و الاغی از الاغها بفرستی تا نزد مرد خدا بشتابم و برگردم."

دوم پادشاهان 4: 32-37 <پس ایثع به خانه داخل شده، دید که طفل مرده و بر بستر او خوابیده است. و چون داخل شد، در را بر هر دو بست و نزد خداوند دعا نمود. و برآمده بر طفل دراز شد و دهان خود را بر دهان وی و چشم خود را بر چشم او و دست خود را بر دست او گذاشته، بر وی خم گشت و گوشت پسر گرم شد و برگشته، در خانه یک مرتبه این طرف و آن طرف بخرامید و برآمده، بر وی خم شد که طفل هفت مرتبه عطسه کرد. پس طفل چشمان خود را باز کرد و جیحزی را آواز داده، گفت: "این زن شونمی را بخوان!" پس او را خواند و چون نزد او داخل شد، او وی را گفت: "پسر خود را بردار!" پس آن زن داخل شده، نزد پایهایش افتاد رو به زمین خم شد و پسر خود را برداشته، بیرون رفت.>

چهره‌ای که کلام خدا از این زن ترسیم کرده است، شامل این خطوط است: ثروتمند، صاحب شوهری سالمند، بیفرزند. نام او ذکر نشده، فقط چون ساکن شونم بود، زن شونمی خوانده شده است.

شونم، در شمال یزرعیل و در نزدیکی نائین قرار داشت. نائین همان جایی است که حدود 900 سال بعد، عیسی مسیح پسر بیوه‌زنی را زنده کرد. کتاب مقدس بدون تردید شوهر را بعنوان سر خانواده معرفی کرده است، اما این بدان معنا نیست که زن تنها موجودی رنجبر و زحمتکش بوده، از خود هیچ ارداه‌ای ندارد. زن کسی نیست که ابتکار شخصی نداشته باشد و هر چه شوهرش بگوید، بی‌چون و چرا موافقت نماید. زن شونمی جوانتر از شوهرش و احتمالاً به همین دلیل از او قویتر بود. او ایده‌های جدید ابراز می‌داشت، اما قبل از مشورت با همسرش، آنها را به مرحله عمل در نمی‌آورد. او نظریات خویش را برای همسرش بیان نموده و تصمیم‌گیری توسط هر دو آنها انجام می‌شد.

اشخاصی که صاحب شخصیتی بالغ و رشد کرده می‌باشند، علاقه‌ای به تسلط و حکمفرمایی بر یکدیگر ندارند. در عوض، همواره در پی آن هستند که با توافق و همفکری، زندگی زناشویی خود را بر طبق اراده خداوند، اداره نمایند. در این صورت است که حتی مسائل مهمی از قبیل تفاوت سنی زیاد، اهمیت خویش را از دست می‌دهد.

خداوند هر انسانی را بی‌همتا و منحصر به فرد آفریده و استعدادهای خاصی در او نهاده است. حال این به عهده خود شخص است که استعدادها و امکانات خویش را تشخیص داده، از آنها حداکثر استفاده را بنماید، چه زن باشد چه شوهر.

ثروت فراوان باعث نشده بود که زن شونمی انسانی بی‌نظم و ترتیب شود که هر چه مایل باشد بخرد و هر کاری که مایل باشد انجام دهد. داشتن شوهر سالمند و نداشتن فرزند از او زنی بی‌هدف نساخته بود. او کسی نبود که با تلخی به گوش‌های بنشیند و زانوی غم به بغل بگیرد. این زن به دنیای اطراف خود می‌نگریست بیش از آنکه به خود و زندگی‌اش بیندیشد، در اندیشه دیگران بود. دقت او به دنیای اطراف باعث شد که در میان جمعی که هر روزه از کنار خانه‌اش می‌گذشتند، شخصی منحصر به فرد را تشخیص دهد. او که زنی مهمان‌نواز بود، از فرصت استفاده کرد و از این مرد استثنایی، یعنی ایثع نبی برای صرف غذا دعوت به عمل آورد.

این زن خانهدار، همانطور که مشغول انجام کارهای روزمره بود، از خود پرسید: چگونه می‌توانم برای این مرد خدا، مفید باشم؟ <و ناگهان

فکری که در آن زمان بسیار بدیع و ابتکاری بود، به ذهنش خطور کرد: برای او یک اتاق مهمان آماده می‌کنم، نه اتاقی موقتی، مانند یک خیمه و چادر، بلکه بالاخانه‌ای محکم و ثابت و دائمی. پس به کمک همسرش، بر روی پشت‌بام خانه اتاقی برای الیشع نبی ساخت.

هر چند کتاب مقدس تأکید زیادی در مورد مهمان‌دوستی و مهمان‌نوازی کرده، این تنها موردی است که برای یک مهمان، اتاقی مخصوص ساخته شده است. زن شونمی بقدری به خدمت خداوند متمایل بود که خود خدا طرحی ابتکاری در قلب او گذشت. او برای خدمت خدا و نبی او از خلایق خاصی استفاده کرد. او در آن اتاق علاوه بر تختخواب، میز و صندلی و شمعدانی قرار داد، یعنی اتاقی آماده کرد که نه تنها برای خواب و استراحت، بلکه برای کار کردن نیز مناسب باشد. زن شونمی کار خویش را از جوانب مختلف سنجیده و هیچ چیز را فراموش نکرد. از این پس الیشع، تنها برای صرف غذا نزد آنها توقف نمی‌کرد، بلکه او در آنجا محل اقامتی یافته بود که برای اقامت طولانی‌مدت مناسب بود. بدون شک برای غلام او جیحزی نیز ترتیباتی داده شده بود. زن شونمی از اینکه ثروت خود را برای خدمتنبی خدا به کار می‌برد، لذت می‌برد. او به این اکتفا نکرد که پولی در اختیار الیشع بگذارد تا او خودش مایحتاجش را فراهم سازد، بلکه بخشی از خانه‌اش را که قسمتی از وجودش بود، به خدا و خادم او تقدیم نمود. خداوند نیز در عوض او را پاداشی عطا فرمود.

الیشع، توسط خادم خود برای او پیغام فرستاده و پرسید: برای جبران زحماتی که برای ما کشیده‌ای، چه کاری می‌توانیم برای تو انجام دهیم؟ > زن، فروتن و شاکر، پاسخ داد که به هیچ چیز احتیاج ندارد.

اما جیحزی که خادم تیزی‌بینی بود، به ارباب خود گفت: > او پسری ندارد و شوهرش نیز سالخورده است >. وقتی که الیشع به او وعده داد که سال آینده پسری را در آغوش خواهد گرفت، جرأت باور چنین چیزی را نداشت و گفت: > ای سرور من، ای مرد خدا به کنیز خود دروغ مگو >! لیکن این دروغ نبود، بلکه حقیقت محض و الهی بود، چرا که یک سال بعد، او پسری بدنیا آورد. وقتی که پسر به سن سه چهار سالگی رسید، روزی به همراه پدرش به مزرعه رفت. در آنجا ناگهان بیمار شد و در عرض چند ساعت جان سپرد. مادرش جسد او را برداشت و بر بستر مرد خدا، در اتاقی که در آن مرتباً دعا و عبادت می‌شد، قرار داد. برای او تنها یک راه چاره وجود داشت و آن این بود که به نزد خدا برود، به نزد خدایی که این پسر را به او بخشیده بود. پس به سرعت به طرف کوه کرمل، یعنی جایی که فرستاده خدا در آن زمان بسر می‌برد، شتافت. احتمالاً در طول راه، بی‌اختیار به ایلای نبی که پسر بیوه‌زن اهل صرفه را زنده کرده بود، می‌اندیشید. مگر نه اینکه روح ایلای در الیشع بود (دوم پادشاهان 2: 15)؟

به علت عجله‌ای که داشت، فقط شوهرش را از این موضوع مطلع ساخت که به ملاقات نبی خدا می‌رود و وقت را برای توضیحات اضافی تلف ننمود.

این مسافت چهل کیلومتری در نظر او پایانی نداشت. شاید بارها در طول راه از خود پرسید که > فایده این سفر چیست، فرزند من که مرده است >. سوالهای بی‌جواب، ذهن او را پر ساخته بود. اما هر طور که بود، خود را به الیشع رسانید. چون مرد خدا او را از دور دید، به خادم خود گفت که به استقبال او رفته، به او کمک نماید. اما زن شونمی به خدمت آن غلام نیازی نداشت. او با قاطعیت گفت که تنها زمانی به خانه باز خواهد گشت که الیشع همراه او برود. او که درخواست فرزند نموده بود، حال که از خدا فرزندی دریافت داشته بود، به او دل بسته بود و طاقت از دست دادن او را نداشت. او در واقع می‌گفت: > من به آنچه داشتم قانع بودم و زندگی بدون فرزند خویش را پذیرفته بودم. اما حال که شادی مادر بودن را چشیده‌ام، نمی‌توانم به آسانی از فرزند خود دل برکنم و غم من به مراتب از زمانی که این خوشبختی را نداشتم، شدیدتر است >. او که به کمک الیشع و دعای او صاحب فرزند شده بود، در این زمان نیز برای پس گرفتن فرزندش به سراغ او رفت. او که خود را بطور کامل وقف خدمت الیشع کرده بود، انتظار داشت که به هنگام نیاز، دیگری نیز برای او چنین نماید. پس الیشع رضایت داد و همراه او رفت.

وقتی آنها به خانه رسیدند، الیشع نیز مانند ایلای، دعا کرده، بر روی پسر افتاده و پسر زنده شد. زن شونمی برای دومین بار پسر خود را بازیافت. اولین بار به هنگام تولد او، او را از خداوند هدیه گرفت و دومین بار پسر مرده خویش را از خدا پس گرفت. عزای او به جشن مبدل گشته بود. اما این تنها برکتی نبود که زن شونمی دریافت نمود. چند سال بعد، وقتی که خطر قحطی و گرسنگی مردم را تهدید می‌کرد، نبی خدا او را از این موضوع باخبر ساخت و او و خانواده‌اش کوچ کرده، به محل امنی پناه بردند.

هنگامی که پس از گذشت هفت سال، به خانه و محل زندگی خود بازگشتند و برای مطالبه زمین و خانه خویش به درگاه پادشاه رفتند، پادشاه نه

تنها تمامی مایملک او، بلکه تمام بازده و محصول زمین او را که در این هفت سال بدست آمده بود، به او برگردانید (دوم پادشاهان 8: 1-6). چه چیزی پادشاه را به چنین تصمیمی واداشت؟ قطعاً شنیدن این موضوع که الیشع نبی، پسر مرده این زن را زنده کرده بود و او زنی بود که خادم خدا و در نتیجه، ملکوت خدا را خدمت نموده بود، سبب چنین لطفی بود.

با خواندن این ماجرا ناخودآگاه خانه دیگری را به یاد می‌آوریم که در کتاب مقدس از مهمان‌نوازی آن یاد می‌شود، خانه‌ای در بیت‌عنیا که عیسی مسیح و شاگردانش، بارها با خوشحالی در آنجا مهمان بودند (لوقا 10: 38-42 و یوحنا 1: 11-12). در آن خانه نیر ایلعادر مرده زنده شد.

زن شومنی، زنی عادی بود که ذهنی مبتکر داشت، زنی که بدون چشمداشت، خویشتر را وقف خدمت دیگران کرده بود و از این رو، باران برکات الهی بر او نازل شد. هر کس که با اعتماد به خدا می‌بخشد، به او بخشوده خواهد شد (لوقا 6: 38). کلمه خلاقیت از ریشه خلق می‌آید، و خلق و خالق با یکدیگر هم خانواده می‌باشند. ارتباط و بستگی که این زن با خدای خالق خویش داشت، از او زنی خلاق ساخته بود. شخصی که از جهات مختلف خلاق و مبتکر بود، می‌گفت: «من بهترین ایده‌ها را در دعا از خدا دریافت می‌نمایم». هرگاه در فکر این باشیم که چگونه با امکاناتی که در اختیار داریم، می‌توانیم خدا را خدمت کنیم، خداوند نیز مرتباً فکرها و طرح‌های جدید در ذهن ما قرار خواهد داد، درست مانند اینکه این افکار، مستقیماً از آسمان در دامن ما بیفتند. البته این بدان معنا نیست که دستخوش احساسات بشویم و تصورات و تخیلات غیرواقعی به ذهن خود راه دهیم، بلکه طرح‌ها و اندیشه‌های عملی و قابل استفاده دریافت خواهیم داشت که در چارچوب امکاناتی قرار دارد که خداوند در اختیار هر انسانی گذارده است.

کاری که زن شومنی انجام داد، شاید برای دنیای خارج مانند کار بصلئیل و اهوایاب، طراحان خیمه خداوند دیدنی و تحسینبرانگیز نبود. (خروج 31: 1, 11) - اما او نیز به نوبه خویش طریقی برای خدمت خدا یافت. او از ثروت خویش برای رفاه دیگران استفاده کرد و ثابت نمود که خانه‌داری شغلی عادی و فاقد اهمیت نمی‌باشد. با مطالعه داستان زندگی زن شومنی، به‌خوبی متوجه می‌شویم که خداوند ایثار و خدمت او را بی‌پاداش باقی نگذاشت.

سوالاتی برای مطالعه بیشتر

1. وضعیت و چگونگی شخصیت زن شومنی را توصیف کنید.
2. به چه دلیل، زن شومنی، الیشع را به گرمی در خانه‌اش پذیرفت؟
3. او برای کمک به نبی خدا، چه طرح جدیدی داشت؟ این نکته چه چیز را ثابت می‌کند؟
4. از سرگذشت زن شومنی، چه درسی درمورد مهمان‌نوازی می‌آموزیم؟ (به لوقا 6: 38 نیز مراجعه کنید).
5. چه شباهتی بین این خانواده و خانواده مهمان‌نوازی دیگری در کتاب مقدس مشاهده می‌کنید؟ (لوقا 10: 38-42، یوحنا 1: 11-12، 12: 2 و 1).
6. زن شومنی به منظور خدمت به ملکوت خدا فکرهای جدیدی عرضه نمود. آیا شما نیز می‌توانید از او درس گرفته، در زندگی خود طریق جدیدی برای خدمت پیدا کنید؟ چه طریقی؟

لیدیه

زنی تاجر که خدا را در مقام اول قرار داد

بلی برادران عزیز، من هنوز آن که باید باشم نیستم، اما تمام نیروی خود را صرف یک کار می‌کنم و آن اینکه گذشته را فراموش کنم و با انتظار و امید به آنچه در پیش است چشم بدوزم و بکوشم تا به خط پایان مسابقه برسم و جایزه را به چنگ آورم، که برای آن، خدا ما را به سوی آسمان فرا می‌خواند؛ و همه اینها در اثر فداکاری است که مسیح برای ما انجام داده است) > فیلیپیان 3: 13 و 14 ترجمه تفسیری

لوقا 10: 38-42 > و هنگامی که می‌رفتند او وارد ولدی شد و زنی که مرتا نام داشت، او را به خانه خود پذیرفت. و او را خواهری مریم نام بود

که نزد پایهای عیسی نشسته کلام او را می‌شنید. اما مرتا بجهت زیادتی خدمت مضطرب می‌بود. پس نزدیک آمده گفت: "ای خداوند، آیا ترا باکی نیست که خواهرم مرا واگذارد که تنها خدمت کنم؟ او را بفرما تا مرا یاری کند." عیسی در جواب وی گفت: "ای مرتا ای مرتا تو در چیزهای بسیار اندیشه و اضطراب داری، لیکن یک چیز لازم است و مریم آن نصیب خود را اختیار کرده است که از او گرفته نخواهد شد." یوحنا 11: 17-27 > پس چون عیسی آمد یافت که چهار روز است در قبر می‌باشد. و بیت‌عنیا نزدیک اورشلیم بود قریب به پانزده تیر پرتاب و بسیاری از یهود نزد مرتا و مریم آمده بودند تا بجهت برادرشان ایشان را تسلی دهند. و چون مرتا شنید که عیسی می‌آید او را استقبال کرد. لیکن مریم در خانه نشسته ماند. پس مرتا به عیسی گفت: "ای آقا اگر در اینجا می‌بودی برادر من نمی‌مرد و ولیکن الان نیز می‌دانم که هر چه از خدا طلب کنی خدا آن را به تو خواهد داد." عیسی بدو گفت: "برادر تو خواهد برخاست." مرتا به وی گفت: "می‌دانم که در قیامت روز بازپسین خواهد برخاست." عیسی بدو گفت: "من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد، اگر مرده باشد زنده گردد؛ و هر که زنده بود و به من ایمان آورد تا به ابد نخواهد مرد. آیا این را باور می‌کنی؟" او گفت: "بلی ای آقا، من ایمان دارم که تویی مسیح، پسر خدا که در جهان آینده است." >

یوحنا 11: 32-44 > و مریم چون به جایی که عیسی بود رسید، او را دیده بر قدمهای او افتاد و بدو گفت: "ای آقا اگر در اینجا می‌بودی برادر من نمی‌مرد." عیسی چون او را گریان دید و یهودیان را هم که با او آمده بودند گریان یافت، در روح خود بشدت مکدر شده مضطرب گشت و گفت: "او را کجا گذارده‌اید؟" به او گفتند: "ای آقا بیا و ببین!" عیسی بگریست! آنگاه یهودیان گفتند: "بنگرید چه قدر او را دوست می‌داشت!" بعضی از ایشان گفتند: "آیا این شخص که چشمان کور را باز کرد، نتوانست امر کند که این مرد نیز نمیرد!" پس عیسی باز بشدت در خود مکدر شده نزد قبر آمد و آن غاره‌ای بود سنگی بر سرش گذارده. عیسی گفت: "سنگ را بردارید." مرتا خواهر میت بدو گفت: "ای آقا الان متعفن شده زیرا که چهار روز گذشته است!" عیسی به وی گفت: "آیا به تو نگفتم اگر ایمان بیاوری جلال خدا را خواهی دید؟" پس سنگ را از جایی که میت گذاشته شده بود برداشتند. عیسی چشمان خود را بالا انداخته گفت: "ای پدر، ترا شکر می‌کنم که سخن مرا شنیدی و من می‌دانستم که همیشه سخن مرا می‌شنوی و لکن بجهت خاطر این گروه که حاضرند گفتیم تا ایمان بیاورند که تو مرا فرستادی." چون این را گفت، به آواز بلند ندا کرد: "ای ایلعاذر بیرون بیا!" در حال آن مرده دست و پای به کفن بسته بیرون آمد و روی او به دستمالی پیچیده بود. عیسی بدیشان گفت: "او را باز کنید و بگذارید برود." >

مرتا، عصبی و هیجان‌زده بود. چند دقیقه پیش 13 مهمان مرد، سرزده وارد خانه او شده بودند. مهمانان او، عیسی مسیح و شاگردانش، در حال سفر به اورشلیم که چند کیلومتری با خانه آنها فاصله داشت، بودند. مهمانان برای مرتا غریبه نبودند. عیسی دوست خوب مرتا و خواهرش مریم و برادرشان ایلعاذر بود. او و شاگردانش حتی گاهی شبها نیز سرزده به منزل آنها می‌آمدند و در آنجا می‌خوابیدند.

مرتا از این موضوع بسیار خوشحال بود که استادش که حتی جایی برای سر بر زمین گذاشتن نداشت، در خانه آنها احساس راحتی می‌نمود (متی 8: 20). مرتا با مهمان‌نوازی و محبت، در خانه‌اش را برای همه باز نموده و با افتخار آنها را خدمت می‌کرد.

اما او در حالیکه به سختی در جنب و جوش بود تا از مهمانانش که مردانی خسته و گرسنه بودند پذیرایی کند، در فکرش با مشکلی دست و پنجه نرم می‌نمود. مشکل او کمبود مواد غذایی یا محل خواب برای مهمانان نبود، بلکه این بود که مریم خواهرش به او در پذیرایی مهمانان کمک نمی‌کرد؛ و او از موضوع بسیار ناراحت بود.

اما مریم کاملاً محو گفتار استاد گشته بود. او هر کلمه‌ای را که از دهان استاد خارج می‌شد می‌بلعید. مهمترین سوالی که ذهن او را مشغول می‌ساخت این بود که چگونه می‌توانست حداکثر بهره را از استادش ببرد.

مرتا نیز به اندازه مریم از دیدار عیسی شاد گشته بود، اما نمی‌توانست مانند او به طور کامل بهره ببرد. مسائل جزئی و چیزهایی که از اهمیت چندانی برخوردار نبودند، فکر او را پریشان می‌ساختند. مرتا عصبی نگران و پریشان خاطر بود. اکثراً در چنین شرایطی، انسان، دیگری را تقصیرکار می‌شمارد.

مرتا دلش بحال خودش می‌سوخت. پس سخنان استاد را قطع نموده و گفت: <خداوند! هیچ در فکر این نیستی که خواهر من مرا دست تنها گذاشته تا پذیرایی کنم؟>

مرتا در مقابل مهمانان به خواهرش تهمت زده بود و حتی عیسی را نیز تا حدی مقصر می‌شمرد. او حتی جرأت نموده بود برای استادش تعیین تکلیف کرده و بگوید: «بفرما تا مریم بیاید و به من کمک کند».

طنین صدای استاد که شنوندگان را مبهوت و مجذوب خویش ساخته بود، به ناگهان خاموش شده و خطاب به مرتا گفت: «ای مرتا ای مرتا تو برای چیزهای بسیاری نگران و ناراحت هستی اما فقط یک چیز لازم است: آنچه مریم برای خود انتخاب کرده از همه بهتر است و از او گرفته نخواهد شد».

این چند کلمه عیسی حاوی مطالب مهم و بزرگی بودند. این کلمات هشداری در برداشتند. مرتا تو چطور می‌توانی این مسائل مهم و کلی را با چیزهای پیش پا افتاده و جزئی مخلوط نمایی؟ آنهم در حالیکه «من» در خانه‌ات مهمان هستم. مرتا آیا متوجه نیستی که کار اصلی من در این دنیا خدمت نمودن است نه خدمت شدن؟ (متی 20: 28). آیا متوجه نیستی که مهمترین دلیل من برای آمدن به این خانه بودن با شما است و نه پیدا کردن محل خواب و خوراک؟ مهمان‌نوازی تو برای من با ارزش است اما وجود تو برای من با ارزشترین است. مرتا تو که تا این حد فهمیده و کاردان هستی، چرا می‌باید خود را با جزئیات مشغول سازی؟ آیا نمی‌دانی که من یک وعده غذایی ساده را به این تشریفات ترجیح می‌دهم؟ در پادشاهی من امور روحانی ارجحیت دارند. مرتا، به خود بیا و درونت را کاوش کن. تو باید یاد بگیری که از دید من به مسائل نگاه کنی. این مریم نیست که به توییخ و تصحیح نیازمند است این تو هستی و من چون تو را دوست دارم توییخت می‌نمایم (عبرانیان 12: 5 و 6). کارهای این دنیا موقتی می‌باشند. نگرانی‌های این دنیا کلام مرا در خود خفه می‌کنند (مرقس 4: 19). (آنها جلو دید تو را گرفته و اجازه نمی‌دهند به مسائلی مشغول شوی که ارزش آنها تا به ابد پایدار است. مرتا مواظب باش تا درباره دیگری حکم نکنی (متی 1: 7 و 2) و داوری را به عهده من بگذار (اول قرنتیان 4: 5). اما در عوض خود را بیازما و قلب خود را جستجو نما (دوم قرنتیان 13: 5).

ملاقات بعدی عیسی مسیح با مریم و مرتا تحت شرایط بسیار سخت و دردناکی صورت پذیرفت. بیماری و ترس به خانه آنها وارد شده و شادی را از آنها ربوده بود. ایلعاذر بشدت بیمار بود. بی‌درنگ خواهرانش برای عیسی که در آن طرف رود مشغول خدمت بود، پیغام فرستادند. پیغام آنها یک جمله بیش نبود: «ای خداوند آن کسی که تو او را دوست می‌داری بیمار است».

آنها انتظار داشتند که عیسی به سرعت به نزدشان بیاید و حتی زمان ورود او را هم در ذهنشان حساب کرده بودند. اما عیسی عمداً تأخیر کرده و ایلعاذر در گذشت.

مسلماً این فکر که خداوند از این بیماری برای جلال خودش استفاده خواهد کرد و مریم و مرتا نه از شفای برادرشان بلکه از زنده شدن او شادی خواهند نمود، به ذهنشان نمی‌رسید و به همین دلیل نیز بارها با خود گفتند: «اگر خداوند به اینجا آمده بود برادر ما نمی‌مرد».

پس از گذشت چهار روز از مرگ ایلعاذر در حالیکه خانه آنها مملو از جمعیتی بود که برای تسلیت و سوگواری آمده بودند، عیسی وارد شد. مریم در حالیکه غم او را از پای در آورده بود، در خانه ماند. اما شخصیت مرتا با او فرق داشت. او چطور می‌توانست با شنیدن این خبر که استاد در راه خانه آنها است، ساکت در گوشه‌ای بنشیند؟ این کار برایش غیرممکن بود. پس به استقبال او شتافته و جمله‌ای را که بارها با مریم تکرار کرده بودند خطاب به عیسی گفت: «خداوند! اگر تو اینجا می‌بودی برادرم نمی‌مرد».

او یکبار دیگر با کلماتش تقصیر را به گردن عیسی انداخت. اما این بار در کلامش ایمان و امید نیز نهفته بود. و این موضوع در جمله بعدی او بخوبی آشکار شد. «با وجود این می‌دانم که حتی الان هم هر چه از خدا بخواهی به تو عطا خواهد کرد» (به عبارت دیگر هنوز امیدی باقی است).

وقتی عیسی به او وعده داد که برادرش زنده خواهد شد، مرتا به این فکر کرد که عیسی درباره قیامت و آینده دور دست صحبت می‌نماید. اما عیسی حقیقت بزرگی را برای او آشکار کرد و گفت: «من قیامت و حیات هستم».

قیامت از مردگان تنها وعده‌ای برای آینده دور دست نبود. حقیقت در آنجا حاضر بود. عیسی مردی که در مقابل او ایستاده و با او صحبت می‌نمود، خود قیامت بود. او فقط آفریننده و بخشنده زندگی نبود او خود زندگی بود.

پاسخ مرتا نماینگر ایمان بی‌نظیر او بود. «بله خداوند! من ایمان دارم که تو مسیح و پسر خدا هستی که به جهان آمده است».

پرسشی که بسیاری را به خود مشغول کرده و در بین مردم باعث اختلاف و تناقض فکری شده بود، برای مرتا روشن گردیده بود، یعنی این سوال که «آیا عیسی همان مسیح موعود است» (یوحنا 7: 31، 41-43 و متی 11: 3). اما مرتا از بعد وسیع این اعتراف خود بی‌خبر بود.

آنچه پس از این مکالمه واقع شد بسیار تکان‌دهنده بود. مرتا مریم را خواند و مریم به استقبال عیسی شتافت و به او سلام کرد. در آن لحظه آنها متوجه ناراحتی و غم شدید عیسی شدند. عیسی مسیح به اندازه‌ای تحت تأثیر درد و رنج مریم قرار گرفته بود که اشک او چشمانش سرازیر گشت. او که پسر خدا بود گریست و از اینکه دیگران اشکان او را ببینند شرم نکرد. این کلمات اشیاء در مورد مریم تحقق یافت: «او در همه تنگیهای ایشان به تنگیهای ایشان به تنگ آورده شد» (...اشعیاء 63: 9)

آن دو خواهر و سایر کسانی که برای سوگواری آمده بودند اشک‌های او را دیدند. بعضی گفتند: «ببینید چقدر او را دوست داشت و بعضی دیگر با کنایه گفتند: «آیا این مرد که چشمان کور را باز کرد نمی‌توانست از مرگ ایلعادر جلوگیری کند؟» در آنجا بود که شدت غم و درد عیسی آشکار گشت. درد و رنج او تنها از مرگی نبود که خود شخصاً و آگاهانه به استقبال آن می‌رفت. در آن لحظه مقدس عیسی برای ثابت کردن این موضوع که بر مرگ تسلط دارد، در زندگی رنج کشید. او در سرتاسر زندگی‌اش بر روی زمین رنج کشید، رنج از اینکه مردم او را درک نمی‌کردند (مرقس 6: 1-6) و یا اینکه دوستانش به او وفادار نمی‌ماندند (لوقا 22: 39-45 و متی 26: 31-35). او حتی با دیدن و شنیدن کلمات بعدی مرتا رنج کشید، با دیدن اینکه او چطور انرژی و قوت خود را بیهوده هدر می‌داد و با شنیدن کلمات مداخله‌آمیز او که گفت: «خداوند الان چهار روز از مرگ او می‌گذرد و او متعفن شده است».

مرتا یکبار دیگر کلام عیسی را بدون توجه قطع کرد. هنگامی که عیسی مسیح فرمان برداشتن سنگ قبر را صادر نموده بود، مرتا لازم دانست به او یادآوری کند که چهار روز از مرگ برادرش گذشته است. او می‌خواست این را به عیسی یادآوری نماید.

اما عیسی پاسخ داد: «آیا به تو نگفتم که اگر ایمان داشته باشی جلال خدا را خواهی دید؟» سپس عیسی با صدای بلند فرمان داد: «ای ایلعادر بیرون بیا!» او در همان لحظه مرگ طعمه خود را رها کرد و ایلعادر ناگهان زنده در مقابل آنان ایستاد. او زنده بود و آنها می‌توانستند او را لمس نمایند. عیسی که به موقع برای شفا دادن ایلعادر نیامده بود و از این رو مورد سرزنش دوستانش واقع شده بود، با زنده کردن ایلعادر یکبار دیگر دوستی خود را با خانواده ساکن بیت‌عنیا ثابت نمود.

اما از آن پس آزادی عیسی محدودتر شد. از آن پس برای اینکه قبل از زمان مقرر گرفتار فریسیان و روسای کهنه نگردد، مخفیانه به خدمت خویش ادامه داد (یوحنا 11: 53 و 54). چند هفته‌ای بیش به مصلوب شدن او باقی نمانده بود. او نه تنها برای گناهان مریم و مرتا و ایلعادر، بلکه برای گناهان همه مردم دنیا بر صلیب کشیده می‌شد و جان می‌داد.

شش روز قبل از مرگ عیسی، مرتا در منزل خودشان مهمانی ترتیب داده و به افتخار عیسی شامی تهیه نمود (یوحنا 12: 1 و 2). در اینجا نیز داستان مرتا در چند کلمه خلاصه می‌شود. او خدمت کردن را ترک نکرده بود. مرتا زنی با شخصیتی برجسته بود. زنی که خصوصیات زیبایی چون مهمان‌نوازی و آمادگی برای خدمت داشت. با مرگ و زنده شدن ایلعادر، مرتا از امتحان ایمان سربلند بیرون آمده بود. مرتا زنی شجاع بود. زمانی که نفرت بسیاری از یهودیان نسبت به عیسی به اوج خود رسیده و درصدد کشتن او بودند، مرتا در دوستی خود وفادار ماند.

عیسی مرتا را دوست داشت و با دوستی‌اش احترام و ارزشی را که نسبت به او قائل بود نشان داد. عیسی که قلبها را می‌شناخت و از دورن مردم باخبر بود به خوبی می‌دانست که اشخاصی مانند مرتا بدون جهت از دست خود رنج می‌برند. عیسی می‌دانست که برای زنانی با هوش و قوت بدنی زیاد مانند مرتا، به علت سرعت و تقلای زیاد، خطر افتادن وجود دارد. در آنها اشتیاق دخالت در کار خداوند زیاد است. افرادی مانند مرتا باید مواظب باشند که خود را زیاد درگیر جزئیات و مسائل کم اهمیت نکنند. زنانی مانند مرتا به عیسی احتیاج دارند.

زیرا تنها عیسی است که می‌تواند به آنها کمک کند که زندگی خود را فقط وقف بهترین‌ها کرده، به حتی ذره‌ای کمتر از بهترین **قانع** نباشند.

سوالاتی برای مطالعه بیشتر

1. خصوصیات خانواده اهل بیت‌عنیا (مریم، مرتا، ایلعادر) چه بود؟
2. به نظر شما مثبت‌ترین خصوصیت مرتا چه بود؟ (مرقس 11: 11 و متی 21: 17 را نیز بخوانید.)
3. آیا به نظر شما داشتن این خصوصیت خطرهایی نیز به همراه خود دارد؟ اگر جواب مثبت است چه خطراتی؟

4. از کجا به این نکته پی می‌بریم که مرتا حقیقتاً برای مسائل جانبی اهمیت قائل بود؟
5. یوحنا 11 را بخوانید. به نظر شما ایمان مرتا چگونه ایمانی بود؟
6. مرتا برای شما در چه مواردی نمونه و یا هشدار است؟ آنچه از این درس یاد گرفته‌اید، چگونه در زندگی خود می‌توانید بکار ببرید